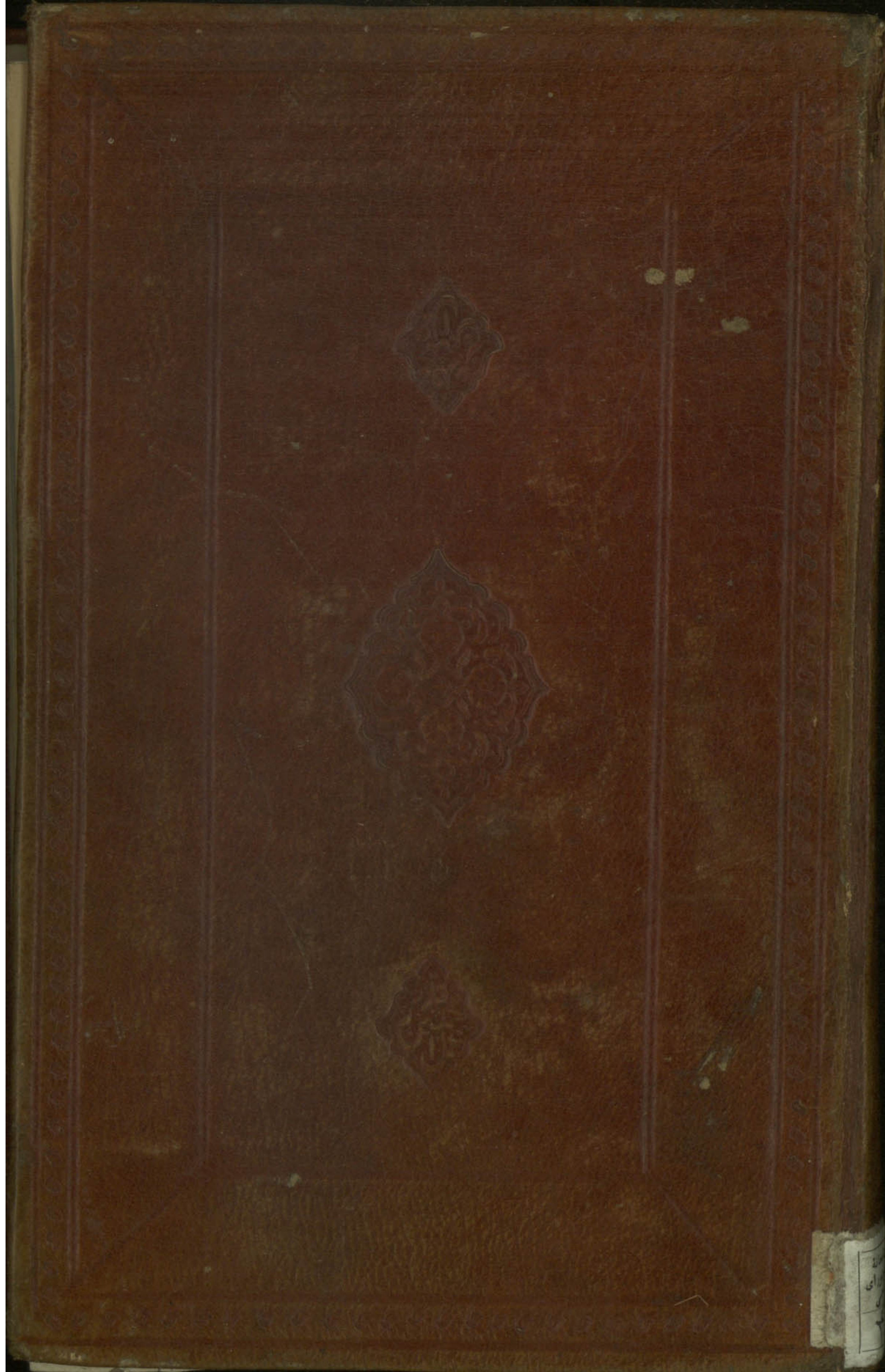
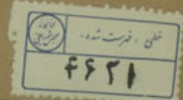
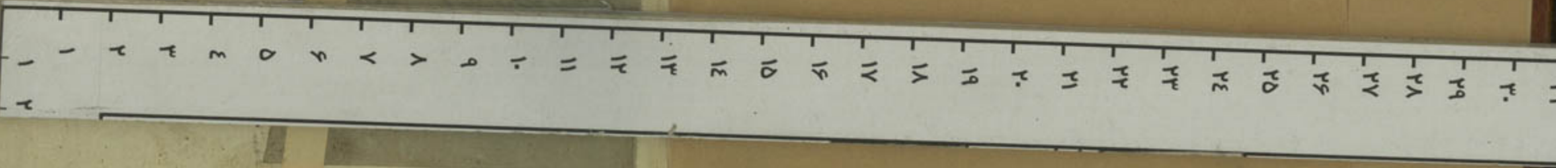





شماره ثبت کتاب
۶۴۶۷۸
۴۸۸۰





بسم الله الرحمن الرحیم

تعالی الله خداوند جهاندار جهان آرا / کزو شد آشکارا گل ز خار و گوهر از خارا

مرصع کرد بر چرخ زبرجد گوهر انجم / معلق کرد بر خاک مطبق گنبد مینا

پریشان کرد در بستان مطرا طره سنبل / فروزان کرد در گلشن منور چهره حنا

ز انجم بوستان آسمان پر نرگس شهلا / ز ازهار آسمانی بوستان پر زهره زهرا

ز فیضش شاهد شام آمده با طره تیره / ز فیضش بانوی بام آمده با غره غرا

ز حکمش چشمه موسی روان از خاره محکم / ز امرش ناقه صالح عیان از صخره صما

ز [illegible] دان نار بهر پور آذر پرورد گلشن / ز پی بر نخل بهر دخت عمران آورد خرما

[illegible] قدرتش گردون گردان گنبد [illegible] / درون از اختر و انجم هزاران لؤلؤ لالا

نشان باغبان قدرتش در روضه هستی / هزاران سرو مه منظر هزاران ماه سروآسا

بغمزه غارت تقوی با ایمان [illegible] / پیما لاله سوری بگیسو عنبر سارا

همه کافر ولی آتش فروز ملت مؤمن / همه نادان ولی سرمایه سوز دانش دانا

لمات

ستانند عقل و هوش و طاقت از مجنون گرانها / رباید صبر و آرام و توان از وامق شیدا

شود چون [illegible] نگار را از لباس طلعت لیلی / شود چون جلوه گر از [illegible] رخسار عذرا

کند چون در زلیخا جلوه یوسف را کند حیران / شود چون ظاهر از یوسف زلیخا را کند رسوا

فکنده پرتوی از خویشتن در نو گل سوری / نهاده جلوه از خویش در سرو سهی بالا

عنادل را از آن آمد فغان و ناله و زاری / قماری را از آن باشد خروش و شیون و غوغا

بشمع انجمن افروز چون بنهد فروغ از آن / زند آتش بجان خویش از آن پروانه پروا

غرض معشوق و عاشق اوست عشقی خود بخود ورزد / لباسی در میان شخص سلام و منت سلمی

چنین گویند هشیاران که هر هوشمند دانا / که الحق زین سخن باد ابر ایشان مرحبا

که ذات او بود دریا و موجودات امواجش / ولی گر نیک بینی هست موجودی بجز دریا

شد از آثار لطف و رحمت آن حاکم مطلق / شد از آیات فضل و یاری آن خالق یکتا

ز قعر نیل موسی را ز شر قبطیان معبر / باوج چرخ عیسی را ز کید کافران ماوا

ازو در نخل خار سینه سوز و بار جان پرور / ازو در نحل نیش جانگزا و نوش روح افزا

[illegible] نقل تن شاهد روح است [illegible] / ازو در کشور جان خسرو عقلست [illegible] آرا

نخست ایجاد کرده خاک و باد و آب و آتش را / پس از آن چار عنصر [illegible]

هویش آفتاب ذات پاکش صادر اول / [illegible] بر سر دیوار جبر [illegible]

صبا چون نیست کس آگه از آن افسانه دلکش / زبان زین داستان بربند و لب زین گفتگو [illegible]

تواند سالک اندیشه بر در کنه ذاتش [illegible] / تواند طایر فکرت کند بر بام فهمش جا

[illegible] انداد

بقعر بحر ماهیان برد کر خار خشکی ره / بیام گنبد گردان نهد کر مور لنگی پا
شباهنگام کاین ضرغام زرین یال سیمین تن / ازین پیدای ناپیدا کران گردیده ناپیدا
خرامان گشت از هر سو بامر قادر بیچون / غزالی آهوی مشک افشان سمین سم درین صحرا
ز صنع او عیان در هفت منظر هفت سیاره / کش آن واقف نباشد هیچکس از مقطع و مبدا
درین عالم ز تاثیرات سعد و نحس آنها / یکی را عیش جان پرور یکی را رنج تن فرسا
فشانده ناقد صنعش برین گنجینه زنگاری / هزاران گوهر رنگین هزاران لولو لالا
من و پیر خرد حیران بسیر قدرت یزدان / نظر بر گنبد گردان که بر مرکز غبرا
چو دیدم این شگفتیهای قدرت با خرد گفتم / حماک الله ای پیر جوان بخت جهان پیرا
چه باشد مقصد اصلی که باشد علت غائی / ز ابداع زمین و آسمان و آدم و حوا
زبان بگشود و با من گفت کاین آثار گوناگون / همه فرعند و اصل آن وجود سید بطحا
محمد شاه دین پرور رسول خالق اکبر / جهان دار و جهان داور جهانگیر و جهان آرا
حبیب حضرت یزدان قسیم جنت و نیران / بنای کفر از و ویران اساس دین از و برپا
ز فرقش افسر و نازد ز فرقش افسر یس / ز زلفش کسوت واللیل ز جبینش طلعت طه
مشرف آمد از گرد قدومش تارک کرسی / منور گشت از شمع جمالش بزم او ادنی
زهی آمد لوای عرش سایت آسمان شقه / خهی باشد براق برق سیرت لامکان پیما
ز روئیت پرتوی باشد فروغ وادی ایمن / ز خلقت نفحه ای باشد نسیم ساحت صنعا
تعالی الله ای شاه فلک ملک ملک لشکر / که لشکر لا الله آمد ترا و ملک لا تحصی

زنگاه

زنگاه تو بر گردون کله بنهاده چون کیوان / بدرگاه تو منقبت اختر کمر بربسته چون جوزا
کواکب جوهر و افلاک ایوان جواهرشش / که از خدمت بدرگاه فلک سازان جواهرسا
و یا این هفت تختی را بود از خنگر انجم / هزاران داغ غم بر دل ز رشک ناقه عضبا
و یا آمد سپهر سائلی و ز اختر رخشان / پراکندی بدامانش هزاران گوهر رخشا
و یا پا بر سر گردون نهادی کیش وران / نثار مقدمت راهپکاران قضا شبها
طبقهای زمرد فام گردون را بصد شادی / کنند از اختران هر شامگه پر لولو لالا
چو نومیدی گشت از آه سرد صبحدم حاصل / بحسرت در پرند نیلگون سازند ناپیدا
نبودی بوالبشر را گر عطوس از گرد نعلینت / نگشتی عطسه او مایه ماهیت عیسی
ترا معراج صد قاب قوسین آمد از رفعت / اگر معراج ذوالنون صدر نون شد در بن دریا
ترا در بزم او ادنی هزاران نکته گفت ایزد / اگر وقتی بپاسخ لن ترانی گفت با موسی
اگر پوشید یزدان بوالبشر را خلعت هستی / بر دوش ترا آراست از پیرایه لولا
طواف بارگاهت گر نبودی جز جزا مطلب / نگشتی روز و شب بیهوده گرد مرکز غبرا
ز شوق درگهت باشد خرام گنبد گردان / بلی باشد ببوی گل همیشه جنبش اجزا
خیام احتشامت را چو آغاز آستر آمد / ز ننگ ابتذال ایمن شد این زنگار گون دیبا
بعالم زان شدی بی سایه ای در سایه ات عالم / که دارد مهر عالمتاب زیر سایه ات ماوا
نبودی گر غرض مولود میمون تو در عالم / نگشتی از ازل زان [illegible]
گشاید مرغ عیسی گر ببام بارگاهت پر / بسوزد گر بزیر بال گیرد بیضه بیضا



شدی از فرط جود تو بصورت صورت معنی / اگر وقت شهادت لا نبودی لازم الّا

ز اعجاز نوای سرور بوقت زادن از مادر / بجوشیدی آب از آذر بر آمد آذر از دریا

کشم خجلت اگر شعری کنم در نعت تو بنیان / برم تشویر اگر شعری کنم در وصف تو انشا

دهد از نثر من گرچه ملک پیرایه پروین / کند از شعر من گرچه فلک آرایش شعری

نگارم نامه زان امروز در نعت تو پیروز / که گردد نامه ام نامی چه من نام تو فردا

بدامان شفاعت وهم را کی دست رس باشد / که آن خورشید تابانست و این خفاش نابینا

اگرچه طایر اندیشه عمری زین هوس پر زد / ولیکن مرغ عیسی کی شود همخانه با عیسی

در آن روزی که خاک سازند این سقف آراسته / در آن وقتی که درهم چند این نه دفتر خضرا

مرا از چهره جان گرد طغیان از عطا بفشان / مرا از آینه دل زنگ عصیان اگر سم بزدا

کریم در مانده و غافل گنه کاری پریشان دل / در آن هنگامه هایل که نبود جز تو کس ملجا

کشندم چون بصد زاری بپاداش گنه کاری / نمی بپسندد آن خواری مرا برهان از آن غوغا

فلک کشور شهنشاها توئی چون سید و سرور / فلک جاه خداوندا توئی چون ملجا و مولا

نپندارم که بگذاری غلامان را چنین مضطر / نپندارم که بپسندی محبان را چنین رسوا

همی در آتش دوزخ کشند اشرار تا منزل / همی در سایه طوبی کشند ابرار تا ماوا

حسودان ترا منزل بود در آتش دوزخ / محبان ترا ماوی بود در سایه طوبی

تعالی الله شهنشاه جهاندارای ملک آرا / که نازد حشمتش در بانی بدو سکندر و دارا

ابوالنصر

ابو النصر زمان قطب الشه خسرو غازی / نظام الملک والملة قوام الدین والدنیا

فروغ روی او یا توده توده خرمن نوری / شمیم موی او یا طبله طبله عنبر سارا

فراخ از آستین او تنگی اسکون در هم / بلند از آستان او پستی آسمان در وا

سعادت در وجودش یا که گردش در که در ساقی / فتوت در نهادش یا که آتش در چه در صهبا

نکوئی در نکوئی چون باسم او زبان غایب / بزرگی در بزرگی چون ز رسم او خرد جویا

در آن کشور که بد کوشش گروه اندر گروه ابکم / در آن عالم که بخشش جهان اندر جهان اعمی

جهان را گنج اندر گنج چون بر سند ارزش / شها ز ارنج اندر رنج چون در پهنه هیجا

بر آتش از چه زار آتش ازو هر مرز در کشور / ببلوت از چه از ثروت ازو هر تخت در [illegible]

به بزم اندر کشاده چهر چهر انگیز باز آید / برزم اندر پلنگ آواز و شیر آویز با اعدا

ازو خشمی و قهر اسکون تفسیده از آذر / ازو لطفی و جوف آسمان آکنده از لالا

چو رایش گیتی آراید نهاد مهر و مه تیره / چو لعلش گوهر افشاند سلیل بحر و کان رسوا

چو گریان کلک خندان امل دوده آدم / چو خندان تیغ او گریان اجل برزاده حوا

چو گرزش [illegible] زعفران بر در قاقون / چو تیرش بال گسترد نام آتش پر عنقا

چو تازد خنگ که پیکر نغیر و خاره محکم / چو یازد چنگ خارا در خمیر و صخره [illegible]

تن و رخشش [illegible] اندر کهی کر آسمان جنبش / خوی گردش بچهر اندر گلی کر آفتاب ابدا

ز تف تیغ برق افروز قسطنطین و کاشغر / ز نعل رخش گرد انگیز جابلقا و جابلسا

غبار راه اسب او که بارد شیر روئین تن / زمین برزم او راغی که آرد دیو آهن خا



ثنا تن بحر مرجان موج در میدان و در ایوان   سراسر کوه صرصر سار در دریا و در صحرا
چو مهر آمیز لطف او زمین و نقش انگلیون   چو گرد انگیز رخش او سپهر و کام اژدرها
ز مهر آسای لطف او فروغ اختران پیدا   ز چرخ آهنگ هوش او نهان آهنگ پیدا
بملک و مرز در میدان ملک پرداز ملک آرا   به مال و گنج در ناورد دشمن مال و گنج آرا
بلی از ملک دل برکن کرت ملک جهان دروا   بلی از گنج در واکن کرت گنج شهان دروا
ز چهر زادگان خرگاه او یا مانوی ایوان   ز روی خسروان درگاه او یا آزری دیبا
نه مانی را بدشت مانیان از شرم امان   نه آزر را بکوه آذر از آزرم ایمان پا
فروغ افروز مهر آنان ببوی نطره خسرو   چین فرسای خاک ایشان بباد داره دارا
ز آب چهر سیر آتش همی خاک و سر و خاور   ز زخم خنک شیر آتش همی چاک و دل خارا
جهان در دور او هر هفت سای رو گشته مینو   زمین در عهد او پیرایه بند گنبد مینا
نه بومی اندران رخنه که موری را شود مسکن   نه بامی اندران ویران که بومی را بود ماوا
همه کشت و کشاورزان ارم مانند مینودن   همه کاخ رسن پیمایان خورنق سان سدیر آسا
در آن فرخ نهاد ایام روح افزای جان پرور   در آن فرخنده فردوسان غم پرداز عشرت زا
امان الله خان آن والی والاگهر کاخان   ببر شد استان پویش به پی گشت آسمان پیما
شهنشه گرچه دریایی گهرپرور ولی باشد   چنین صافی گهرآگه که گرد لولو لالا
نبود اندر چو نیسان گرچه خسرو لیکن ای بحر در   بفیض اندر چو خورشید ار چه دارا لیکن ابر دریا
نه هر نال آرد از باران نیسان شکر پیدا   نه هر سنگ آید از خورشید رخشان گوهر خارا

چنان

چنان شه را که در کشور پدر راند ره چنین خسرو   چنین والی سزد بر در نیا اندر نیا والا
هوای او بسی چون به چه در راحت چه در محنت   سپاس او همی گوید چه در سرا چه در ضرا
بفرمان ملک سالار لشکر والی کشور   به نیروی خرد زیبای دولت زینت دنیا
پدر خسرو ولی پرورد کارش خسرو اعظم   خرد رهبر ولی آموز کارش داور دانا
نه از نام پدر آید براه فخر و فرپویان   نه از فرهنگ خویش آرد زبان از خشم و کوته
نه او را گفته جز از نام آن سلطان نام آور   نه او را گشته جز بر رای آن دارای ملک آرا
ز دانایی نبادانی چو آری گوهر ملعم   ز بینایی نه نابینایی اری دیده زرقا
جلال و ذات پاکش اتصاف اوج با گردون   نوال و دست رادش انتساب موج با دریا
چو یاد بزم او جان خیال اندر خیال آتش   چو راز رزم او بر لب جهان اندر جهان غوغا
از ان رامش برامش کرده اندر کرده احباب   از ان غوغا بفرسایش فریق اندر فریق اعدا
ز مشکوی نکوخواهان بمهر آشناک هویدا مو   ز زندان بداندیشان بماه آوایی واویلا
به نیروی شهنشه در سه شنبه در کامرش مولد   بپا بوی گرایان رای او در سنت آبا
نخست افکند طرح مدرسی فرخنده و عالی   که او در پیش اندر ان مدرس بپا تدریس دارد جا
بخاک پاک آن فیض علوم اول و آخر   در آب صاف آن عکس صور منقطع پیدا
بهر کنجش درویشی که در دلهای تاری شب   به بر چپش روان از این انبا الملکوت آوا
هم از فرط کرم افکند طرح مسجدی عالی   که گردونش چنین سا با خطاب کی الاعلی
چه مسجد گرچه آید با حرم انباز در حرمت   ولی نامد درین چون ان بعزت تکیه زن عزی

چه مسجد حافظ الله پیشوای وادی ایمن   چه مسجد لوحش الله مقتدای مسجد اقصی
چه مسجد آفتاب آمد بخشت او نماز آور   چه مسجد آسمان باشد بخاک آن جبین فرسا
چه مسجد آب صاف آن ز غیرت آتش زمزم   چه مسجد خاک پاک آن ز غیرت قبله بطحی
چه مسجد از قنادیل فروزانش اختران حیران   چه مسجد از ایاوین فرازانش آسمان شیدا
چه مسجد منبرش ز ایمن کرده کی پایه   چه مسجد شمسه ایش ز چارمین اختر یکی حربا
چه مسجد آب آن همشیره نار وادی ایمن   چه مسجد خاک آن همزاد باد ساحت سینا
چه مسجد فرشش از مسجود خیلان در زمین ضیغم   که بر بامش همی تسبیح اهل آسمان اعلا
چه مسجد ز آسمان روح الامین زین ولیها آنسان   که در سایه پرد باب آن گزیند جا
بنا این مسجد عالی نهاد امروز آن والی   که بخشد باغ فردوسش خدای فرد در فردا
پی یزدان سرای کرد تا یابد هم از یزدان   سرای دولت و ذخش چه در دنیا چه در عقبی
رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش   روالی یافت این والا ولایت کعبه والا
صبا گفتی از آن دارا که دارد همچنین والی   صبا را نیمی از این والی که دارد آنچنان دارا
بوصف هر دو افزون مایه نظم تو از پروین   بمدح هر دو برتر پایه شعر تو از شعری
کنون گاه دعا آمد بآن والا و این والی   بلی والا و والی دعا باشد بهین کالا
بود تا گاه غم پرور جهان و گاه عیش آور   بود تا گاه غم فرسا سپهر و گاه روح افزا
نکو خواهانشان را زان ز عشرت جام نوش اکمی   بد اندیشانشان را زین مذلت چشم خون پالا

رضی

زهی ای قیصری قصر دلارا   چنی ای کسروی ایوان دارا
شدی ز آیینه چون صرح ممرد   ز زین چنگ پر صرح بر آ
ز هر آیینه‌هات اسکندر آیین   بهشتی چهره آرا آشکارا
ز استادان روم و چین مکلل   بالماس بهی یاقوت حمرا
رواق بارگاهت چرخ مانند   زمین آستانت آسمان سا
بنایت چون حرم میمون و محکم   فضایت چون ارم جانبخش زیبا
ز رفعت خجلت قصر خورنق   ز زینت غیرت دیر سکوبا
فضایت مقتدای باغ مینو   ز زینت پیشوای چرخ مینا
دو رفعت را کرم سودای انشاد   دو زینت را کرم آهنگ انشا
تو و گردون چه حرف این ماه و ماهی   تو و جنت چه راز این صبر و مولی
اگر نی بارگاهت عرش اعظم   اگر نی جلوه‌گاهت طور سینا
چرا نهد بدان هر بخت گران سر   چرا بوسد بدین هر سر همی پا
تعالی الله تصاویرت دلاویز   بنام ایزد تماثیلت دلارا
ز دلشان و جهانها رامش آور   نه جانشان و دلها عشرت افزا
بچشم نیمخواب از دم مریم   بلعل روح‌بخش انفاس عیسی
ز نگار تو مفتون خط غلمان   ز شنگرف تو شیدا لعل حورا
ترا زاید ز نار سرو کانون   ترا خیزد ز آب خشک دریا



همی زرین عصا بر جهان سوز   همین سیمین سلب چیل توانا
زهی از زر قم نقاشش چالاک   خهی مانی نگار استاد دانا
بتانش را که از نگار و شنگرف   جهانش را که بر دیوار و رو پا
بهم کردی فسون لعل لیلی   بچشم ار بی فریب چرخ غدرا
چو مجنون شان چرا رسوا بهر سو   چو وامق شان چرا استید بهر جا
بلعل مشک شانت راح ریحان   بچنگ ساقیانش جام صهبا
براح آن زبانی نی زخوردن   بجام این شکستی نی زخارا
ز طیش زمکابت هوش حیران   ز عیش زمکابت عقل شیدا
بلرز آرد از آن بهرام خونریز   برقص آرد از این ناهید رعنا
خروش اهرمن با نکته عقش   نوای باربد صوت نکیسا
در آن تا منکری شمع مهند   درین تا بکنه زهی عیش مهنا
غرض چون آفتاب گیتی افروز   ترا کرد آسمان عالم آرا
صبا از بهر تاریخت رقم زد   همیون مقر شاهنشاه دنیا
سپهر سلطنت فتحعلی شاه   که چترش آفتاب و مهر حربا
شهنشاهی که از افلاک گردون   جها نداری که از اجرام بویا
نکو خواهانش را عیش موفر   بد اندیشانش را رنج موفا
خوشی و بد سگالش این و آن   خوشی و نیکو آموش این چه دوا

هر

قدر بگذاشت آن درکام تنین   قضا بگماشت این بر پر عنقا
نورد آسمان او را بهلام   خرام اختران او را بابا
عقاب صولتش را طعمه بهرام   همای همتش را بیضه بیضا
کمانش گرچه زار دگوژ پیکر   حسامش گرچه پیر و کاژ بالا
قد دولت ولی زان گوژ یاران   دل نصرت ولی زان کاژ برنا
هوای خدمتش درمان هر درد   غبار موکبش داروی هر وا
زمین و لشکرش گردون و اختر   سپهر و راتیش فردوس و طوبی
چه اختر نور نصرت سبز میکرد   چه طوبی برگ دنیا بار عقبی
اگر راتیش نظم این نه اورنگ   ز هفت اورنگ آراید ثریا
عطارد گر زکیوانش آسمان تاب   کند بهرام و کیوان جفت جوزا
غرض بر هرچه راتیش چرخ و انجم   ثنا خیزدش ز رای روشن آرا
در آن موقف که از آشوب جیش   زمین در جنبش آید آسمان سا
اجل درکام بحر چرخ او بار   اجل درکام کوه دشت پیما
زمین پر سر گرای سیل پیکر   هوا پر سیلپای مغز پالا
عیان درکام مار گرزه گردون   نهان در زیر شیر شرزه صحرا
فنا را سازخود کامی میسر   بقا را برگ کمی مهیا
در آن پر شور صحرای امل سوز   در آن پر موج دریای اجل زا





شهنشه ز همت بد برق آهنگ … به چنر امن سپاه رعد آوا
بشیر او ز ن ملکانش چو فرمان … به پیل افکن نهنگانش چو بالا
گران پد خاک و راه اوج گردون … درنگی کوه و ساز موج دریا
اگر باره فنا از ابر صارم … اگر رو ید اجل از دشت پیما
نه در دلها از آن آشوب جنبش … نه در جانها ازین پرهیز و پروا
چه پویان پایشان در کین شد پل … چو یازان دستشان در جنگ اگها
نه نیز مرا بود با پاشان دست … نه دستان را بود با دستشان پا
هوا گر موجه و آن موجه آتش … زمین گر صخره و آن صخره صما
فرو میرد ز آب تیغ رخشان … فرا پوید ز نعل خرش رخشا
همی تا بنگری زاعدای مشوم … ز تیغ و ناچخ خسرو به پیدا
چو خیک و دبه پر قیر و قطران … تن بی سر سر بی تن هویدا
همانا تیغ تیس سار خسرو … همال چوب جادو خوار موسی
دو وز به خوار لاغر تن کمی سود … ز بول این دو را تن های فربی
از ان خسرو یکی ز انکه ز ابطال … ازین موسی نکون آورده اعدا
خمش در راه حق وجوب این توانی … دو بازوی خداوند تو انا
بسی حیدر بسی احمد جهان پوی … ز بطن امهات و صلب آبا
ز یک حیدر شکاف کرن آباد … ز یک احمد شکست طاق کسری

بسی مولا بدارا او سکندر … بگیتی نامدار آمد ز مولا
ولی دانند دانایان گزین نام … نه اسکندر نه دارا ان کشتن نزد او
شهنشه نوری از جان آفرینت … ز صلصال آفرینش ز رشت و پیدا
صبا گو نظم تو همزاد پروین … صبا گو شعر تو همشیر شعرا
ولی خورشید پروین پوش خسرو … ولی بهرام شعرا سوز دارا
ثنایش را بدامان پای درج … دعائیش را بگردون دست بگشا
بود آراسته تا باغ مینو … بود افراخته تا چرخ مینا
ببزم خسروان همواره چون ان … بدرگاه شه این پیوسته درو ا

بناز ای بخت اسکندر بال ای سند دارا … که گشت اسکندر دیگر بدارائی سریر آرا
شه خورشید رای و روکه گشت از رای او روی … زمین چون روضه مینو زمین چون گنبد مینا
سریر آرای جم خاقان شه کی قدر بابا خان … که گشت از عدل و از احسان جهان آزرم آرا
زمانه باشد و دریا دل زمین رخسرو عادل … زمان بر عهد او مایل زمین بر مهد او شیدا
برای بزم و بزل وی برآمد در بهار و دی … می از تاک و شکر از نی گل از خار و در از خارا
ز بخت آسمان رختش بر اوج آسمان تختش … برازنده از آسمان بختش که آن برتر و این برتا
زهی شاه هنر پرور فلک ملک ملک لشکر … فلک بر در گهت چاکر ملک در حضرتت مولا
منظم اندر نگاری چون نگارین شاهد موزون … سزد در مصحف انگلیون خط اطلاق شیدا مانی



بنوک خامهٔ مشکین ورق چون دیبهٔ چین | شوی از منطق شیرین بتازی و دری گویا
فشانند از بن دندان برین شیرین عبارت جان | ظهیر و سعدی و سلمان جریر و خطل و اعشی
فنا از قهر تو ظاهر بقا از رای تو باهر | سخا از طبع تو سایر حیا از روی تو پیدا
یکی چون شعله از آذر یکی چون لمعه از اختر | یکی چون نفحه از عنبر یکی چون نشاء از صهبا
ترا مقصود دیدندی که عالم آفریدندی | و گرنه کی رسیدندی بوصل امهات آبا
بگاه عالم آرائی باین خوبی و زیبائی | تو بودی علت غائی ز فیض علت اولی
ز خاک درگهت دربان کند در روضهٔ رضوان | عبیر سنبل غلمان طراز طرهٔ حورا
وشاقان ترا بر تن چو آمد کرتهٔ ادکن | ز رنگ اندر اس امن شد این نگارگون دیبا
چو رو سوی نبرد آری زمین را در نورد آری | هزاران سر بگرد آری چو بر شه بازنی شهبا
ببازوی یلی ضارب یلان با پردلی آذر | شوند انجم پی غارب چو کرد جلوه گر شهبا
چو رایت روی بنماید چو خور عالم بیاراید | خور از شرم مسیح آید نهان در چادر ترسا
ایا شاه گرانمایه برت از آسمان پایه | شدی بر ملک پیرایه ز عدل مملکت پیرا
شهی کو داد کرا مر ترا عصم پدر را ابد | چو دوران بسر آمد ز دور چرخ محنت زا
ز ری شد جانب وی گرفتش سکه بر تیغ | بمرگ خواجه از مضجع بخلدش شد شبی ماوا
و یا دار و از زمان یکسر بیاد فتنه کرد و رنگ | مرصع تخت اسکندر مکلل افسر دارا
کسی کو راهزن بوده ببر کوه برآورده | بسی ره شد بفر سوده زکین این آهن تن فرسا
هزاران گنج آکنده بکوه برای انداخته | که بر هامون پراکنده چو انجم چرخ پی پروا

چو رفت از فتنهٔ اختر بغارت آن زر و گوهر | بسی مولا شده چاکر بسی چاکر شده مولی
چو زان آگه شدی ای شه بدشت افراختی خرگه | ز ماهی گرد شد بر مه چو دریا موج زد بالا
شد از فارس سوی ری سپاهی کینه جو از جا | شد از نام تو حاتم طی ز بذل لولو لالا
بشمشیر سرافشان ببازوی یلی افسر | ز خصم ای شاه کند آور گرفتی در صف هیجا
پس از دارای دیرینه بمهر و تاج کینه | دریدی خصم را سینه شکستی چرخ را اعضا
برو گر چیره شد دشمن تو ای شاه تهمتن تن | سلیمان وار زاهرمن گرفتی خاتم خضرا
ز تاییدات یزدانی شدی بر تخت سلطانی | تو ای اسکندر ثانی چو اسکندر پس از دارا
ترا نامد ز کس یاری بجز از بازو و باری | ازین خون عدو جاری از آن ملک شهی مجلا
جهان جودت وجودی جهان از جود آسودی | بجرم خصم بخشودی زهی شاه کرم بخشا
خراج ملک بخشیدی کرم با خلق ورزیدی | ز خالق بس کرم دیدی بپاداش این شه والا
چو کردی دشمنان راطی کنون با بانگ چنگ و نی | بنوش از جام زرین می بروی شاه چینا
ولی ای خسرو عادل بمی خوردن مشو غافل | زمیکسان ز خونین دل ز دردوشیان [illegible]
بروزی گر بستان نشتر رسد بر دیدهٔ اختر | ز جوشش جیش گرد در لبان موج زان دریا
ز گرد گرد شیر اوژن ز خون مرد پیل افکن | هوا در کرتهٔ ادکن زمین در حلهٔ حمرا
اجل آن خصم دیرینه امل را برد در سینه | فشارد پای در کینه گشاید دست بر یغما
کند از خون عیان چون رسد بر ذروهٔ گردون | صیال مرد در هامون سهیل یاره در بیدا
امل با هستی از هر سو نباری کرد ایانی کو | اجل اندر جواب او بلی کرد و بلند آوا

شود چشم امل گریان بر و شمع اجل شریان — کند جان طفل بریان شرار شمع برق آسا
بلا از آسمان آید که مردم را بغم ساید — ز خاک ای روز بگراید بلا بر عالم بالا
در آن هنگامه هایل که گردون کرد از آن دل — سنان کی زو بهم شل خروش کوه من ...
ز خشم اکنون خنجر برانگیزی ز آب آذر — نوای دادار داد آور نوای نی ...
گهی چشم زره پرخون ز نوک نیزه وزمان — بسان دیده مجنون ز تیر غمزه لیلی
ز زخم خنجر کاری رسد بر چرخ زنگاری — ز شیر او ژن سران زاری ز پیل افکن یلان غوغا
ببوک نسل خود هر دم رسد بر طارم اعظم — فغان و ناله آدم خروش و شیون حوا
کند با تیغ ابنازی اجل ای خسرو غازی — نگاور رابرش تازی چو تازی بر صف اعدا
برین زنگار گون ایوان که از پیکر گردان — ز نوک ناوک پران ز سهم صارم برا
زهی ای خسرو اعظم چو ز اعجاز شجاعت دم — بخت از رستم و نیرم بر آید بانگ احسنا
نهادم تا من ای سرور بپای پاسبانت سر — بود از یاری اختر بفرق فرقدانم پا
نمانده گرچه بر خاکم رسانده سر بر افلاکم — ولیکن قاصر از ادراکم ز حق مدحت حقا
خرد حیران ذات تو چو لطفم در صفات تو — اگرچه ز التفات تو گذشته شعرم از شعری
هزاران نکته سنجیدم بسی مدح تو ورزیدم — ولی از عجز خود دیدم دعا را از ثنا اولی
بود تا تیر هفت اختر بر اوج طارم خضر — بود تا دور نه منظر بگرد مرکز غبرا
بهفت اقلیم و چار ارکان ترا جاری بود فرمان — چو این هفت اختر تابان چو این منظر خضرا

چو گاه شام سراپرده ظل مگر غبرا — زد از بسیط زمین بر بساط گنبد خضرا
نهفت چهره چو انجم ز سپهر گیتی — زمانه در طلب او گرفت چادر ترسا
در آن شب شبه آسا ز نور نور کواکب — شبیه روضه مینو شد این حدیقه حیا
بجای لاله سوری دمید سنبل و سوسن — میان سنبل و سوسن شکفت نرگس شهلا
بچشم جوی مجره بدیده پیکر پروین — یکی چو چشمه کوثر یکی چو دوحه طوبی
نمود صورت کیوان در آن میانه گردون — چنانکه در دل ازا دکان سواد سویدا
و یا بدیده چو جوهر فروش خواجه آمد — که عرض داده بگنجینه چرخ لولو لالا
فروغ مشتری آمد عیان ز ظلمت گردون — چنانکه در دل نادان فروغ دانش دانا
و یا چو عیسی مریم عیان بطارم چارم — و یا چو موسی عمران روان بسینه سینا
ز بیم خنجر بهرام آسمان ز کوکب — چو درع پوش سواری عیان بعرصه هیجا
ز تیر صفحه گزارش شکفته سینه شدان — ز شمع خاره نگارش نخبه پیکر خارا
چو حجله فلک چار زمین ز زینت و زیور — عروس خاوری آنجا گرفته منزل و ماوی
ولی نهفته رخ دلفریب و پیکر روشن — ز لعلگان شبه سان و گیسوان شب آسا
مجمل و کرم دیده باز شد که بصد رش — مصدر آمده ماهی بنام زهره زهرا
چو شاهد حبشی طره چون تی ختنی تن — بدست بربط سعدی بلب نوای نکیسا
مقیم منزل دویم یکی دبیر هنرور — بفکر مایه و دانش بطبع منشا انشا
صریر خامه او گشته رشک نغمه ساری — خط معنبر او برده آب خضر سارا



نمود منظومه در نظر ز منظر اول / گهی چو قامت مجنون گهی چو طلعت لیلی

بکارگاه چمن هر بهار از اثر [illegible] / نگارخانهٔ مینو و کارنامهٔ مانی

نگاه رجم شتابان شهاب بر دل ظلمت / چنانکه تیر خداوندگار در دل اعدا

سپهر مرتبه دولتشه آن خدیو مؤید / که همت و دلش رشک کان و غیرت دریا

خدایگانی کاه بجنب پایه قدرش / نهم سپهر ز هفتم زمین بمرتبه ادنی

نه آنقدر بود شش فضل در مبادی احسان / که عقل اول و دانش خرد و وهم دانش اقصا

ضمیر روشن او بنگرد بنظرهٔ اول / در آبگینهٔ امروز نقش صورت فردا

زهی بزیور تائید قدرت تو مزور / خهی بحلیهٔ تائید دولت تو محلی

علوه گاه تو از علت قصور منزه / قصور جاه تو از علت فتور مبرا

عدیل چون تو جوانی نه چرخ زاده نه گیتی / نظیر چون تو جوادی نه پیر دیده نه برنا

کرم ز طبع تو مظهر چنانکه لمعه ز اختر / هنر بذات تو مضمر چنانکه نشئه بصهبا

کف کفایت تو در بسیط خاک ز بسطت / ز طبع آز باقطاع کرده قطع تمنا

نداد واهب جان تا ز بهر جود تو تمکین / قوای غاذیه را در طبایع حیوان جا

ز فرط جود دلت حرف لا نمیگذرانی / بکر گفتن تهلیل گاوری بزبان لا

دو منهیند قضا و قدر بدرگه عالی / که تا کنند برایت سرایر فلک انها

خطیب چرخ و دبیر سپهر درگه و بیگه / باکتساب هنر بر در تو ناصیه فرسا

بجنب قصر جلالت مقصر پایهٔ گردون / به پیش بحر نوالت حقیر مایهٔ دریا

دهر

دهر سکان درت را در از دستی کیوان / ز کاسه سر شیر سپهر کاسه یکبا

بود بچشم افلاک شخص قدر شریفت / چو جسم پاک پیمبر فراز ناقه عضبا

ز شرم قصر جلالت سپهر را ز کواکب / سرشک ریخته بدامن عرق نشسته باعضا

روان سنجر اگر بشنود لطایف حیث / سزد که روح معزی نشیندش بمعزا

نشسته بر سر دیوار شوق واله و حیران / باقتاب ضمیر تو آفتاب چو حربا

ز فکر بکر تو شکست قدر نظم نظامی / یکی ز مولد احمد شکست عزت عزا

در آشیان فصاحت نهاده طایر فکرت / هزار بیضه روشن نظیر بیضهٔ بیضا

در آسمان سخن کادمش ضمیر تو محور / بود ز نثر تو نثره سزد ز شعر تو شعرا

شگفت نیست اگر زاده یک مسیح ز مریم / که زاده مریم طبعت هزار عیسی معنی

بهر نفس شود از مطلع ضمیر تو طالع / بهر زمان شود از حجلهٔ خیال تو پیدا

کواکبی همه روشن دراری همه دری / شواهدی همه شیرین عرایسی همه عذرا

ز شعر پهلوی نظم تا رسیت عجیر / ظهیر و سعدیا و سلمان جریر و خطل و اعشی

شکست گرچه ز نظم تو نظم جمله و لیکن / پی بجوش بنالد ز کسر عزفه کسری

بود حدیث سخن در حریم چون تو سخندان / بود حکایت دانش بحضرت چو تو دانا

نظیر نافه و تبت خیال عنبر و نسرین / حدیث زیره و کرمان مثال بصره و خرما

مراز نثر تو از نثر هر فصیح تنفر / مراز نظم تو از نظم هر بلیغ تبرا

بر سلاله نال و به پیش سبعه الوان / چه منتی است ز من چه سلوتیست ز سلوی

چو گاه نکته سرائی و وقت صفحه نگاری / صریر کلک تو گردد سفیر عالم بالا

بجای خواندن تسبیح جاودانه نگردد / زبان اهل سموات جز بگفتن اهلا

بجنب نظم بدیع تو هست نظم مهلهل / چنانکه ثوب مهلهل به پیش کسوت دیبا

در آن زمان که ز صنعت فراشت خیمه گردون / عذار گنبد گردون غبار قبه غبرا

شود ز گرد سواران چو گرد غاره محکم / شود ز سم ستوران چو سر صخره صما

ز گرد باره طبل هوا اگر نه ادکن / ز خون کشته مستر زمین بحله حمرا

بخون فتانی چشم زره چو دیده وامق / بدلربائی نوک سنان چو غمزه عذرا

گهی صدور سواران نیام صارم بران / گهی قلوب دلیران قراب خنجر برا

شود تکاور گیتی نورد فتنه نهان گون / شود شراره عالم فروز کینه به پیدا

پرند پوش ز گرد سپهر به پیکر پروین / زبانه زن ز زبان سنان باوج زبانا

طپان بخاک سواران بی ستور بوادی / دوان بدشت ستوران بی سوار بصحرا

شود پدید در آن حربگاه شورش اکبر / کند قیام در آن رزمگه قیامت کبری

تو ای تهمتن غازی بتیغ دست چو یازی / عنان ابرش تازی کنی بمعرکه ارخا

رسد بذروه عرش از فضای معرکه رضوان / بسوک دوده خود دود آه آدم و حوا

ز ماه رایت فتح آیت به پیکر دشمن / ز مهر خنجر ظفر پرتوت بهستی اعدا

همان رسد که رسد از شعاع ماه بکتان / همان رود که رود از فروغ مهر باندا

فروغ روی تو گردد ز گرد تیره نمایان / چو از ظلام غمام اختری منیر هویدا

ز دستبرد

ز دستبرد تو یک مرد پایدار نماند / کنی چو حمله به تنها دران نبرد به تنها

ز گرز و تیغ یلان بعد حمله تو نباشد / بغیر کسر مکسر بغیر قطع مثنا

خدایگانا من بنده را که طالع وارون / فکنده طوق بگردن نهاده سلسله بر پا

ز سیر اختر دون مدام جان و تن من / اسیر قید اعادی قرین هجر احبا

چه زهرهای نقیعم که از مفارقت تو / زمانه ریخت به پیمانه از جفا که بر ما

چه بارهای گران سنگ کز تغابن هجران / نهاده بر تن فرسوده ام فلک که بفرسا

چو من ستمزده را چگونه طبع گراید / بنکتهای دل آویز و بذلهای دل آرا

زبان ناطقه من چو داشت بند خموشی / ز فیض مدح تو باشد گر اینک آمده گویا

همیشه تا که شود از فراق رنج میسر / مدام تا که بود از وصال عیش مهیا

هم از فراق حسودت برنج و رنج موفر / هم از وصال ولیت بعیش و عیش موفا

شبانگه فروهشت چون پرده ضیا / بگردان سراپرده ز ظل غبرا

عروسان جماش این هفت پرده / بهر جهت آراسته روی زیبا

ز شادیمن چون دو مشتاق پیدا / گرفتار رشک دو پیکر دو شعری

ز بس نقشهای بدیع خجسته / چو ایوان مانی شد این کاخ مینا

خطا گفتم از این تماثیل دلکش / به دندان حیرت سرانگشت مانی

که تا که سحرگاه نقشی دگر زد / که گشت این صور محو از این لوح خضرا

زمیری بشاهی که لشکر کشیدی بتسخیر ملک خراسان خور آسا
بعزم سفارت بامید والی رها باره ام راشد از پاردم پا
مسلح شدم اول از بیم رهزن چو گردان زابل چو ترکان یغما
یکی رمح خطی ببازو چو رامح یکی تیغ هندی حمایل چو جوزا
بکف برگرفتم یکی گوی و چوگان چو پستان و زلف بت سرو بالا
کنون که درآمد ز ره ماه رویم بزلفی دلاویز و رویی دل آرا
بنجابید چاده گون فندق از غم در آن پسته شهد پرورد گویا
بلؤلؤی از آنجت که لاله را که لؤلؤ شدش بنده و لاله لالا
چو ابر بهاری همی کرد زاری چو برق یمانی همی کرد غوغا
به پیرامن رویی چون روز روشن گسستی همی زلفکان شب آسا
که از شور بختی و از تلخکامی همی در شکر بر دلولوی لالا
که از گردش ماه و از سیر اختر همی بر قمر ریخت عقد ثریا
گهی گفت با من بزاری و حسرت عفی الله چنین بود عهد تو با ما
خطا بخت خوش بوده است ای دریغا وفا نیک بوده است ای جفا
چنین دامن وصلم از کف نهادی گرش در ره مهر نفشردی پا
خدا را بخواهید ای دوستاران شکیبایی مهر این ناشکیبا
گهی از طبرخون طبرزد فشاندی که ای یار جنگ آور هیجا با

از

گر از عزم رزم است و آهنگ غارت به بزمت کنم رزمگاهی مهیا
سپاهیت بخشم ز ترکان غمزه برآور بچنگ آوری دست یغما
و گر میل گویست و چوگانت اینک دو پستان سیمین و دو زلف سمن سا
ببازی بر آن باز کام از شنی بمیدان این سینه سیم سیما
ز نابخردی خویشتن را مفکن برنج موفر ز عیش موفا
بلا جلی پیام اجل میگذارد تو بیچاره خواهیش اینک و آوا
مسافر طریق سفر میسپارد تو آواره و اینش وادی و صحرا
نخست از پی پاسخ او فشاندم جگر پاره از چشم خونابه پالا
پس آنگه بدو گفتم ای ماه روشن پس آنگه بدو گفتم ای سرو رعنا
بجان و تن نازنینت که پیستو بجان ناشکیبم تن ناتوانا
مرا پی رطبهای نوشین لب تو چه نوشش و چه نیش و چه خار و چه خرما
ولیکن با آن پاک دادار داور که مهر ترا داده در جان من جا
که بنود ز مهر تو بیم این تباعد که بنود ز بدخویم این تعلل
بفرمان دارا بود این عزیمت چه فرمان دارا و چه حکم دادا
از این رنج باید صبوری گزینی که رنج صبوریست داروی این دا
در ایوان نگردد همه عیش حاصل بمیدان نگردد همه رنج پیدا
فتاده بسی شخص از صدر ایوان رسیده بسی مرد در صف هیجا



زراح مورد برنج مو بد
زشیع مهند بعیش مهنا

غرض چون بزارشش بود کردم
شد او جانب خانه من سوی صحرا

همراهی لشکری دیو کوه‌سر
همه فتنه دهر و آشوب دنیا

به بیغوله غول هرگز نباشد
چو آن غول رویان عفریت سیما

مجدر چنین ایشان راست گوئی
ستم سپهر است پیدا به پیدا

چو وصل آمده هجرشان روح پرور
چو هجر آمده وصلشان محنت افزا

نکردم زافواهشان فهم حرفی
که آیم زافواهشان در محاکا

بجوا و ادم کر آن قوم باشند
از اولاد آدم ز احفاد حوا

بکوه و بیابانی اندر جهاندم
یکی خنگ که پیکر دشت پیما

همه سنگ اکوه جانکاه هایل
همه خاک اندر دشت خونخوار غم زا

مجدر ز اشک اسیران حیران
مخمر بخون شهیدان دروا

ز سرما و گرمای آن کوه و وادی
ز خارا شدی موم و چون موم خارا

ز سردی کهی غیرت مهر یوسف
ز گرمی کهی رشک سوز زلیخا

بخار اندرش از افاعی تلاطم
بقاع اندرش از عفاریت غوغا

کهی برفرازی که چون نجت بادان
کهی در نشیبی که چون قدر دانا

نمودم چو قعر زمین اوج کردون
نمودم چو اوج فلک قعر غبرا

بران کرسی از قضا کرد منزل
درین کرشی از قدر جست ماوا

شب اندرش دیده عیسی چو قارون
باوج اندرش یافت قارون چو عیسی

خروشان نهر کام رودی در آن ره
چو جوشنده ارقم چو جنبان افعی

شرنگ افاعی و زهر ارقم
بر آب ناخوشگوارش گوارا

ولی ز اشتیاق حریمی در آن ره
هم خار گل بود و هم خاره خارا

چو دانست چرخ ستمگر که خواهم
کنم از دری غره خویش غرا

عنانم بپیچید از آن ره که مانم
جدا از آستان علی بن موسی

ولی خداوند و والا و والی
علی و عدو بند و عالی و اعلی

زهی پادشاهی که شاهان عالم
بدرگاهت آورده روی تولا

توآن پادشاه فلک بارگاهی
که بر قدسیان چون کنی حکم والا

زتسبیح کروبیان تا قیامت
بفرش آید از عرش بانگ المعنا

منور ز نورت کرد دیده سینه
که موسیش دریافت در طور سینا

خطا گفتم این بلکه از نور رویت
فروغیست کش دیده در طور موسی

عطوس از غبار درت یافت آدم
از آن عطسه آمد وجود مسیحا

ز عیسی است ذات همایونت اشرف
که شد علت علت کون عیسی

زاعجاز انفاس عیسی بوقتی
بهی یافت مبروص اکر بی مداوا

بنجاک حریم تو زاعجاز اکنون
لبی روشنی یافته چشم اعمی

سلیمان اگر گشت زانهای موری
لبری ز اسرار مکتوم دانا



براي تو اسرار آفاق و انفس   عيانست و حاجت نباشد بانهي
نگويم رواق تو تالي بگردون   نخوانم ضمير تو ثاني به بيضا
كزان آسمان آسمانست حيران   برين آفتاب آفتابست حربا
زمين درت خجلت چرخ ساير   غبار رهت عبرت مشك سارا
ازان چهره قدسيان شد مطرز   وزين طره حوريان شد مطرا
دران بارگاه فلك آستانت   كه بارفعتش عرش اعلي است ادني
ره زايران رفته رضوان و خازن   بمژگان غلمان و گيسوي حورا
عقيمند و عنين ز شبه و نظيرت   هم آن چار مادر هم آن هفت آبا
نه يزداني اما چو يزدان به يزدان   مبرهست ذات تو از شبه وازتا
تهي دستي از فاقه ناليد با تو   بگوش كرم كردي آن ناله اصغا
كه از ابر دستانت از آب دستان   به امن همي برد لولوي لالا
بخوان تو گويا شده جدي بريان   بامر تو جا نور شده شير دربا
رداي ترا آستين چرخ اعظم   حريم ترا آستان عرش اعلي
بود در ضمير تو چون روز روشن   نبي يافت هر سر كه در ليل اسرا
بروزي كه از تيغ كوشش دوادان   شود خاك معجون بجوشنده صفرا
بكانون دلها ز بس تيره گردد   چو اخگر فروزد سواد سويدا
كند در بر فتنه جوبان امون   كند در كف كينه خواهان اسپحا

زره خون فشاني چو چشمان وامق   سنان دلربائي چو مژگان عذرا
ز سم ستوران و جسم سواران   چو صحرا شود كوه و چون كوه صحرا
در آن كوه و صحرا ز خون دليران   زند موج هر سوي كي ژرف دريا
در آن ژرف دريا چو ماهي شناور   نهنگان دريا بر دشت پيما
بر آن كوه پيكر نهنگان نشسته   پلنگان شير اوژن رزم آرا
از آن شير اوژن پلنگان صفدر   بگيتي قيامت شود آشكارا
در آن گيتي از سوك اولاد آدم   چو تيغ يلان خون فشان چشم حوا
در آندم پي رزم اعداي ملت   ز مكمن بتكاور بر انگيزي از جا
زند از زبان سنان تو شعله   ز ميدان زبانه باوج ثريا
هم از آتش در تيغ تو جسم دشمن   هم از طاير تير تو جان اعدا
بقعر زمين جاي گيرد چو افعي   باوج عدم پر گشايد چو عنقا
سنانت ازان خانه در دل گزيند   كه چون قامت دلبرانست رعنا
حسامت ازان جاي در مغز گيرد   كه آتش نهادي آمد چو صهبا
گرت حلم يزدان نياورد اندم   ببارد براري چو شمشير برآ
درين دير دياري از ضرب تيغت   نگردد دگر تا قيامت هويدا
بزنگ اندرون بوده آيينه تن   پس از شاه صفين و سلطان بطحي
نميشد گر صيقل تيغ تيزت   نميگشت مرآت ملت مصفا



زنازاده چه شرمست یارب   که بدبد تر از هر و کو مید زر زهرا
تویی ماه تابان گردون دین   تویی سرو رعنای بستان طه
بصدر خلافت نشسته بعزت   کسی کو برد سجده در پیش عزی
شود تا زمان مکافات یارب   برزاد و کردان عمان و عنبرا
جهان پادشاها مرا جز تو نبود   پناهی بدنیا شفیعی بعقبی
نگارم بنام تو امروز نامه   که نامی شود نامه ام از تو فردا
بر آور تمنایم از راه رحمت   که نبود جز اینم یکی تمنا
که مدحت بدفتر برم تا زمانی   که هستیم را دفتر آید مجزی
پس آنکه در آن آستان خاک گردم   بر آساید از نالهٔ جرمم اعضا
بلی هر که مداح ذات تو باشد   ز جرمش چه بیم و ز نارش چه پروا
کیم جاهلی ننگ بدخواه و بدخو   کیم غافلی سخت خود روی و خودرا
ز لبس در معاصی بر آورده ام سر   ز لبس در کبایر فرو برده ام پا
ز من ننگ دارند گبر و مسلمان   ز من عار دارند هندو و ترسا
بروز قیامت که از هول محشر   گداز د بهر سینه ز اندیشه دلها
ز دریای خشم بمن رحمت آور   بچشم عنایت بمن دیده بگشا
مبادا دل قوی دار کز روی رحمت   امام همامت شفیع است و مولا
گمانم نباشد که در روز محشر   غلامان خود را پسندد رسوا

بود تا درت رشک گردنده گردون   دهد تا رخت شرم تابنده بیضا
ز کوی تو مهجوری جان اعدا   ز روی تو پر نور چشم احبا

تبارک الله ازین قصر آسمان فرسا   که گشت زیور ملک از خدیو ملک آرا
اگر نه این تل فرخنده کوه طور آمد   بهر شب از چه بود جلوه گاه نور خدا
بزیر آن تل و آن قصر عرصه پستی   ز لالهای طری غمزداد و روح افزا
طراز سبزه این رشک روضهٔ مینو   صفای صفهٔ آن شرم گنبد مینا
در آن چمن ملکان سپاه از هر سو   بچرخ برده سراپرده ز اطلس و دیبا
هزار ختلی غژغاو دم بزین اندر   پری بپویه ولی دیو خوی و آهن خا
نگاه وقفه گران سنگ تر ز کوه گران   بوقت وقعه سبک خیز تر ز باد صبا
پیادگان و سواران آن سپاه شکرف   برو ز کینه همه برق خرمن اعدا
بتیغ خاره شکاف ار بکوه حمله برند   خروش الرحم از و بشنوند جای صدا
زمین شود متزلزل ز گرد شیر او ژن   فلک شود متحیر ز گرد گردون سا
بصبح و شام ز آوای توپ تنین دم   شوند پرده در گوش ساکنان سما
سپهر صباح ازان قصر آسمان مانند   بجلوه خسرو آفاق آفتاب آسا
ابو المظفر فتحعلی شه آنکه بحق   بود ببار خدایان بزرگ بار خدا
شهنشهی که ز عدلش بکاینات همه   بود مجاری دور قضا بوفق رضا

قضا نگاشت چو آغاز نامه شاهی
ز نام شه بسر آغاز نامه زد طغرا

بخلقت اول و در بعث آخر است آری
نظیر احمد مرسل بمقطع و مبدا

قدیم نی ولی آن حادثست کاول یافت
ز پرنیان قدم سقف کبریاش ردا

اگر بجسم برین دهر عنصری نکرد
باصل متصل آید در زمان اجزا

بقای ملک بود خاک آستانه شاه
چرا که خاک در اوست عین آب بقا

فلک ز شرم بضاعت بگاه شام آرد
بر آستانه دارای مملکت آرا

برای پرچم رایت علاقه پروین
پی میان و شاقان حمایل جوزا

ز خسروانش که سر ز آستان طاعت یافت
که آسمانش نیفکند در زمان از پا

ز روزگارش اول جزا هلاک آمد
خدای داند دیگر جزای روز جزا

قوام دین همبر نظام ملت حق
ز شرع خسرو غازی و بس درین دنیا

سری بجنبش اگر در هوای سلطنت است
بروم و هند یکی ناصبی یکی ترسا

خدای عز و جل ناصر و معینش باد
که گر نه شاه نه نام و نشان ز دین بودی

بچه جهاد بسالی دو روز چون راندی
بدین چمن سپهی همچو موج زن دریا

دو روز منزل خود را برین همایون تل
بنا نهاد چنین قصری آسمان آسا

بروزگار نهاده است کی چنین شاهی
سپهر پایه درزی بر تلی فلک فرسا

غرض چو زیور اتمام یافت این مشکو
بیک اشارت ابروی خسرو دانا

نوشت کلک صبا از برای تاریخش
نهاد فتحعلی شه چنین بلند بنا

همیشه

همیشه تا که بود ذات پاک حق باقی
بقای دولت شه باد بی زوال و فنا

ز صولجان قضا لطمه خور بود جاوید
سر عدوی شهنشه چو گوی بی سر و پا

بعهد دولت خسرو بدور حشمت دارا
که خار گلبن سوری و خاک عنبر سارا

جفا و جور ز دادش دوان بسایه آخر
نیاز و آز ز جودش نوان بنگه عنقا

هم از شواهد عضب سان بحبس در تطاول
هم از زواپ ترکان بقید پای تعلل

بدشت شورش دریا با تنیش چو جنبش
با پرتو ده غبرا با بر دانش چو ایما

بمرز توران اندر از آن مجاهد بجز د
بملک ایران اندر از آن مقوید دهنا

بهر کجا نگری بر قفای شمع مهنده
بهر طرف گذری جشنهای عیش مهیا

نه عرصه که در آن از سپه نه کوشش و جنبش
نه کلبه که درین از طرب نه شورش و غوغا

سرای زال ارسن ترس رشک روضه مینو
کریچ پیرخشن پوشش شرم گنبد مینا

ز خوشه چین ذلت بلند پایه پروین
ز جو فروش محلت کلاه گوشه بجوزا

بهر خراب که پویی ز خوردگان سبک
بهر سراب که جویی ز گشت بان تهی پا

همی نبینی جز زرنگار قصر مشید
همی نیابی جز خوشگوار آب مصفا

جهان چو خورد سبک سر چگونه خواجه منعم
چنین چو دون کدیور چگونه والی والا

در آن اوان که ز فرش زمان ز سور مرفه
در آن زمان که ز جودش جهان نبود مموفا

ببین سلاله دارا برسم سامی داور
ببین نتیجه خسرو بنام نامی دارا



ز شاه گرچه بعبد الهش خطاب سپهرن ... ز بنده گرچه بدار اش و رهبان دلارا
ولی ز منطق شاهش ازان چو رشته پروین ... ولی بمقطع شعرش از این چو مطلع شعری
جهانشکار کیایی که از خدا بود توانگر ... بزرگوار خدائی که از خدای توانا
قواعدش همه محکم اوامرش همه مثبت ... شمایلش همه نیکو خصایلش همه زیبا
ز اخترش که خجسته فروغ مهر مشاهد ... بگوهرش که همایون جهان مجد مهیا
ز فطرتش که موید ستاره را لب خندان ... ز دولتش که موبد زمانه را دل برنا
اگر بگوشه مسند چه گوشه که چو جنت ... اگر بکوهه توسن چه کوه کوهها که چو صحرا
کفایت و کف رادش چو رنگ لاله سوری ... مکارم و دل پاکش چو بوی عنبر سارا
چو او بدیع سیاوش هزار شیر دلاور ... چو او بجاه فریدون هزار شید دلارا
از دوست شام موالف کلاله رخ نوروز ... از دوست روز مخالف چو جنبش شب یلدا
گلستان جمالش بهشت مجمره گردان ... باستان جلالش سپهر ناصیه فرسا
چو او بخنده گرایان بهار و روضه رضوان ... چو او ز بذله سرایان نثار لؤلؤ لالا
چو آسمان درش آسمان و حیرت دربان ... چو آفتاب جزش آفتاب و حیرت حربا
ز آسمان چه سرائی ز آستینش سخنگو ... باسمان چه گرائی باستانش جبین سا
چو نکته دانش معارض حدیث دانش بطلیموس ... چو دور جنبش مخالف نظیر جنبش وزرقا
بیک اشارت گنجور و ده بحر بکیوان ... بیک اجازت خازن خبار کان بثریا
ایادیش بمشارق بیک دقیقه احسان ... عطیتش بمغارب بیک لطیفه اعطا

تا زمین شد ملک دارای زمان آنجناب ... داستانش کی زمین یا لیتنی کنت تراب
اختران من زرشک رنگ آموز تب ... آفتاب من ز شرم گرم شب تابست تاب
تا چه کردم من که ماندم زین سعادت ناامید ... تا چه کردی تو که گشتی زین کرامت کامیاب
مر ترا همواره زین شادی چنین پیچ و بند ... مر مرا پیوسته زین ماتم به بر حلی ثیاب
هم ز قدر صدر تو بر اوج قصر من قصور ... هم ز شرم فرش تو بر روی عرش من نقاب
بر هوا افکندمی هر دم حباب آسا کلاه ... اوج من بر موج دریای تو گر بودی حباب
آستین افشاندمی بر کوثر و جنت ز فخر ... ساحت من بود اگر در صحن تو مینو سرآب
بر دل شیر من از خورشید داغی سینه سوز ... کاز چه بنمود مر ترا در طوق گلی از گلاب
نرگس انجم بروییم دیده حسرت نگر ... تا چرا من نیستم در تو چو نیلوفر در آب
در گون زری و در سرکشی نرانم که بت ... چون تو فخر پای بوس خسرو مالک رقاب
مایه فتح و ظفر فتحعلی شاه آنکه هست ... تیغ او در رزم مفتاح هزاران فتح باب
آنکه تا پا در رکاب عدل و دست اندر عنان ... خاک و باد و آب و آتش همعنان و هم رکاب
عزم او پوینده باد و حزم او پاینده خاک ... عنف او سوزنده نار و عفو او سازنده آب
در حریم احترام اوست هفت اختر خدم ... بر خیام احتشام اوست نه گردون قباب
از ابو دستش گرده بنای قدر عالی بنا ... وز خلعه دستش بسته فراش قضا محکم طناب
عدل او تا در میان بنهاد پای اعتدال ... داد او تا در جهان بگشاد دست احتساب

درشکست از سهم او گرگ دمان از ناب چنگ
برکشید از بیم او شیر ژیان از چنگ ناب

گر نه جدل فتنه سوزش فتنه زا آمد چرا
فتنه را پیوسته زاید فتنه بهر عقاب

گر مسلسل سازدش در طرها پرشکن
کو مقید وا رودش در دیدهای نیم خواب

تیغ او سوزنده نار و دست او جوشنده بحر
آتش سوزان و دریا از جوشش حباب

زان زحل شکل هلالی پیکر مریخ خجل
بر کف خطیب از خون بدخواهان خضاب

لشکرش را صد چو قارن چاکر نصرت نصیب
حضرتش را بس چو قارون خواجه صاحب نصاب

انجدیو پاک گوهر مهر آل مصطفی
از ازل در جان و دل آمیخت چون شیر آب و

خاصه شاهنشاه دین کز بیم شمشیرش گداخت
مهره ماران حمیر زهره شیران غاب

پیرو فرمان یزدان پیشوای دین حسین
ماه برج مصطفی و دُر درج بوتراب

آنکه بر نام همایون وی از عرش برین
عقل کل آمد خطیب خطبه فصل الخطاب

هم علی را از علو منزلت قائم مقام
هم نبی را از سمو مرتبت نایب مناب

ناوک خار اکنه ارش در خم چاچی کمان
هستی اهرمنان ملک و ملت را شهاب

صارم شعری شکافش را ز پیلان نیام
خنجر زابج غلافش را دل شیران قراب

زیب آغوش بتول و گوشوار گوش عرش
زینت دوش رسول و معنی ام الکتاب

شهریاران جهانش آبداری در حرم
پادشاهان زمانش خاکروبی در جناب

تشنه لب شد شهادت بر رضای حق جنید
گرچه کوه آهن از بیمش شدی دریای آب

در حجابش گر شرف جبریل آمد حاجبی
مرکب از بیداد و کین را نمند دیوان حجاب

افتاب

افتاب روی او تابان ز رمح مشرکان
باد یا رب منکسف تا حشر روی آفتاب

اختر ای پیدا دگر گردون به پیش داور
مصطفی را چون دهی زین ظلم پیدا آن جواب

آل مروان را لب از ساقی کل چهر می
آل طه را جگر از آتش حسرت کباب

روز محشر تا شفیع شیعیان گردد شهید
شافع یوم الحساب این ظلمهای بی‌حساب

ور نه کردی دردمی از بازوی زور آزمای
چون دل اعدای دین بنیان عالم را خراب

در زوایای حریم حرمتش روح الامین
از حقارت کرده جا در سایه پر ذباب

از جهات سبعه سمت درگهش خیر السموت
بر نجوم سبعه خاک درگهش نعم المآب

با علو درگهش اوج چرخ جز باغم محجم
با فروغ شمسه ایش ای شمس حق تابان مآب

شمسه ایوان آن چون نیمروزان شمس دید
گشت زرد از شرم آن حتی توارت بالحجاب

دید چون ایوان آن اندیشه کوته نظر
از طریق ناشناسی آسمان کردش خطاب

لب گزان گفتا خرد کاین غایت بی‌خردیست
شرم بادت شرم ازین گفتار دورست از صواب

شمسه این پایکوف و همش از آن اکتساب
جوهر این با ثبات و جرم او از انقلاب

مقصد اصلی نه از کون فلک جز این حرم
علت غایی نه از خلق قشور الالباب

آسمان را چون دراری در حساب آید که هست
بارگاه کبریای شافع یوم الحساب

هر که زین در غایب است امروز فردا خایب است
بی‌بصر مردی که باشد غافل از زین خواب

اندرین دوران که از بیداد انجم پادشاه
در پناه امن نقطه حق ونس و شیخ و شاب

خواست از صدق و ارادت تا کند در آن حرم
خدمتی شایسته آن شاهنشه مالک رقاب



کرد اشارت تا که زرین جنبک ساختند ... مرقدش را زین ضریح نغز سیمین حجاب
ریخت بهر نظامش گنجهای زر سا و ... داد تا ترتیب این دلکش ضریح از سیم ناب
لوحش الله کو بهای سیم این سیمین ضریح ... ماه تابان نیست هر یک گرد روش آفتاب
هشت باب آمد بهشت جاودان و این ضریح ... بر بهشت جاودانی هست هر فصلیش باب
آتش حسرت رخش افروخت در سیمین سپهر ... آفتابش بر قوایم دید چون زرین قباب
نیست مقصدش ز عنوش بهر طوف این سیمین ضریح ... گنبد سیماگون کاسوده نبود از ذهاب
الغرض چون از ارادت شاه دین پرور شنید ... سر ازو در ابه پیراهن حجاب از سیم ناب
بهر تاریخ بنایش زد رقم کلک صبا ... سر ازو دیده از شاهنشه این سیمین حجاب
بنا دعای مستجاب خاکیان کردی ... زین تراب تیره جا در حضرت رب الرباب
قدر آن دارای داور از دعای دادخواه ... عرش بالا باد یا رب چون دعای مستجاب
هم بامید دو سلطان کرد این خدمت صبا ... باد یا رب پیش این ماجور وزان آن جناب

گر نه شه را حاجبی اندر حجابت آفتابش ... از چه بر سیارگان مالک رقاب است آفتابش
خسرو عرش آستان کش چو عرش ... جبهه سائی هر سحر که در جناب است آفتابش
پایه اش را در جهان قایم مقام آسمان ... سایه اش را بر فلک نایب مناب است آفتابش
نی غلط هر صبح با خوبی سرشک آسمان ... نی خطا هر شام کحلی ثیاب است آفتابش
منعکس گردد چو در مرآت رای روشنش ... چون عطارد خال روی آفتاب است آفتابش

چون

چون کند شکرفشانی کلک گوهر راتقی ... در هوای آن پر افشان چون ذباب است آفتابش
آفتاب خسروان ریزد ز لب در دری ... یا خطیب خطبه فصل الخطاب است آفتابش
پا نصیب از نسبت رای منیرش در فروغ ... نیم روزان گرچه در حد انتصاب است آفتابش
بر امید مام او گان نور سیم و زر است ... سیم خام است آسمان و زر ناب است آفتابش
تا مکرر اند در بزمش بگردش ساقیان ... جام سیمین است گردون و شراب است آفتابش
آفتاب شهریاران در رکاب آورده پای ... یا مگر از ماه نو پا در رکاب است آفتابش
نقف برق تیغ او بر تارک ترکان به رزم ... یا بتارکها چو در یوم الحساب است آفتابش
شاه تیغش ز خون دشمنان دارد خضاب ... یا که چون کف الخضیب اندر خضاب است آفتابش
چون برمح و تیغ یازد دست و تازد بر عدو ... راست گویی در طعان و در ضراب است آفتابش
در جواهر دوز کسوت پیکر جان پرورش ... مستتر چون در گهر افشان سحاب است آفتابش
از فراز گوهرین تخت آفتاب روی او ... جلوه گر گویی ز عرش مستطاب است آفتابش
لوحش الله گوهرین تختش نظیر آسمان ... وندر آن مهری که از آن نوریاب است آفتابش
که نظیر آن مرصع انجمن است آسمان ... کی عدیل آن مکلل آفتاب است آفتابش
در که ارسی زمان تا در که ارست آسمان ... در شتابستی بقا تا در شتاب است آفتابش
دیگر بوی کز غم زرین قباب خرگهت ... زرد رو در اوج این سیمین قباب است آفتابش
آفتاب تیغ شه جانکاه در شبگون نیام ... یا لب کتان که از ماهتاب است آفتابش
در کف دریا مثالت آب و آتش طبع تیغ ... جلوه گر گویی که از دریای آب است آفتابش



چون بآن شمشیر کشورگیر دارد نسبتی | هر سحر گیتی گشا زین انتساب است آفتاب
عقدهای در ناب از لب که افشانی بحکم | با سر تیغی رشک عقد در ناب است آفتاب
خوارتر از خار باشد از تو لعل تابناک | بر نتابد این ستم زین غم بتاب است آفتاب
چون رسد پروردگان را از تو رنج همچو غم | از غم پروردگان گرد در عذاب است آفتاب
پیش رایت چشمش از خواب عدم بیدار شد | همچو چشم بخت خود گویا بخواب است آفتاب
آفتاب سایه گستر دید چون چتر ترا | در نوای انه شئی عجاب است آفتاب
گرچه فیاض زمین و آسمان آمد ولی | زابر دست درفشانت فیضیاب است آفتاب
قطره باشد مقطر زان گهرافشان سحاب | پر گهر بحری که در وی یک حباب است آفتاب
تا قدم بر خاک بنهادی بگردون تر زبان | زآیت یا لیتنی کنت ترابا است آفتاب
در هوای انجوان یعنی آن خاک قدم | روز و شب پویان درین نیلی سراب است آفتاب
باشد از بحر گهرزای ضمیرت رشحه | چشمه انوار را زان روناب است آفتاب
پیش رایت داوش از آیینه سر جلوه شب | بالغرض گر زاد کان الغراب است آفتاب
سر بخط رای تو بنهاد و در خط روز و شب | زین خطا با رهزن شب در خطاب است آفتاب
شب بنالید ار بسینه روزی داوری کشید | با همه زان جهر و باس در عتاب است آفتاب
کرد نیکی و بدی پاداش دید آن تیره بخت | الحق از این داوری دور از صواب است آفتاب
دوش گفتم آسمانت بزم و ماهت ساغر است | بود چون غایب نگفتم کش شراب است آفتاب
تا بگردون و بمه پیرایه بست این انتساب | زرد رو در ناله من غایب غایب است آفتاب

تا سحر زین زرد رخساری برآید گفتمش | گوی زر خیز بر طوق کلاب است آفتاب
طلعتش افروخت زین شادی و آنگه گفت بلی | زیور طغرای این پیروزه خاب است آفتاب
تا جمال جاه شه پوشد ز چشم حاسدان | شام در افکندن مشکین نقاب است آفتاب
تا خیام حشمتش را اطناب آرد بچرخ | صبح در تابیدن زرین طناب است آفتاب
الغرض در پیشگاه جاه شه چون پیشکار | تا قیامت در ذهاب و در ایاب است آفتاب
شعر یارا نظم را جز وزن باید نکته | کرمک شب تاب و تا بی تاب است آفتاب
دیگر از با وجود من وجودی مختفی است | در سها نور است تا در احتجاب است آفتاب
نیک و بد شان مستفیضان سخنهای منند | فیض بخش ار کی بآباد و خراب است آفتاب
منکر از طبع من خفاش طبعان آمدند | گر نداری باور اینک در حجاب است آفتاب
طبع من کرد اکتساب روشنی از رای شاه | زان ز طبع روشنم در اکتساب است آفتاب
از نشاطی بار دفیست این قوافی را چنگ | هر یکی کوند چو دعد و چون رباب است آفتاب
انجمن افروز و ظلمت سوز چون طبع صواب | روشن است این گرچه ز انجم انتخاب است آفتاب
تا که در این انجمن بهر صبوحی هر صباح | باعث بیداری مستان خواب است آفتاب
ساغرت پر می ز ماه کج کلاهی کش بزم | راست پنداری بدست آفتاب است آفتاب

بشنو قسم که مبادا ز حادثات خراب | بهر خراب غریبی فتاده در تب و تاب
بهر تنی ز تو با صد هزار رنج محیط | چو برگ کاه ضعیفی احاطه سیلاب

هوای آن بر مردار کنده در مرداد / بود عفونت قطران و بوی عنبر ناب
هزار مرده بجا مانده زان هوای عفن / ز بسکه تن شان طعمه ذآب و کلاب
ز بسکه برده بتاب این وآن سپرده بخاک / شکسته بازوی غسال و تیشه لقاب
کسی که جسته ز دست اجل بکف دارد / عصا ز خستی امراض و سستی اعصاب
همه چو خیک منفخ ز رنج استسقا / ز روی زرد قرین با قرابه زرد آب
جداولش همه چون اژدها و بر لب آن / خسک دمیده چو در کام اژدها انیاب
در آن جداول تیس مثال آب عفن / بکام تشنه تلخی بدان صفت که لعاب
ز جوی آب مشابه بچشم مار سیاه / ز آب جوی معاین بکام زهر مذاب
در آن دیار شدم من قرین رنگین رنج / جدا ز یاری یاران و صحبت اصحاب
گهی ز تابش تب چون حریق در آتش / گهی ز ریزش خوی چون غریق در گرداب
ز درد نای نوا کم قرین ناله نی / ز ضعف جسم نزارم نظیر تار رباب
هزار بار اجل بر سرم گذشت و ز ضعف / ز جسم یافت تهی جامه ام بجامه خواب
مگر ز رنج تن و ناتوانی جانم / خبر رساند حبیب مرا یکی ز احباب
فتاده من بچنین حال زار در بستر / کز اضطراب درآمد ز در گسسته نقاب
چو دید حال خرابم ز رنج و بیماری / نشست بر سر بالین من بحال خراب
بناله گفت که ای همچو نال گشته نزار / بموبه گفت که ای همچو موی مانده بتاب
چراست آن رخ چون ناردان بزرگ زریر / چراست آن قد چون ناردان ز ضعف سطاب

ترا که بود ز عناب من عصیر عنب / چه شد که می نخوری جز عصاره عناب
بنفشه سر زلف منت چه رنج آورد / که دور از آنت بباید بنفشه ریخت در آب
سپیده صندل این سینه بود بالینش / چرا چنین تو از رخ صندل است خضاب
شکار طایر تیر تو نسر طایر بود / چه شد که می نتوانی ز خویش راند ذباب
چگونه چشمش از رنج در سم افتاده / دو دیده ات که بنازش ندیده بخواب
لبت که هر نفس افشاند صد طویله در / سوال هیچو منی را نگوید از چه جواب
همی بگفت و یاقوت در فشاند لال / همی بگفت و گلبرگ بر فشاند گلاب
ازان سپس که من موبه کرد موی کنان / کشا و بست بچاده رنگ را بخضاب
که از ثنای شهنشاه آسمان اورنگ / چرا طلب نکنی در دخوش اجلاب
مگر بگفتمش از رنج شد تهی مغزم / نه طبع ماند سلیم و نه رای ماند صواب
نخنده گفت مگر باب قرض مسدود است / هزار نکته بخاطر مراست در این باب
چو شعرهای تو گویم قصیده های بدیع / همه چو رشته پروین همه چو در خوشاب
بمدح شاه پس این نظم دلکش برخواند / که مانده خیره در آن خاطر اولوالالباب
زهی ز شعشعه تیغت آن جهان خراب / شد انچنان که خرابی نماند جز ز شراب
شهنشهی که برافراخت بارگاه جلال / ز هم گسست ازین نیلگون خیام طناب
سپهبدی که چو صمصام از نیام کشید / ز موج خون کف الخضیب گشت خضاب
ز جسم مرد سوار و ز زخم سم ستور / ز آب رمح جو آتش ز تفش شمع جواب



کند وباد و طلال زمین طلال و وداد   کند سراب و محیط جهان محیط و سراب

مثل با دشوار زند اگرچه اهل سخن   مثل زنند شهان را به بهمن و داراب

هزار بهمن و داراب باشدش بر در   بهای از قبل خواجه تاشی حجاب

پی مصالح جمهور هر صباح و مسا   به پیش رای صوابش قضا در استصواب

کسی که یافت ز جودش به نیم ذره نصیب   چو آفتاب رسیدش غنا بحد نصاب

جهانگشای خدیوا شفاعتی دارم   بر آستان شهنشاه خالی از اطناب

سحر که صبح و شفق بر کنار چرخ دمید   چنانکه بر قدح لاجورد شیر و شراب

ز جای جستم و بعد از صلاة آدم   پی دعای شهنشاه روی در محراب

که سر برهنه درآمد ز در دلفروزی   ولی برون در افکنده زرفشان جلباب

چو اهل حاجت بر کف گرفته صره زر   برشوه پیش من آورد کی مرا تو مآب

ز نسبتش باشارت سؤال کردم گفت   منم کنیزک شه آفتاب عالم تاب

چه میشود که پرستارم نظم آری   بوجه احسن و آیین خوب و نسق صواب

به بندگان شهنشاه آفرین خوانی   بگاه عرض ثنا میکنی و در این باب

که ای ز روی شرف شش عروس را شده   قلادهای سگان تو زیب بخش رقاب

بعهد عدل تو شادند کائنات و سوات   مراز دست تو باشد دلی بدرد و عتاب

بزادگان منت از چه روی این بخالت   که هست پیش تو چون خاک تیره در خوناب

تو عادلی و پسندی که از کفت باشد   دلم بسینه سمین بلرزه چون سیماب

ازمی

ترحمی که ز اندوه زادگان منت   خراش سینه کاوان و خروش جان کباب

شهنشها کرمت را اشارتی فرمای   که پیش از این نکند جان او قرین عذاب

روا مدار که خدا نگذار دولت تو   بدرگه تو نه ماجور باشد و نه مصاب

خیام جاه تو در جوف نه سرادق چرخ   چنان بود که بود نسبت قصور و قباب

چو گاه ملک کشایی بزیر ران آری   چو مهر ختلی گردون تک هلال رکاب

ز بیم مهره ز دم فکنند و ناب ز دم   چه مار گرزه نگار و چه شیر شرزه لعاب

بجنبش خصم همه گر شوند زاهن و روی   برمح و تیغ ورای چو در طعان و ضراب

برزمگاه یکی رزمگاه آراسته   ز تیغ و خنجر و درز و مین و ناوک مضراب

علم ز دامن لرزان چو شاهد رقاص   سپهر ز قبه گردون چو کودک لعاب

ز خون نابزها در کئوس سرمی صاف   چنانکه باده گلگون در آبگینه کاب

ز برق تیغ تن پردلان ز کال کنی   کشنده کرده کردان بر آن ز کال کباب

همه بدست فشانی و پای کوبی در   دلاوران به ستام تکاوران به رکاب

بود بدیده مردان لشکر تو برزم   فحول جیش عدو چون کواعب اتراب

کند ز شعله تیغ تو آفتاب غروب   بروز رزم چو طالع شود ز شرق عراب

ز خون خصم یکی ژرف یم برانگیزی   که منفت قبه گردون برآن رود چو حباب

چه ترهات سرایی که هر چه تیغ کند   بود ز نیروی بازوی شاه نصرت باب

خدنگ برق مثال تو در عدو سوزی   بگاه رجم شیاطین چو شعله ای ز شهاب

گران ستاره شمر نیست از چه روی کند
صفایح فلکی عنکبوت اصطرلاب

عقاب پر نزند از نهیب آن پرچوخ
اگر چه هست پرافشانیش چو پر عقاب

شها بلوح و قلم گر بغیر لوح و قلم
مرا نگاه ثنای تو دیده کس اسباب

نه گوشه که بود فارغ از مرور و عبور
نه خلوتی که بود خالی از ذهاب و ایاب

همیشه سخنم من نیز دولت تو
در آستین بی حجت ز مدح شاه کتاب

صبا اگر سخنی کس درین سخن دارد
خموش باش و مرا و را مکرد کرد جواب

بلی چه کاست ز قدر و فصاحت تنزیل
بوحی منزل اگر بولهب نگشت مجاب

غمین مباش که هستند ناقدان بصیر
که زر ناب شناسند از زر قلاب

ولا چه باده در آبی تو کیستی که چه
جبت کشیده و بسر سام اینت حال خراب

به پیش نظم حریفان چنان بود نظمت
که پیش تابش خورشید کرمک شب تاب

صریر کلک همه غیرت صفیر هزار
نوای ناخوش تو علت غریو غراب

مگر قبول شهنشاه نکته دان ز کرم
ترا بجز که یاران در آورد بحساب

اگر ز یاری تو کاینات رخ تابند
تو رخ ز مدح شهنشاه کاینات متاب

همیشه تا بصبح و بشام بوسه زنند
در آستان شهنشاه مهر و مه به تراب

ببارگاه فلک سای خسروی گیراد
جبین قیصر و خاقان شرف ز خاک جناب

این چه مار است که بر سینهٔ خصمش گذر است
خیزران پیکر و آهن دم و فولاد سر است

که دمش بر جگر گاو زمین زود پی است
که سرش بر جگر شیر فلک نیشتر است

دوستان را ز چه زان کام روان منت است
پیکرش ماند اگر خاصیت نی شکر است

دشمنان را ز چه روست گزاینده چنان
زهر جانکاه نه گر در بن دندانش در است

دلنشین است چنین قامت رعنایش چرا
گر نه چون قامت رعنای بت سیمبر است

اگر او را نبود خوی بتان عجبا
از چه در ندهب آن خون اسیران هدر است

عجبی نیست بجو نخواری اگر سنگدل است
گوهر آن جوهر آورده صلب حجر است

قامتش کامده رونق شکن سرو سهی
نونهالیست که آرایش باغ ظفر است

گرچه پیوسته خورد آب ز سرچشمهٔ دل
لیک سرسبز همواره ز سرهای سران است

لاغر و زرد بود پیکر او چون عشاق
گرچه چون غمزهٔ دلدوز بتان پرده در است

هست از آن چون تن مردم بدل کم زرم
گرچه از پردلی اژدر در دشمن شکر است

از چه هر دم شکفد غنچهٔ دلها ز دمش
دم او گرنه اگر فیض نسیم سحر است

دوستان از دم آن آب بقا نوش شده
گرچه در چشم عدو بحر فنا را شمر است

هر سری از سر او هست عیان روز نبرد
سر کوششی که بر الواح قضا و قدر است

افعی گنج نوال است ولی گاه جدال
که قرارش بکف خسرو فرخ سیر است

جم نشان فتحعلی شاه شهنشاه جهان
که سکندر دل و دارا در و جمشید فر است

آنکه سیمرغ جلالش چو گشاید پر و بال ‌ ‌ ‌ قاف تا قاف جهانش همه در زیر پر است

آنکه بر آینهٔ خاطر او منتقش ازلیست ‌ ‌ ‌ آنچه بر صفحهٔ افلاک رقوم صور است

لامکان صدر و ملک قدر و فلک اورنگ است ‌ ‌ ‌ آفتاب آیت و مه رایت و انجم حشر است

پا بمیدان چو نهد مهدی دجال کش است ‌ ‌ ‌ جا بایوان چو کند عیسی گردون مقر است

زهی ای شاه جوانبخت که از رتبت و قدر ‌ ‌ ‌ جامهٔ جاه ترا اطلس چرخ آستر است

ذات پاکت شرف دودهٔ قاجار بود ‌ ‌ ‌ بلکه آن پاک گهر مایهٔ فخر بشر است

همچنان کز شرف نسبت احمد آبا ‌ ‌ ‌ ز تو نازان بجهان روح نیا و پدر است

طبعت ای شاه سخن سنج گهر بحریست ‌ ‌ ‌ که ز درهای دری هر صدفش بارور است

عقد گوهر گهر نظم ترا گشت نظیر ‌ ‌ ‌ سبب آنست که در هر لفظی معتبر است

مهوشان را همه پیرایهٔ حسن است و جمال ‌ ‌ ‌ خسروان را همه آرایش تاج و کمر است

سرعت بارهٔ عزم تو بدان مایه رسید ‌ ‌ ‌ کش چو وامانده خری وهم روان بر اثر است

بسطت عالم جاه تو بدان پایه رسید ‌ ‌ ‌ که دو عالم یکی زاویه‌اش مستتر است

پیش قدرت جز از قدر سلیمان نزنم ‌ ‌ ‌ هوش دارم قدری قدر سلیمان چه است

پی نظارهٔ ایوان جلالت خورشید ‌ ‌ ‌ بر رخ چرخ یکی دیدهٔ حسرت نگر است

شستی بخت تو و خصم تو دارند بهم ‌ ‌ ‌ کاین دو را تا بابد دیده قرین سهر است

دوش از یاد تو با پیر خرد کردم یاد ‌ ‌ ‌ گفت این قصه در اقصای جهان مشتهر است

کآفتاب از طرفی با رخ او در گفت ‌ ‌ ‌ کاین شهنشاه ستم پیشه و بیدادگر است

لعلها

لعلهایی که بصد خون جگر پروردم ‌ ‌ ‌ که هنوزم دل از آن غرقه بخون جگر است

بیکی لحظه دهد دست کرم گستر او ‌ ‌ ‌ بگدایی و نگوید که گهر با حجر است

کان و دریا دو گواهند درین دعوی‌ام ‌ ‌ ‌ کز جفایش لب کان خشک و دل بحر تر است

رحم کن رحم بدریا و بکان ای خسرو ‌ ‌ ‌ کاین دو را خانه ز احسان تو زیر و زبر است

تنگ تر دیده نه پذرفته دلت گاه کرم ‌ ‌ ‌ شخص جودت عری از کسوت بوک و مگر است

به لبیار تو میمنت ز لیبار و زمین ‌ ‌ ‌ حاصل کون و مکان چون بیم کان مختصر است

زان در کاهده از دامن سائل فاضل ‌ ‌ ‌ راه کویت چو ره کاهکشان پر درر است

جوهر علم و ادب زینت هر پاک دلیست ‌ ‌ ‌ گوهر فضل و هنر زیور هر تاجور است

طینت پاک تو آرایش علم و ادب است ‌ ‌ ‌ جوهر ذات تو پیرایهٔ فضل و هنر است

از وشاقان تو در حضرت گردون ساییست ‌ ‌ ‌ هر طرف بنگرم مطلع چندین قمر است

از غلامان تو در لشکر شیر آساییست ‌ ‌ ‌ هر کجا بگذرم بیشهٔ شیران نر است

آن یک از ناوک چشم آهوی شیر انداز است ‌ ‌ ‌ این یک از ناوک خشم اژدر دشمن شکر است

شهریارا ملکا آنکه همایون نامست ‌ ‌ ‌ تا زر و سیم بود زیب ده سیم و زر است

دیده پوشد اگر از خاک درت پی سپری ‌ ‌ ‌ خون او ریزد اگر قوت نور بصر است

آنکه احسان ولی نعمت خود کرد هبا ‌ ‌ ‌ خونش در فتوی نقاد دو ملت هدر است

حاسد جاه تو خواهد فکند در چاهم ‌ ‌ ‌ زانکه هفت اخترم از یاری تو سجده گر است

لیک غافل بود از سابقهٔ فیض ازل ‌ ‌ ‌ که تغیر نه در احکام قضا و قدر است

سجده فرمای کواکب بر یوسف در خوب / هم سوی مسند عزت ز جوش ابهر است
تیر باران حوادث گرم آید بر دل / غم ندارم چو مرا چون شهنشه سپر است
آسمان را نبود جز بمراد تو مدار / تا مدار مه و خورشید بگرد مدار است

وین همایون در دارای سلیمان حشم است / قبله دین عرب ملجا ملک عجم است
علت عیش و طرب همچو سعود فلک است / مایه امن و امان همچو حریم حرم است
خاک پاکش که برد آب رخ مشک تتار / زیور افسر کی زینت دیهیم جم است
بسکه سایند بر آن پادشهان روی نیاز / نقش رخسار شهان بیش ز نقش قدم است
گر نه محراب سپهر آمده این در ز آغاز / از پی سجده آن از چه قد چرخ خم است
جز برین درگه عالی ننهد روی نیاز / آنکه فرخنده نهاد آمد و فرخ شیم است
هر که رخ سوخت برین خاک قرین شرف است / وانکه رو تافت ازین عرصه ندیم ندم است
بر رخ زایر و در پاسخ سایل این در / در گلزار نعیم است و در بزیش نعم است
خسروان خاک نشین در این درگه اند / زانکه کریاس شهنشاه سلیمان حشم است
ظل حق فتحعلی شه شهنشاه جهان / کآفتاب و فلکش سایه چتر و علم است
آنکه از فیض نسیم کرمش عرصه ملک / رشک گلزار جنان غیرت باغ ارم است
آنکه چون منطق شیرین بگشاید که نظم / منشی چرخ زبان بسته چو جذر اصم است
نه قدیم است و بجا نیست ز تقدیم وجود / که حدوثش قدم باز پسین قدم است

رای رضا قبش محیی فضل و هنر است / داد فریاد رسش ماحی جور و ستم است
در او کف امم از آن بدرش آرد روی / هر که از حادثه گردش گردون دژم است
شیر گردون شده کفو ملک چابک او / زانکه در طوق سگان درگهش قم است
رحمتش تا به ممالک بجهان داد ده است / غضبش تا بکمر بزمان منتقم است
مخلب شیر ژیان ماشطه کاکل گور / بچه گرگ دمان شانه کش پشت غنم است
تا خرد خاک درش را ز پی کحل بصر / چرخ را دامن انجم همه شب پر درم است
مایه چرخ کم و همت کالا و لا / در ضمیرش نکر اندیشه بیع سلم است
به تکین و بنیالش نه هم نسبت از آن که / که تکینش ز جبیدست و نیالش ز عدم است
از چه اسرار نهان جمله در آن آینه عیان / خاطر عیب نمائیش نه اگر جام جم است
گفتم از یمن یمینش بجهان فاقه نماند / باز گفتم که از موج بدریای کرم است
از کفایات کفش جز زر و سیم و یم و کان / هر کرا هست کرم معتبر و محتشم است
خصم با اوست در آثار مقابل لیکن / آن تقابل که در اطوار وجود و عدم است
هیبت عمر گر به بداندیش نکوخواه آمد / که در آن داوریش حاکم مطلق حکم است
او بر اورنگ شهی زد قدم ابشار / چشم بی شرم زر آن زرم بروی قدم است
رای او زنگ مظالم بزدایا داز ملک / تا که انوار زدانیده زنگ ظلم است
بدرش پادشهان نقش جبین بنگاشت / تا که تقدیر نگارنده لوح و قلم است



سلطان گل ببست چو گلبن قرار یافت / گیتی طراز باز ز پیراز و بار یافت
صفهای سروران چو سران سپه بهم / در بارگاه پادشهان روز بار یافت
بر تن چو آب جوشن خنجر گذار دید / بر دست بید خنجر جوشن گذار یافت
سوری ز زر ساو بصورت قرابه بخت / نسرین ز سیم ناب لباعد سوار یافت
رخسار لاله گونه ترک تتر گرفت / زلف بنفشه نفخه مشک تتار یافت
بود آنکه از سرشک کنارش چو جویبار / سروی چو جویبار کنون در کنار یافت
هر جا بطی بچنگ باهنگ چنگ دید / هر مه مهی بلب لب جویبار یافت
زین گاو سامری که دران نور موسوی است / بدرود دین کشیده که اکنون خوار یافت
وانده ولا که مردم ناهوشیار گیت / اکنون که هوشیار کنون هوشیار یافت
مشاطه دار زال فلک پرده برگرفت / ساغر صفت سحاب می خوشگوار یافت
زان غازه روی لاله حمرا فروغ دید / راز درون خاک زمان آشکار یافت
هر زر که بر ثمر شجر افشاند در خزان / زنگار گون حلل بعوض در بهار یافت
شد سار نغمه ساز طرب چون نغمه‌سرا / در خیل شاهدان چمن سوگوار یافت
خندید غنچه از تتق شاخ بر سحاب / کز رای تیره دیده او اشکبار یافت
گلشن صحیفه شده کش هر صفحه / از نامیه چو نامه مانی نگار یافت
این خرمی که زال جهان شد جوان ازان / از بخت پادشاه جهان استقرار یافت

آن تاجور که روز وغا رمح خطیش / بر ترک خویش تارک هر تاجدار یافت
آن جنگجو که وقت جدل خنگ خنگلیش / از نعل خود بگوش فلک گوشوار یافت
منت خدای را که خداوندگار ملک / دور ملک هر چه یافت هم از کردگار یافت
نه غیر حزم و عزم شی پایمرد دید / نه غیر دست و تیغ کسی دستیار یافت
اندوه جان که هر شی از آسمان کشید / مقصود دل که هر کسی از روزگار یافت
بود از هزار اختر فرخنده یک نشید / گر خواست ملک از گردش گردون هزار یافت
رمحی که وقت حمله چنان شیر دل گزید / خنگی که زیب کوهه چنان شهسوار یافت
بر ترک خویش تارک هر ترک تاز دید / از نعل خویش نعلک هر شهریار یافت
مقصود از آفرینش عالم کسی که جست / اکنون از آفرینش او آشکار یافت
ارکان کسی بسر وجود سدف رسد / اندم کش از درون گهر شاهوار یافت
ای حیدر زمانه ز تیغت مخالفان / یا بند آنکه خارجی از ذوالفقار یافت
دوران دهر بر سر دارش تمام کرد / اغرا که در مخالفتت پایدار یافت
تیغ تو شاخ نصرت و محنت نهال شاخ / کایامشان ز صد دیلان چو تبار یافت
آنرا بوقت معرکه ذاج غلاف دید / این را بدست معرکه راج نگار یافت
کان از جوی مغز بداندیش آب خورد / که این ز کوی تارک بدخواه بار یافت
نصرت بر پرچم علمت یافت بسته دل / چون عاشقی که دل بخم زلف یار یافت
شاهین تیز و زاغ کمانت بصیدگاه / نسرین چرخ را بحقارت شکار یافت

خصم ترا سپهر چو زاغی شکسته بال / در چنگل عقاب عقوبت شکار باد

چون خواجه تاش بندوی قصر جلال تست / کیوان در آستان وزیرین اقتدار باد

هر خطبه که خواند بنام تو مشتری / بر خویش از جواهر انجم نثار باد

از بیم ترکتاز تو ترک فلک ز چرخ / بر سر چو شاهدان مقنع خمار باد

سلطان چار بالش چارم سپهر را / گیتی بپیشگاه تو چون پیشکار باد

رامشگر سپهر ببزمت چو رامتین / چنگی بچنگ دیده و دفی در کنار باد

طومار آسمان بکف تیر و خویش را / در حضرت دبیر تو طومار دار باد

مهر از زمانه از پی جشن تو هر بهار / صباغ باغ و زلف جویبار باد

از سهم سارقت که ز تا ...ید کرده کار / مفتاح هر حصار بر آن انحصار باد

کیوان چو خویش هر شبی از شام تا بام / بهرام را طلایه سیلی حصار باد

زان آب خولنجان شرربار روزگار / اشرار را بقا بجهان چون شرار باد

آنکس که یافت فخر زمین بوس حضرتت / از حادثات دور زمان زینهار باد

وانکس که در طریق خلاف فشرد پا / اول قدم ز دست حوادث فشار باد

باشد برون ز حیز امکان چو شرح / ز انزو ثنای او بدعا اختصار باد

یارب بدیگری نرسد یادگار از تو / این تاج و تخت کز جم و کی یادگار باد

یا بد بدیده از مژه بر بین جاه تو / آن کز خدنگ رستم و اسفندیار باد

امروز اگر تاجوری ملک ستان است / فرزند جوانبخت شهنشاه جوان است

عباس شه آن کز ملکان تاج ربا است / عباس شه آن کز همه کان باج ستان است

آن خسرو غازی که پی ملت تازی / نه در غم رنج تن و آسایش جان است

در صیف و شتا شاد و شتابان بجهاد است / ز خیسان گذرانش بجهان گذران است

گاه از تف خاکش دم چون نافه کار است / گاه از دم باد دمش رخ چون ارژه کمان است

هم پله گهی در کمین با مار شکنج است / هم سنگ گهی در زمین با شیر ژیان است

گر جانش به بیم است و هستی و نه بدن است / گر تنش برنج است اگه نه بدان است

پویان بغزا اندر گر کوفته جسم است / تا زان بجهاد اندر گر خسته روان است

بالنده بدو دولت زین عادت و خو است / تا زنده بدو ملک زین سیرت و سان است

با بیم و بلا زین ره خرد است و بزرگ است / بی رنج و بلی زانرو پیر است و جوان است

هر شیخ کشاورزی در سلوت و سواست / هر زال ... رئیسی در امن و امان است

در گوش غزا و پسهش بربط و چنگ است / در مغز غبار سپهش عنبر و بان است

از آوز که در کوه به شبرنگ پدید است / آن وقت که بر گرده شبدیز عنان است

چون هوش سروش است که بر دو دوران است / چون کوه گران است که بر باد بزان است

گران سبک جنبش گردون که شموس است / آهسته و رام او را در زیر دوران است

در نیل کفش جوهری از آتش و آب است / کالماس ز تر و تن بجاده فشان است

مریخ زحل شکلی در حوت و زسهمش / خورشید نظاره حوت از زیر فشان است



هم آتش آن آب لخ لخت و لک است | هم آب وی آتش فکن موم لخت است
بر هیبت که در خرمن شیران عرین است | زهر است که در زهرهٔ پیلان دمان است
بر پیکر تل خام هم اوردنیام است | بر کوهرش افسون بد اندیش عیان است
بر کله ماران فسون جنبش جادو | چون چوب فسون خوار شکفت از گرز سنان است
کفتم که بر آتش چه رهی چرخ زمین است | کان کرد همندیش از ایام رهان است
امضای وی و رای قضا پرونده ... | فرمان وی و حکم قدر شاخ و کمان است
سوکند قضا را که چنین است چنین است | تصدیق قدر را که چنان است چنان است
هم سایه او ماشطه پرتو مهر است | هم خنجر او عاقله دور قران است
هم کاه نوالش به یسار ابر بهار است | هم روز جدالش به یمین برق یمان است
بر حضرت او تا نکری خسرو در است | در لشکر او تا کذری قیصر و خان است
را او یش لطبع اندر چون شکر و شیر است | مردیش بجان اندر چون کوهر و کان است
چشش زمین جنبش خرشند و خرش است | کردش فلک کله تا ریک دخان است
در جنبش آن بانک یلان نعره و صور است | در ظلمت این برق سنان رهبر جان است
چنکال همه شیرانش از دشنه و خشت است | دندان همه پیلانش از تیغ و سنان است
ضرغام حسامش رهمواره منزل است | ثعبان سنانش را پیوسته طعان است
شریانش از آن پذیریان کرچه یکیس است | اوداجش از آن در جریان کرچه طعان است
بحر کرمش را که مبرا ز کنار است | ملک شرفش را که منزه ز کران است

بحری

بحری که محیطش بنیابند محاط است | ملکی که کرانش ندانند میان است
از عدل چو در چاره اسپ و نجب است | از داد چو در کیفر سپه او و زیان است
ز پیل دمان مور ستمکش به نفیر است | ز شیر ژیان گاو کدیور بفغان است
تا آنکه نیندیشد از آن مور هی پیل | با ضعف در اندیشه تبدیل توان است
تا ثور از آن سوی وی از بیم نبیند | دم لابه کنان شیر فلک بر دبران است
از پایه اگر تخت چون عرش برین است | نشگفت که ظل ملک العرش بر آن است
با پایه آن ذروه افلاک حضیض است | با سایه این پرتو اجرام نهان است
خرگاه مجدد بر کرپاس جلالش | بنیاد جبالست و بنای هرمان است
پاینده ز پرندش که کین جوشن کردون | پاینده کر از خنجر مه درع کتان است
طوفان بلا زان ز زمین چرخ کرای است | سیلاب فنا زان ز کمین در سیلان است
شاها ملکا کز اثر تیغ کج تو | بر راستی این گنبد کج پویه روان است
میزان بکفم ز اختر و از وزنه خود نیست | دانم ولی این کز روش آن سرطان است
نوشین لبی از کشور بردع بسرایم | کفتی که یکی لعبت نوشابه نشان است
خویش بلطافت چو دم باد بهار است | رویش به نضافت چو رخ آب روان است
از پیکر کش خجلت ربات حجال است | از منظر خوشش غیرت خیرات حسان است
انجم شبستان دریا شمع سپهر است | انیم بکلستان دریا باغ جنان است
از خنده نوشین لب عالم جان زا | کفت شده جانی که یکی نوش ستان است

که چو جزع روسیان زنگی تبی را جلا است
سار سوری سیرتست و زاغ بیضا بیضه است
طینت از بلغار دارد گرچه هند و طلعت است
هیئت کیوان و چه کیوان آسمانی اوکن است
کاه چهان ز آسمانش افعی تنین تن است
ای سخن سنج مبین کز نطق و فضلت بهره است
کشف این سخن را اگر زر ایت فایده است
بوسه زن بر درگه شاهی که چرخش حاجب است
آنکه هفت اقلیم را دارای اسکندر دولت است
بوالمظفر شیر غازی آنکه ذات نصرت است
باز گو آئینه رایم بزنگ ظلمت است
تا شود گوهر فشان کاین روشن دل آماده است
لوحش الله هرچه دانش در نهادش مدغم است
تا سزد فکر جلالت شخص از آن منبع است
جنبش گردون و حکمش چون زمین و مرکز است
داد و دانش در نهادش تف و تابش است
با که خواهش سعادت چون سحاب و چون یم است

که چو لعل زنگیان رومی وشی را رهبر است
کبک مرجان مخلب است و باز زرین شاهباز است
زاده بهرام باشد گرچه کیوان منظر است
هیبت گردون و چه گردونش آفتابی انور است
کاه پران ز افشانش ذره زرین پر است
انجمن دمند مبین کز رای و هوشت زیور است
حل این دلکش لغز را گر نه هوشت رهبر است
سجده بر بر حضرت شاهی که مهرش چاکر است
آنکه شاهنشاه را فرزند افریدون فر است
ذوالمعارج شاه عباس آنکه داد داور است
زانکه این آئینه روشن بزنگار اندر است
آنچه گنج شایگان در چشم ما زان کمتر است
حاطه الله هرچه منش در ضمیرش مضمر است
تا رود ذکر سعادت ذاتش این را مصدر است
قوی تقدیر و رایش چون مهر و محور است
جود و جود در نهادش رنگ و بوی عنبر است
با هر اندیشش شقاوت چون شراب و چون کر است

خصم او کرد آهنگ مشاطه روشن بر است
از ما کرهای جادو ازاز زاده است
خانه دلها ز یادش بارگاه ما بی است
در زمین چندانکه معبر با سمانش رایت است
تا بجویی مال قارونست و برز قارن است
کو مرا و راکش سپند همرهی در خود است
مهر بود ماهی اندر چارسار نخشب است
آب دفترهای ملتها کتاب احمد است
اندران موقف کز آتشبار پیلک دوزخ است
خشم شیر اوژن پلنگان زهر سوز ضیغم است
آفتاب از تابش شمشیر دودی تار است
چرخ قیر اکنده از البرز صرصر پویه است
گرچه رستم چاه جانفرساش یاد جوشن است
خواجه میزان چو دختی خلیجی در برقع است
چون بمیدانش شتابان باره گردون تک است
باکی از این و بجا نها مویه اندر مویه است
هر شرار سنگ شیراز اوژ آهنگ ارقم است

شع او عمزاده سبابه پیغمبر است
جود او مر اژدهای موسوی را مادر است
عرصه گیتی ز دادش کارگاه آذر است
با سمان چندانکه اختر در زمینش لشکر است
تا بپویی کوس کاوس است و رنج سنجر است
کو مرا و راکس سپند همسری در مجمر است
سدره بود سروی اندر جویبار کشمر است
نار خرمنهای ضلتها حسام حیدر است
اندران هامون کز آهن پوش آن کان محشر است
بانگ تنین تن نهنگان نای کبر تندر است
آسمان از جنبش لشکر غباری اغبر است
خاک لعل اندود از الماس مینا گوهر است
گرچه بهمن کام اژدرهاش نام معبر است
والعقرب چو هاى عنبری در مجمر است
چون بشمشیرش گرایان بازوی زور آور است
برقی از این و به شبها آذر اندر آذر است
هر شکاف خاک پیلان را دم انهنج اژدر است

لاله‌ای کوه بر رویین شان زومین کشت شیرهای دشت بر جوشن وران جوشن دراست
در یکی جنبش فنای خسروان در خسروست در یکی فحش کشد کشور اندر کشورست
هر چه از شوکت شماری گوهرش از آن مهست هر چه از رفعت گذاری اخترش از آن براست
تنگ چون شتافان درین باروان ملک بخش بخت گردون رخت او را بر قوایم چنبرست
از ثنا بندم زبان کان حد هر مخلوق نیست بر دعا کوشم بجان کاین کار عبدی مضطرست
تا فلک را در مه و مهر این شکوه و زینتست تا زمین را از که و مه این طراز و زیورست
چرخ خندان روز و شب کاین اختر از اختر ورست خاک خرم سال و مه کاین مه داور از داورست

چون سحر دارای روم از شاه زنگ افسر گرفت از پی راحش هما زا چرخ در زیور گرفت
روی بانوی حبش از شرم در برقع نهفت پرده از رخسار خاتون ختن چون برگرفت
قیرگون زاغی ز روی بیضه بیضا پرید دهر را زیر پر این شاهین زرین پر گرفت
عنبرافشان کاوی آمد چون نهان در خم آتشین برتن هزبری جای در خاور گرفت
سوخت اختر از تفش چون از تف اخگر سپند چون بکف زال سپهر این سیدین مجمر گرفت
صبح در اقلیم گردون و شبستان سپهر قهرمانی از پی غارت بکف خنجر گرفت
زین فلک کشور امیران قرطه و گرزان بود زین همه سیمان عروسان یاره و پرگر گرفت
زاهد دم سرد صبح از دست میخواران چرخ تا زند بر سنگ مینای می احمر گرفت
از درش تا که درآمد شاهدی زاهد فریب داد زهد از دست و از دستش یکی ساغر گرفت

دلبری افروخته خد از افق افراخت قد از فروغ طلعتش آفاق زیب و فر گرفت
گر ز مکیس از حیا رخساره در برقع نهفت این فرنکیسی است کز رخساره برقع برگرفت
گر سیاوش امین از ممین ممین زاذر گذشت این سیاوشی است کش آذر با عصا در بر گرفت
یوسف صدیق گو دیدی روی از زندان بمؤ ر یا بر آذر جای ابراهیم بن آزر گرفت
یا چو یاران در بهاران صبح گردون راز عنبر داد سوری و سمن گر سوسن و عبهر گرفت
یا تکاوری که تازی راند در میدان رزم حلقه‌های سیمگون از زمح زرین برگرفت
یا چو دارای جهان از خنجر گوهر نگار گنج گوهر از بد اندیشان بدگوهر گرفت
خسرو جمجاه خاقان آنکه دربان درش خاتم از خاقان ربود و افسر از قیصر گرفت
آن شهنشاهی که از خط شعاعی آفتاب هر سحر از بهر چشم حشم او نشتر گرفت
نوعروس ملک کان دوشیزه ماند از بدو عمر کامیاب آمد کنون کاین کامران شوهر گرفت
بحر چون دستش را که آمد بیکران ملاح وهم ز آسمان زورق گزید و از زمین لنگر گرفت
لعل گوهربار او بیجاده از تب دفشاند کلک مشک افشان او کافور در عنبر گرفت
ای جهاندار سکندر چاکر دارا غلام صد چو دارا و سکندر حشمتت چاکر گرفت
میگذار میکاهت تاج از دارا ربود پاسبان آستانت تخت از اسکندر گرفت
گشت شیرین کام تلخ عالمی از شهد جود شاخسار خسروی تا چون تو شیرین بر گرفت
آب آذرگون جهان گرداب آذرگون بیا کاذرین لعل باید اکنون از تب آذر گرفت
جام زرین همچو جم خواه از بتان عبقری باغ را کاکنون صبا در حلقه عنبر گرفت

شحنهٔ عدل تو تا زد تکیه بر بالین ملک / فتنه را بخت بداندیش تو هم بستر گرفت
پشت ملت راستی پهلوی ملکت فربهی / زان حسام خم گزیده و خنجر لاغر گرفت
پایگاه ترا شد دوش گردون تکیه گاه / زان سعادت زیب از انجم زینت افسر گرفت
بام ایوان ترا کیوان چو شد چوبک زنی / زان بکیوان منزل از سیارگان برتر گرفت
تا بنامت خطبهٔ دولت سراید مشتری / چون خطیبان جا برین فیروزه گون منبر گرفت
ترک ترکش بند چرخ از هم حجاب حجاب / چون صبا بر درگهت چادر برون در گرفت
تکیه بر اورنگ گردون فرودی خورشیدوار / چتر زرین ز آفتاب آسمان بر سر گرفت
زهره در بزم که جواری بربط و ارغن گزید / تیر در سلک دبیران خامه و دفتر گرفت
مه ز شوق دست بوس ساقیان بزم شاه / کو چو مینا شد عیان که صورت ساغر گرفت
روز هیجا کز سم خاراکن مرکبان / برتری از چرخ اخضر تودهٔ اغبر گرفت
اژدر تیغ آبگون از فرق هر سر در گزید / طایر تیر آشیان در صدر هر صفدر گرفت
از هلالی آشیان مرغ عطارد برگشود / مرغ جان زین آشیان سوی عطارد در گرفت
از شرار افشانی نارنجک آتش فشان / رنگ آبی گونه گردان کند آذر گرفت
شد چو کام اژدر از قاروره باز آن زمان / از نهیب نای تنین ناله شد در گرفت
از غبار رخش رستم صولتان زال آسمان / مغفر زرین فکند و نیلگون معجر گرفت
چون در آن هنگامه گرز هنگامه آرا یانم / آتش جان سوز کین در جان خشک در گرفت
هیبتش آتش نهاد از جا برآوردی چو باد / باد را با سرعتش اندیشه در چنبر گرفت

شد رکاب

شد رکاب آن گران و شد عنان آن سبک / شدی از صرصر ربود و گرمی از آذر گرفت
صارم تو خواب که بر تارک ترکان نمود / خنجر تو آبخورد از جوی هر خنجر گرفت
قابض ارواح بهر قبض جان دشمنان / پایمردی دستیاری آن صارم و خنجر گرفت
نیزهٔ خطی بدست و خنگ ختلی زیر ران / راست گویا آفتابی جای بر صرصر گرفت
بر زمین آوردی آن تیغ یمانی از نیام / دشمن از بیمش هزیمت و امین الیسر گرفت
بسکه خون بدسگالان ریخت تیغت بی دریغ / موج بحر خون از آن بر حمله بحر و بر گرفت
زان زحل شکل هلالی پیکر مریخ فعل / کافتاب افکند شمع و زهره سان مزهر گرفت
بر زبر مغفر بفرق پردلان آمد هلال / راستی گویی تو از انگشت پیغمبر گرفت
سیل خون سیال شد چندان در آن وادی گران / وهم با اندیشه زین پوینده پل معبر گرفت
آن زمرد پیکر الماس رنگ لعل بار / گنبد پیروزه در چاه و گون گوهر گرفت
تیره چون داین اثر از زور بازوی تو یافت / ذوالفقار آری اثر از بازوی حیدر گرفت
حضرت ای کیخسروی چاکر کیوان غلام / خویش را کیخسرو دید از تیغ تو کیفر گرفت
از سر جوشش گذر چون سروری از سر گذشت / سایه اش بر سر فکن چون چاکری از سر گرفت
ای هنرپرور شهنشاهی که فیض عام تو / همچو نور آفتاب آفاق را یکسر گرفت
عنصری از مدح محمودی که محمودت غلام / دیگدان از نقره و آلات خوان از زر گرفت
آن بلند اختر شهنشاهی تو کز بزمت شرف / چون ایاز از بندگی محمود نیک اختر گرفت
من چو سنگ خاره و تو آفتاب خاوری / خاره گوهر شد چو نور از خسرو خاور گرفت

خدمت دیگر غلامان یکدو روزی پیش نیست … خدمت من دایمست تا دامن محشر گرفت
زینت از دولت سنجر معزی دید و زان … زندگی تا حشر نام نامی سنجر گرفت
سالها نهصد رفت و کو بد باز طفل هفت سال … سنجر از سنجار و قسطنطین و کالنجر گرفت
سکه چون حرفا بنا بستی که چشم از او گشت … یکزمان ای آفتاب برج شاهی برگرفت
از گدا این جرم یا رب بایدم خواهش دار … دوری از آن آفتاب معدلت کشور گرفت
تا که مذکور است این در نامهای خسروان … کز پس بهمان فلان دارائد گرفت
دولت باقی بود چندانکه گوید هر کسی … دولت صاحب زمان را دولتی دیگر گرفت

این همایون قصر شاه کشور است … بازمین را آسمانی دیگر است
ظل شادروانش در هفت آسمان … طیلسان تارک هفت اختر است
صورت مرغان سقفش را ز فخر … طایران عرش را زیر پر است
رشک هر صورت که در این نگار است … شرم هر منظر که در این منظر است
مانیا بخشش دماغ ما منبت … آذر افروز دمان آذر است
در خم طاقش ز آهنگ ذباب … جفت ماتم زهره رامشگر است
در بن راغش ز کرم شب فروز … در تب و تاب آفتاب انور است
در نگارین بزمگاه دلکشش … بر کف آهو وشان کاوزر است
آفتابی ماه منظر ساقی است … کافتابش می هلالش ساغر است

باده اش

باده اش نه صداعی از پی است … می کشش را نه خماری در سر است
در عمل رزمگاه … بیشش … راست گویی رستخیز محشر است
گرد آن کند آور و زور آزماست … زرکه آن ترکش کش و غارتگر است
پا تحرک هر نگار در تنگ است … پی شنازع هر دلاور صفدر است
گلشنش کز نقشهای آزری … غیرت گلزار پور آزر است
چون بهارستان تبت دلکش است … چون نگارستان خلخ دلبر است
زلف ترکانش بتاب از سنبل است … چشم جادوانش پر آب از عبهر است
نه بگلزارش نهاب بهمن است … نور آذارش نهیب آذر است
هر طراوت کو بشاخ طوبی است … هر لطافت کو در آب کوثر است
در نهاد برگ تاکش مدغم است … در ضمیر خاک پاکش مضمر است
از رخ و قد و شاخش شگرف … کاین دلاویزست و آن جان پرور است
عرصه اش چون جلوه گاه خلخت … ساحتش چون جوی چار کشمر است
پایه اش را رفعتی کز سایه اش … ذال گردون را تبارک مجمر است
طارمش را رتبتی کز شمسه اش … بر سر سلطان انجم افسر است
از در و دیوار سقف و صفه اش … جلوه گر آیینه اسکندر است
زیب هر آیینه اسکندری … عکس دارای سکندر چاکر است
این همایون قصر و فرخ بارگاه … کاستان از آسمانش برتر است

چیست دانی آسمانی عرش سای — کافتابش شاه انجم لشکر است
دادگر شه ملک شه آنکه او — جوهری از عدل و داد داور است
آن شهنشاهی که پای همتش — خواجه هفتم فلک را بر سر است
آن قدر قدری که دست قدرتش — همچو بازوی قضا زورآور است
آن ظفرمندی که در دشت نبرد — دام و دد را تیغ او خالیگر است
آن جهانداری که در ملک جهان — عدل او جان و جهان چون پیکر است
هر کجا آید بجان بخشی لبش — پیش نامل بار عیسی بر خر است
هر کجا راتیش زرخ برقع کشد — باگریبان دست موسی اندر است
همت طیار او آن طایر است — کاختر انش چینه گردون زلفر است
صارم خونخوار او آن ساغر است — کز اجل در آن شراب احمر است
جود او جان داد کان فاقه را — چون دم عیسی و شخص عازر است
تیغ او بر تارک اعدای دین — روز کین چون ذوالفقار حیدر است
آستان آسمان سایش که آن — ملجاء خاقان و ماب قیصر است
خسروا از روی آن بر تافتن — همچو اعراض عرض از جوهر است
خصمش ار چون مه برآید بر فلک — گرچه از پستی بماهی همبر است
زان چه غم دارد که شمشیر کجش — راست چون سبابه بر منبر است
روز کین کز شورش شیر اوژنان — در زمین و آسمان شور و شر است

بکرس

بکرس را حفظ ایزد جوشن است — تا رکش را ظل یزدان مغفر است
بر زمین آرد چو شمشیر از یسار — بر تهمتن زاری زال زر است
چون کشد صمصام خونریز از نیام — سام بر مردن بستایش گستر است
معجز موسی و نوح و عاد را — تیغ و رمح و رزم و عزمش مصدر است
هر آیات مبین در راه دین — تیغ او بیضا و رمحش اژدر است
از پی ویرانی بنیاد کفر — رزم او طوفان و عزمش صرصر است
چرخ او بازد باد و نرد نبرد — مهره آتش از شش جهت در ششدر است
آفتاب و آسمان در مطبخش — اخگری بر توده خاکستر است
پیشگاهش را هزاران پیشکار — چون سلیمان است و چون اسکندر است
آستانش را هزاران پاسبان — چون ملکشاه و چو سلطان سنجر است
آسمان باشد طفیل ذات او — از صدف مقصود داری گوهر است
عدل شه روزی جفاجو یافتش — گردن گردون از آن در چنبر است
بر خلاف عادت خود روزگار — با خردمندان کنون زان یاور است
آنکه پوشد دیده از خاک درش — نور بینایی بچشمش نشتر است
وانکه بندد از ثنای او زبان — آن زبان در حنجر او خنجر است
در صفاهان کز صفای خاک آن — آب حسرت در دهان کوثر است
رامر آن دارای دوران کز ازل — سرفرازان جهان را داور است

بر زمین این آسمان افراخته شد کاسمان از آستانش همسر است
لوحش الله گنبد نیلوفری کنگرش را یکی نیلوفر است
آب صافش رشک اشک عاشق است خاک پاکش طیب زلف دلبر است
هم از آن در شرم آب زمزم است هم از آن در رشک مشک اذفر است
نخل طورش در ریاض خرم است آب خضرش در حیاضش مرمر است
قامت ساقی روان مجلس است باده صافی حیاض در ساغر است
تا درش بگشاد بر روی جهان قفل کامی جهان را بر در است
الغرض چون زیور اتمام یافت این عمارت کاسمان از زیور است
زد صبا از بهر تاریخش رقم بر زمین این آسمان دیگر است
باد یارب قصر جاهش پر قصور تا رسیده این قصور اخضر است
منظر اقبالش ایمن از خلل از خلل تا ایمن این منظر است

این آستان بضعه موسی بن جعفر است کز افتخار روی سلاطین بر این در است
این آستان آن حرم آمد که جبرئیل در بام عرش پایه آن چون کبوتر است
لعلی که زیب زیور دیهیم خسروان خونین جگر ز حسرت این سنگ مرمر است
در روضه بهشت ز مشکین غبار او گیسوی عطر پرور حورا معنبر است
وانجا ز اشک نرگس پاکان مورد است خاکش ز بوسه لب شاهان مجدر است

آنکه زیب چهره نه زین خاک در بود کر عرش اعظم است که خاکش بر سر است
کوثر نمیچه‌ایست از آن قطره‌ای شور کز ابر چشم زایر این در مقطر است
لبیک زایران و خروش معلمان سدره ز صوت شهپر جبریل خوشتر است
این زیب و فر که زیب و فراز این جهان گرفت هم از ارادت ملک داد گستر است
دارای دهر که تیغ او در ملک و دین سلاله شمشیر حیدر است
مریخی فتاده گریه یک از نعل پاره‌اش زان دیده ستاره بدین پیکر است
نعلی پریده کز سمندش بمرز هند در بوم روم نعل زرین قیصر است
جودش بساطه ایست دلاویز و نغز کار کارزم هشت جنت از آن مفت گستر است
در این حریم کامده هم پایه حرم ایوان و قبه و زر از و زیور و زر است
اندیشه عاجز است ز ذکر ثنای او کز هرچه برتر است بصد پایه برتر است
باید سفینه راند بحر دعای او کاین ژرف بحر مدحت او را نه معبر است
دین پیمبری ز حسامش قویم باد تا ملک را قوام ز دین پیمبر است
کلک صباش از پی تاریخ زد رقم کز دل مدام چهر سلاطین بدین در است

امروز اگر تاج وری زیب سر است شاه جهان جوان بخت کش اندیشه پیر است
دولتشه دریا دل کاجرام سپاه است اسکندر دارا در کافلاک [illegible] است
در هر خطری پشت جهاندار بزرگ است بر هر دهنی مشت شهنشاه [illegible] است

با خنجر او بحر شکرکان شرنگست — با لشکر او چشمه خور قلزم قیر است
آنجا که خدنگش همه سندان چو پرندست — آنجا که پرندش همه خارا چو حریر است
با ماه رخش چهره‌نما چون مهر و غمام است — با نیل دلش دریا چون بحر و غدیر است
بر حکم قضا رایش سرهنگ و کیل است — بر رای قدر حکمش سالار و امیر است
در نظم عجم طبعش دارای کمال است — در گفت عرب نطقش مولای جریر است
دوشیزه ملکش بهوا ماشطه جویست — پتیاره دهرش ز دغا زاویه‌گیر است
عهد وی و انجام عقیم است و علیل است — ذات وی و آغاز نیای است و نبیر است
اجرام سپهر را بدل پاک مدار است — افلاک کرم را بکف راد مدیر است
هم درگه او قبله آمال صدور است — هم سده او سدره گردون سریر است
صارم بکفش آن چو یکی چشمه زهر است — جوشن بتنش آهن چو یکی بیشه شیر است
شخصش ز نگارنده مبرا ز همال است — ذاتش ز طرازنده منزه ز نظیر است
آن طایر قدس است کش آن اوج مطار است — آن اختر سعد است کش این چرخ مسیر است
چون در کف پیلانش فروزنده حسام است — چون در دم شیرانش خروشنده نفیر است
در سکه هر پیل که در بند خروش است — در بیشه هر شیر که در روم نفیر است
از آتش تیغش ملکا زاد دم سرد است — از بخت جوانش همگان زاد دل پیر است
وز نشان بدر او پی تسلیم رسول است — زانشان بره او پی تفویض سفیر است
اجرام بسیر نه اگر مرحله دور است — کافلاک بدورند اگر واقعه دیر است

ان

آن بام که از پایه او راز نیوش است — آن بوم که از مایه او ساز پذیر است
گردون به پیش پست مغاکی ز زمین است — جنت بر برش تیره مغیقی ز سعیر است
نه پایه آن از در تصعید خیال است — نه مایه این در حد تصویر ضمیر است
با رفعت آن بام ز افلاک گذار است — با ساحت این بوم ز فردوس گزیر است
هر غمزده را جان ز در او بسرور است — کش زمزمه دلکش در غم بصیر است
هم مایه اقبال وضیع است و شریف است — هم قبله آمال صغیر است و کبیر است
با قصر جلالش که حضیض اوج سپهر است — با دست نوالش که دخان ابر مطیر است
هم پایه این هفت فلک پست و فرود است — هم مایه این چار گهر خوار و حقیر است
شاخیت ببالا که نه طوبیش همال است — باغیت بمنظر که نه مینوش نظیر است
ناهید بر آن شاخ یکی مرغ نوا است — خورشید در آن باغ یکی برگ زریر است
دادش بسرور دل عاجز بسرود است — جودش بهوای رخ زوار عبیر است
چون جان شب آویز که با حق بنیاز است — چون نای شباهنگ که با کل صفیر است
راند چو به پیلان دمان پری و شهد است — تازد چو بشیران ژیان طفلی و شیر است
یا بحر که همکاسه انهار و حیاض است — یا کوه که همکفه مثقال و شعیر است
روزی که اجل ساخته با جیش و سپاه است — وقتی که امل تافته با یار و عشیر است
در خوردن خون حادثه عطشان و دلیل است — در بردن جان ناوک چالاک و دلیر است
از یکطرف افغان اسیران بسپهر است — از یکجهت آوای دلیران باثیر است

کز آتش کین آب ربای از رخ مهر است　　که جز کمان خامه فلک از کف تیر است

هم گرد جبال از چه از آن جنبش جیش است　　هم سنگ عقار از چه از آن جسم عفیر است

تا رگ پیلان همه در ناله زار است　　موی تن شیران همه در موینه زیر است

پیلان دمان را خطر موش و خیک است　　شیران ژیان را اثر یوز و خبیر است

بر ماه شتابنده چکاچاک ز تیغ است　　بر مهر گرانیده فشافاش ز تیر است

چون ترک سپاهش به پرخاش کلاه است　　چون زین سمندش به ناورد سریر است

ماهیست دلفروز که در کله ابر است　　مهریست جهانسوز که در کوهه شیر است

تعویذ خدائی به یمین و به یسار است　　تأیید الهی به قبیل و دبیر است

از جنبش جیشش که زمین خسته و زار است　　از گرد سپاهش که هوا تاری و تیر است

پای فلک و چرخ اختر به نگار است　　زلف ظفر و پرچم نصرت به عبیر است

در بیشه پیلان دمان ناله و آه است　　در بیشه شیران ژیان دلهره و دیر است

هم سسته شاهین سهامش دل شاه است　　هم طعمه ضرغام حسامش تن میر است

با کشش بکوان گویم اگر صور نحس است　　از عدت سرباختگان عشر عشیر است

با دهر اگر کینه گرا افتاد و شدید است　　با چرخ اگر چه کش غالب و چیر است

چون خصم شکن واقعه سنگ و سبوست　　چون ملک کشا غالیه بوی و خمیر است

شاها ملکا راز دل خویش چه گویم　　کاگاه ضمیر تو ز تقصیر نقیر است

در مدح تو شعرم که چو شعرای یمانیست　　شعرم ز چه در چه سپاع شعیر است

زین واهیه پیمانه من همبر سنگ است　　زین حادثه لوزینه من همسر سیر است

زیرا که به بازار هنر مایه قلیل است　　از طبع گهربخش تو انعام کثیر است

از بهر چه با بهره ز دریای نوال است　　این بنده که در مدح تو با خط خطیر است

جز ز اختر بیباع نه کرست و کساد است　　گوهر چو گرانمایه و ناقد چو بصیر است

یا طبع و دلم معدن دریای گهر است　　وز جود تو جز معدن و دریا نه فقیر است

دیریست که این راز مرا در دو درون است　　عمریست که این در دو مرا از ضمیر است

امروز نجاک قدمت باز سرودم　　در باز سپند تو محجبه است و حجیر است

تا مهر بدین لشکر کین تو ز عدو است　　تا ماه بدان خسرو فیروز و زیر است

اقبال سپاهست که سپاهست تو ساست　　فرهنگ وزیر است که وزیر است و ظهیر است

این فرش بارگاه شهنشاه کشور است　　یا کارگاه مانی و تمثال آزر است

یا بر فراز عرش بساطی مورد است　　یا در فضای چرخ بهشتی مصور است

چون گلشن بهشت و چمن زار آسمان　　آیین زمین بهمن و اسپند آذر است

در زیب و فر چو ساحت نوشاد و خلخ است　　در رنگ و بو چو عرصه فرخار و کشمر است

هم نرگسش چو دیده خوبان مکحل است　　هم سنبلش چو طره ترکان معنبر است

آثار هش به پیکر چو آتش معظم است　　آهنگ خوش ز ناغر مرغانش مضمر است

از رشک نقشهای دلاویز این بساط　　مانی بمانیا و رو آزر در آذر است



یکسو مثال طلعت شیرین و کوه کن / یکسو نگار الفت پرویز و شکرست
تمثال آفتاب برین فرش عرش سای / از بهر پای بوس خدیو مظفرست
بر چار بالش فلک از روی افتخار / خورشید ازان نمامت سیاوش سرست
این و کشش زیب منظر عرش برین سراست / چون پای سود داد کر عرش منظرست
دارای نامدار که نام بزرگ او / از فخر زیب خطبه و آرایش زرست
بر فرش که نگار توان کرد و او زیب / نامی که آن بعرش خداوند زیورست
آن تاج بخش کز مه و لطف کرد کار / روی ملوک بر در او از هفت کشورست
از آفتاب حادثه گیتی پناه و زوش / زان سایه خدای باسایش اندرست
اینک زمین درگهش از بوسه ملوک / چون روی آسمان ز کواکب مجدرست
چون در نبرد حمله برد برق خاطفست / چون در بساط جلوه کند مهر انورست
در گردش کرش چو کرایان شود بچرخ / گردون چو بهمنیست که در کام اژدرست
گوهر فشان به بزم چو گردد بروز بار / چون آسمان زمین بساطش پر اخترست
از فیض ذات اوست نشو نمای کاینات / اری وجود موج ز آثار صرصرست
از هیبت حسام ممالک کشای او / دل بر ملوک جهان عود مجمرست
آنجا که لطف اوست همه اقطاع نعمتست / آنجا که قهر اوست همه اقطاع خنجرست
هر نعمتی کز وست نوازنده دلست / هر خنجری کز وست شکافنده برست
کوثر شود ز لطفش اگر نار دوزخست / دوزخ شود ز قهرش اگر آب کوثرست

پیدا و راسپهر در آن طی کند بساط / ملکی کش انچنین ملکی داد کشورست
بر گاه شاه همچو سلیمان راستین / دیوانش در پپایه اورنگ مرمرست
در پیشگاهش آصف بن برخیا برای / دستور بخردیست که باشه سخنورست
گر گویدش بپیچ بکین گوش آسمان / کامروز در مصالح ملک اینت درخورست
که آردش پیام که از خسروان بدر / اینک بوی ستاده سکندرست ط
بیگاه و گاه بر در گریاس عالیش / غوغای رستخیز بزرگان لشکرست
یکسو هزار سام نریمان بجوشنست / یکسو هزار رستم دستان بمغفرست ۱
تا پاس چیردست سبک پای او رداد / از بهر پاسبانی کیهان مقررست
بوزینه وار از پی رامش ببزم گور / در چشم اژدها و ببازی غضنفرست
گر منکرست شعر مرا در ثنای شاه / در چشم بخردان جهان خوار و منکرست
این در مدیح حیدر شرع کرم مرا / شمع زبان سلاله شمشیر حیدرست
گر معجزش ندانی سحر حلال دان / تا شکری که نسبت سحر و پیمبرست
این مایه برتری و بلاغت نه مر مراست / بل از قبول آن ملک بنده پرورست
مسکین صبا چگونه سرای ثنای او / گر بر تریش پایه او صاف برترست
دست ارادتی بدعا ز آستین برآر / اری بروزگار دعا کار مضطرست
تا در مدار زامر نگارنده سپهر / بر گرد قطب و محور چرخ مدورست
او باد قطب دولت و دولت بگرد او / چون گردش سپهر که بر گرد محورست

خوش آن زمان که فلک یار و بخت یاور بود | بکام گردش دوران و سیر اختر بود
انامِلی که کنونم ز غم بدندان است | گهی بطره ساقی گهی بلب ساغر بود
دو دیده ام که بحسرت کنون بود نگران | بروی دلبر سیمین تن سمنبر بود
بگردنم که بود در سلاسل و اغلال | سواعد صنم و بازوان دلبر بود
دل صنوبریم کاین زمان کفیده چو نار | ز بیم قامت خوبان چون صنوبر بود
بدامنی که ز اشکش پر اکنم گوهر | چو دامن فلک آکنده پر ز گوهر بود
وثاق من که کنون همچو چاه الاحزان است | ز سیم ساق بتان کارگاه آزر بود
ببانگ چنگ بچنگ اندرم صباح و مسا | بجای صافی سفالینه ساغر زر بود
چنانکه هست معطر کنون ز دیده سرشک | خوی شواهد غضبان در آن معطر بود
بمحفلم که چو بزم دلم گرفته غبار | عبیر و عنبر و بادام و شیر و شکر بود
بجای گریه و زاری و درد و سوز و گداز | می و مغنی و معشوق و مرغ و مجمر بود
بمنظری که بدیوار غم بود روزم | لطف منظر منظور ماه منظر بود
همین فغان که کنونم ز زخم دل باشد | نه زخم زخمه بر مار و رود و مزمر بود
سرای من که فلک چون دلم خراش کرد | چو کاخ دلکش کسری و قصر قیصر بود
ز ماه روی و شاقان سرو قد شب و روز | چو شاه تخت و چون جویبار کشمر بود
بجای قرص جوین کش بخون دل یابم | کلیچهای رقاقم بخوان مقرر بود
مرا که ناصیه بر آستان دونان است | ز آسمان بلند آستانه برتر بود

سری که پیش فرومایگان فرود آرم — طراز افسر جمشید و تاج نوذر بود
نی که چرخ بفر سودش از خشن پوشی — به پرنیان خطا و پرند ششتر بود
مهیج عیب بر فتر برم خوشارو زی — که مدح من شعرا را طراز دفتر بود
چو حلقه حاجب دونان برون درم — مرا که چنبر افلاک حلقه در بود
چراغ بخت مرا خوش فروخت که چه سپهر — ولی دریغ که در رهگذار صرصر بود
بطبل داور عادل عزوده بودم خوش — نه با کم از ستم ظالمی ستمگر بود
زکعبتین مساعد بهجت بودم داو — نه ز آسمان بمقام عدو ششدر بود
چه داوکان رکابم برتبه شاه و وزیر — بزخم عیان زبر اسب پیل پیکر بود
هر آن کشایش کز روزگار دیدم — یمن طالع دارای داد گستر بود
سپهر مرتبه فیض‌الدوله که ز فخر — قضاش هیچو قدر تا که بود چاکر بود
جهان‌کشای که ز بدو کون ساله ملک — ز شوق حجله او در حلی و زیور بود
برج نوبت درگاه او شاه‌رخش — فسانه که بگوشش ز پنج سنجر بود
ز آسمانه خرگاه او خلل پذرفت — علو غرفه کسری که آسمان فر بود
بخت شه ذر که او روزکار بعضیه کرد — همان اثر که در آیینه سکندر بود
طراز حجله او گشت با هزار نیاز — عروس ملک کز وی بی‌نصیب قیصر بود
غمام گاه کفایت چو کف او بودی — اگر نه نای وی از غم نوان ز شدر بود
بدین بحر محیطش قرین امین گشت — به لیسر ابر عطایش نظیر الیسر بود

که زوال کرا زانوال لب گشت — که عطای ورا این راعطیه گوهر بود
چو ماه گر ز فلک بر شدی بروز نبرد — عدوی او که چو ماهی بجوال شناور بود
از آن چه غم که بود در حسام او در عزم — همان اثر که بسبابه پیمبر بود
زهی بسجده درگاه آسمان قدرت — قد سپهر ز بدو وجود چنبر بود
کشودی ار بهوای تو مرغ همتی پر — همای خاوری از زال بابه پر بود
نظیر بخت جوان تو در علو گشتی — گر آسمان نه نگون سار و نه معمر بود
وجود یافت چو آدم بخویشتن بالید — از آنکه چون تو سلیلیش پاک گوهر بود
هنوز نام ز عبهر نه و نشان از باغ — که چشم بخت تو در باغ دهر عبهر بود
هنوز حله هستی نه در برت که قضا — عروس قدر ترا چون قدر حلی گر بود
نظیر ذات تو بودی بقدر رتبه سپهر — گرش ز معدلت جود قطب و محور بود
شبیه صفحه جاه تو در صفا بودی — اگر نه روی فلک ز اختران مجدر بود
از آن مه است بانجم کز ابتدای ظهور — جمال جاه ترا آفتاب مظهر بود
در آن زمان که بمیدان ز تیغ خون آشام — زمین بخون بداندیش تو مخمر بود
نهان بخاک بد نهاد ز تیغ اخضر گشت — روان بچرخ روانها ز مرگ احمر بود
زمین ز خوردن تنها بتن توانا شد — فلک ز بردن جانها بجان توانگر بود
ز بس سهام و رماح از برای غارت جان — ز دست رامی و رامح در آن معسکر بود
سهام را همه پیکان قرین به پیکان کرد — رماح را همه پیکر نهان به پیکر بود

کوتوال

ز گرد سم ستوران بمرکز اغبر — رخ ستاره نهان در سپهر خضر بود
همی تو گفتی تنها نیام صارم گشت — همی تو گفتی دلها قراب خنجر بود
ز شیرگیر پلنگان آهنین بر تن — فضای معرکه چون کوهسار پربر بود
ز بانگ نای سواران فلک پر آواز گشت — ز برق سم ستوران زمین پر آذر بود
بروزگار عیان صد هزار دوزخ شد — بکارزار درون صد هزار محشر بود
سر سنان تو از تارکش معمم گشت — هوای همسریت خصم را که در سر بود
تن حسام تو از پیکرش ملبس شد — عدوت را که لباس خلاف در بر بود
جهانگشای و عدوبند جز تو نیست کسی — که مرحب افکن و خیبرگشای حیدر بود
اگر نبرد تو جستی برزم روئین تن — به پیش صارم تو مغفرش چو مجمر بود
وگر جمال تو گشتی به بزم مهر منیر — بجنب رای منیرت ز ذره کمتر بود
یکی از هزار ستایش در این گنجوی — اگر بکار مداد و غبار دفتر بود
ممالک هشت فلک باد حکم تو جاری — چنانکه حکم سلیمان بهفت کشور بود
مدام اختر و انجم ترا مسخر باد — چنانکه او را دیو و پری مسخر بود

شد ملک جهان از کف راد ملک آباد — آباد پلی ملک ملک را چو کف راد
شاهنشه ابوالنصر زمان هیچ ملکخه — کام که او زازل علت ایجاد
هر مرزی ازو شرم رخ کشمر و دوغاد — هر بومی ازو رنج دل خلخ و نوشاد

دارا که

در رایت او پرچم یا طره شیرین — بر پرچم او نصرت یا خاطر فرهاد
با خاک رخش باد مسیح آمده همسر — با آب رخش نار کلیم آمده همزاد
آراسته زو روضه دین از گل انصاف — پیراسته زو گلشن ملک از خس بیداد
شیرانش پلنگان ولی ازدهه پیس — یلانش نهنگان ولی از سلسله آزاد
گر چرم پلنگان زره از جوشن تن — گر تاب نهنگان زره از خنجر پولاد
تشریح صفاتش نتوانم بسزاوار — دریای محیط ار بمدادم دهد امداد
فرزند جوانبخت گرانمایه رادش — کش برده ز فر فر فریدون فلک از یاد
دارا که همین قلزمی از جودت و از جود — دارا که همین جوهری از دانش و از داد
از رادی و فرزانگیش پایه و بنیان — از شاهی و پیغمبریش پایه و بنیاد
نگرفته دل روشنش از بخش تعلیم — نازرده رخ نارکش از سیلی استاد
بر صبح دوم از گهرش مایه تکمیل — بر عقل نخست از خردش پایه ارشاد
با طلعت او گفتی آراسته ز سوری — با قامت او راندمی اندیشه بشمشاد
از نسبت شاهنشهی آن داشت اگر فخر — از پور پیغمبری این بود اگر شاد
چون خواست بگرمابه آراسته گیتی — فرمان بسنمار نهادی ز کرم داد
آن نیز چنین برشده حمام برآورد — کش سقف ازین گنبد بررفته دهد یاد
هفتاد اگر هفت فلک در چه نگنجیش — چون هفت نهان در چه گنجینه هفتاد
هشتاد اگر هشت بهشت از چه بگنجش — چون هشت بره پایه فرود از چه هشتاد



از نقش گلستان که نه منت شدش از سنگ / از صورت بستان که نه غارت کندش باد

چون نامه ارژنگ بود دفتر ارژنگ / چون صفحه مانی بود و خرگه بهزاد

در صفحه هر رکنی از آن شاه جوان بخت / بر قطعه هر سنگی از آن ماه پری زاد

نقش رخ خسرو ز چه از خامه شاپور / یا دل لب شیرین ز چه از تیشه فرهاد

گلجام با اجرام زجاجش چو آرایست / اجرام مه و مهر ز چشم فلک افتاد

چون زام ملکزاده اعظم بسعادت / بر ماه و بماهی شد از آن قبه و بنیاد

بنوشت صبا از پی تاریخ بنایش / حمام ملکزاده اعظم بود آباد

شزایل بتحسین چو ثنا شان کنم انشا / جبرئیل بآمین چو دعا شان کنم انشاد

تا سایه و نور است هم آهنگ شب و روز / در سایه آن نور خدا اینکه و که باد

ای زمین تو آسمان مانند / آستان تو آسمان بلند

آسمان را بلندی از آن است / کاستان تراست خویشاوند

نه شفق ملکه غیرت سقفت / ساغر آسمان بخون آکند

گشتی از غیرت ارم شیدا / رشک فردوس گر نبودش بند

خسته از خود چو خسته ترچند / گرد و از درد خویشتن خورسند

سبز دار کومیش بهشت آرای / آن مهندس که طرح چون تو فکند

همچو مشکوی خسروی یا نگین / در تو شیرین لبان شکر خند

پر روان در حدائق سقفت / در نوا نال و در ترانه ترند

سبته دارد علو پایه تو / پای اندیشه در هزاران بند

بام ایوان و کنگره کاخت / سالم از تیلم و مصون ز کمند

در تو از فر آفتاب ملوک / در زمین بوسی آسمان بلند

بوالمظفر شهنشه غازی / آنکه گردد چو زین زین سمند

ترک خو شمع نهادیش بجهاد / روس را آورد بقبله ز بند

درع گردون شکافد از ناوک / چون گشاید ز شست تیر و کمند

سهل باشد اگر جهد پران / تیر از آتش ز پرنیان و پرند

تیغ و تیرش بخصم شد دو پزشک / کش ز سر سام بود و هم گزند

آن بدرمانش سرخ صندل بود / این به پیکانش سید برگ افکند

هم ز گرزش ستیخه البرز / هم ز تیغش سلاله الوند

چون قضا و قدر لشکر او / کافران صد هزار ترکش بند

زهره در سلک پنج نوبه او / ماه بر زین چار رکابه نوند

پیش مرد افکنش شیر سپهر / هست سگبا خور لوید لوند

از حلاوت حلاوت سخنش / شهد شیرین کند عصیر نوند

از مرارت مرارت سخطش / طعم حنظل دهد بشیره قند

زین دو اندر دم و دم زنبور / هست شهد و شرنگ را پیوند

کلک منشیش در شکرریزی — شیشهٔ آسمان تقند اغند
مهر از آن بگوهر از کف او — همچو مالک زخواری فرزند
گلشن ملک کز تطاول ظلم — داشت پیوسته با خزان پیوند
اینک از نوبهار معدلتش — گشته الوان چو دامن الوند
هست در هفت کشور از پند او — شهر ویران و شهریار نژند
جز ز بحرین تا در تفلیس — جز ز خارزم تا در دربند
شکر لله ازین همایون ملک — کش ز ملک جهان فتاد پسند
کرد منشور داد او منشار — زنده روز کار هستی زند
شخص او راد ساده در درزی — جیش او را جنیبه در در خند
زال چرخش ز چشم بد آرد — ز آفتاب آتش از ستاره سپند
شعر من در ثنای شاه جهان — رادی ار کرد چو در ره راوند
یکی از ناقصان خوار و خجل — اندر آن انجمن کمان جخند
از خرد خواست چون بها تاریخ — بهر این قصر آسمان مانند
از برای بنا و اتمامش — این دو مصرع نوشت چو چند
جای فتحعلی شه قاجار — بر زمین ثانی سپهر بلند
تا که آغاز سال هست از آر — تا که انجام آن بود اسفند
سال عمرش هزار قرن چنان — کش شمارند قرن کیوان اند

کی

کی چو این برج آسمان باشد — کآسمان سایش آستان باشد
باغ مینو و گنبد مینا — سخرهٔ نقشهای آن باشد
نیمه ان رنگ آسمان طنبد — از بر کنگرش عیان باشد
از پی اولین دریچه آن — چرخ نه پایه نردبان باشد
کهکشانش ببام چرخ برین — عکس زرین ناودان باشد
نامش از آن جهان نما آمد — که نماینده جهان باشد
بلکه چون جام جم ز هر خشتش — روش اسرار روشنان باشد
شاه در وی چو مهر در برج شرف — شرف این بلی از آن باشد
مهر نه سایه یگانه خدای — که شهان را خدایگان باشد
شهریار زمانه فتحعلی — که شهنشاه انس و جان باشد
آنکه ذات مبارکش بجهان — علت کون کن فکان باشد
خصم را سر ز بیم گو پا کش — کشف آسا بتن نهان باشد
بر تن بدسگال او هر موی — نوهر کین تیر جان ستان باشد
روز و شب در کمین بدخواهش — تیر تقدیر بر کمان باشد
زآفرینش بلی چه باک آن را — کآفریننده پاسبان باشد
دامن آنشه که خاک نعلینش — افسر فرق فرقدان باشد

یافت این برج زیور اتمام — کش برازِ لامکان مکان باشد
مهر و برج شرف بود تاریخ — تا که سلطان ما در آن باشد
در زمانه که چشمه آرایش — مهدی آخرالزمان باشد

خسروا آسمان زمین تو باد — دست قدرت در آستین تو باد
صبح اقبال و آفتاب جلال — طالع از مطلع جبین تو باد
مهر و کیستی که از قضا و قدر — سجده در پیش مهر و کین تو باد
آسمان چون زر آستان تو است — کارپرداز راستین تو باد
چون ز مرجان دهی تن مرجان — عیسی از چرخ شرکین تو باد
چون فشانی بخاک جرعه جام — آسمان خاک جرعه چین تو باد
اختر توسن و سپهر شموس — رام و آهسته زیر زین تو باد
مغز بهای سرکشان جهان — ارگون برق زهر کین تو باد
سینه خسروان ترکش کش — ترکش تیر دلنشین تو باد
یمن تایید در یسار تو است — تیر تایید در یمین تو باد
صحن آفاق پر ز صیت تو گشت — طاس افلاک افلاک پر طنین تو باد
خواجه بام هفتمین ایوان — هندوی هندوی کمین تو باد
دم اردی بهشت گلشن بخت — فر چهر چو فرو دین تو باد

دوش

دوش با خنگ آسمان گفتم — داغ شه زیور سرین تو باد
شد سرافشان و برکشید صهیل — کاختر ایمن و در آفرین تو باد
شاه مالک رقاب منتظه — دین و ملک ایمن از امین تو باد
دادت املاک بخش دین پرور — پشت ملک و پناه دین تو باد
خار خرمای خیر و شر قضا — ثمر نخل مهر و کین تو باد
محو و اثبات صفحه تقدیر — از خیال تو و جبین تو باد
مبدع کون در بقا و فنا — مترصد به آن و این تو باد
واهب روح در وجود و عدم — متعلق بهان و مین تو باد
پای کوبان مخدرات کمان — شاهد محفل یقین تو باد
جوهر عقل با دو نار تو گشت — گوهر روح آب و طین تو باد
دفع یاجوج فتنه را جاوید — سدره شیع آهنین تو باد
راوی فتح هم لوای تو گشت — شاهد ملک همنشین تو باد
از پی صید روم و چین گردون — حلقه دام چین بچین تو باد
از پس و پیش بر نماز ملوک — پس کر چشم پیش بین تو باد
تو بنو هر طرف دوران — در جهان کهن کهین تو باد
رای و اندیشه قضا و قدر — چون روان و خرد رهین تو باد
پی زوال آفتاب اوج قدم — نور بخش مه جبین تو باد

هر خدنگی که در کمان قضاست   بر بد اندیش از کمین تو باد

در طبایع قوای غاذیه را   جا یکی از کف ضمین تو باد

حفظ یزدان ز ترکتاز زمان   حصن محکم پی حصین تو باد

پی برهان قاطع منکر   شمع تو آیت مبین تو باد

آسمان آنچنانک در گردش   آستان رو پی آستین تو باد

سده اش دست رنج خدمت را   ذروه گنبد برین تو باد

از پی کین چو رایت افرازد   پرچمش زلف عنبرین تو باد

در هزاهز چو باره انگیزد   گرد او باره رزین تو باد

ز کست گر از آن شود تیره   هم خود آن گرد یاسمین تو باد

چو ز خون شمع او کند طوفان   معبر از آن پل متین تو باد

تن چو خاکی نهاد خاک نشانش   جان چو علوی گهر مکین تو باد

الغرض از یکی چنان خدمت   صد چنین مرحمت قرین تو باد

هان صبا کلک آهوی نگین   این ورق چین مشک چین تو باد

در دماغ زمانه نخلخه سازی   نافه آهوان چین تو باد

با حریفی چو انوری کو گفت   مدح شه ناصر و معین تو باد

ز آفریننده آفرینش خون   که لب شه در آفرین تو باد

باد تا از قران کنند قرین   صد قران مشتری قرین تو باد

باد

باد تا نام از شهور و سنین   از شهور تو و سنین تو باد

یا رب این محفل آراسته جاوید باد   از رخ و زلف بتان پر سمن و ریحان باد

آسمانی که نگونسار شد این بزم و در آن   آفتابی که زوالش برخ خاقان باد

محفل آرای جهان شیخ شه که او   بر سلاطین جهان تا ابد سلطان باد

آنکه در عرصه بزمت همه فیاض نشاط   که به پیمانه میان همه را پیمان باد

حاش لله کرشان سنگ حوادث بجهد   هر چه در هم شکند تو به میخواران باد

سر زلفی که بچوگان شهنشه ماند   مهر و مه گوی صفت در خم آن چوگان باد

فلک بزم و مه و ساغر و مهرت ساقی   وز دوران زهره یکی مطرب خوش الحان باد

پادشاهی و جوانبختی و فیروزی کام   در تو این چار صفت جوهر چار ارکان باد

اگر این بزم نپاید و بپایان آمد   بزم شاهی ز تو پاینده و بی پایان باد

چنگ لب بسته زنای اگر از ناله خنید   جاودان در دل اعدای تو صد افغان باد

بر لطافت حامله از ناله زادن گر رست   آسمان حادثه زا خصم ترا هران باد

دف و کفهای نگارین ز فغان گر آسود   از کف حادثه بدخواه تو در افغان باد

جام زرین اگر از خون رزان دامن شست   خون دل خصم ترا از مژه در دامان باد

شمعی ار کشته شد از دامن مستی در بزم   آتش مرگ بد اندیش ترا در جان باد

گیتی گشت موالف ز لط باده خراب   خانه عمر مخالف ز اجل ویران باد

کرکمان ابروید از تیر نگه دیده به بت
مژه در دیده بد بین تو چو پیکان باد

گر ز شادی شب این بزم با نشاط رفت
مرگ بدخواه تو دشوار ولی آسان باد

گرد می مرغ کباب از سر آتش بر جهت
بدسگال تو بر آتش همه دم بریان باد

در دستان یکی ساغر می چاره شود
درد جانکاه بد اندیش تو بیدرمان باد

نکته توحید کز اول مدلل کرده اند
از بقای ذات بیچون ممثل کرده اند

خسروا عالی گهر کز فطرتش چند دو
اولین جوهر که نامش عقل اول کرده اند

وهم در اندیشه باطل فتاد از وهم او
ذات او بر عقل اول زان باول کرده اند

تا نیفتد در ضلال شرک از ان یکتا گهر
دیده ادراک را زاوهام احول کرده اند

کس نظیر گوهرش در مخزن فطرت ندید
این گهر آورده این مخزن مقفل کرده اند

این زواید را که از تکمیل او پیراسته اند
مایه ماهیت تکمیل مکمل کرده اند

پرتوی از شمع رای آن چراغ بزم ملک
بر سپهر سیمگون زرینه مشعل کرده اند

شد مفصل شرح حسن شب او زیچ
راستی باید بی تفصیل مجمل کرده اند

در بنان سدره سانش خامه طوبی شکن
سدره را مانند که با طوبی موصل کرده اند

تا نهال سدبین کلکش گهر زا آمده است
تا درک اکلیل از ان گوهر مکلل کرده اند

خواسته از عقدهای آن شمایل بر ملک
چو زبرجد عطارد را ممثل کرده اند

نظم خود را پیش نظم او چو مختل دیده اند
توبه از انشا و نظم اعشی و خطل کرده اند

کرده

کرده با نظم و نثرش نظم و نثر راوی ن
شهد و شکر را نظیر صبر و حنظل کرده اند

از معانی بیانش نکته چند آمده است
مختصر شرحی که نام آن مطول کرده اند

سرو کیان صولتش را لطمه خور کرده است
هیات افلاک از آن بر شکل افضل کرده اند

تا جمال جاه او را سبیل تکمیل آورند
اندرین نیلی صدف جرم زحل حل کرده اند

رمح او را مریخ بنگار آمد سزد گر بعد ازین
نام رامح را بدل اکنون باعزل کرده اند

با عطارد چون هلال او قران سازد بقوس
درع گردان گوی از توب جلجل کرده اند

طایر تیرش کند با مرغ دلها در جدل
آنچه با دراج و تیهو صقر و اجدل کرده اند

چون مزاج تیغ او محرور دیده اند ازان
جبهه او را از خون خصم صندل کرده اند

دفتر مردی با اسم او معنون دیده اند
صفحه راوی بر اسم او مسجل کرده اند

بحر دانی چیست مصروعی ز بحر خاطرش
کف بلب آورده از موجش مسلسل کرده اند

تا نه بیند روی خود و زرای او ماه خجل
ماه را در پیش چشم خود مخجل کرده اند

نیک اختر بین بود گویا ز خاک پای او
دیده ادراک را ز اول مکحل کرده اند

اهتزازی پیش سرو قامتش مایل بسرو
زان مسلسل کردن قمری و صلصل کرده اند

وجه او را وجه اکبر در جهان نام برند
شکل او ز اول نظیر شکل اول کرده اند

پیش قدرش چرخ را دون ملکه ادنی گفته اند
همچو کالانعام کش تاکیدی از بل کرده اند

دست او بحریست گوهر ریز کاندر شرق و غرب
پنج انگشتان او چون پنج جدول کرده اند

دست جودش گر نیامد وهاب ارزاق خلق
از چه رزق خلق بر دستش محول کرده اند

چون بایوان زرفشان و نقش منشور آمده‌اند / چون بمیدان جان شکر محرش مشکل کرده‌اند

گنج قارون را مماثل با زر گل خوانده‌اند / رمح قارن را مقارن با شل شل کرده‌اند

ای خداوندی که مدحت را خداوندان نظم / مجمل آمد هر چه شرح آن مفصل کرده‌اند

چون ز مدحت قاصرند الفاظ ارباب سخن / قصد معنی چون صبا الفاظ مهمل کرده‌اند

نه سوار کلک چون راه ثنایت بسپرد / کاوهم اندیشه را در طیش ارجل کرده‌اند

گر دلت از مدح من خرم شود نبود شگفت / دامن اطلال آری خرم از طل کرده‌اند

این ثنا را بر دعا کردم بدل کارباب نظم / بر دعایی هر ثنایی را مبدل کرده‌اند

صرفیان تا حرف استقبال را یا گفته‌اند / نحویان تا لفظ استفهام را هل کرده‌اند

عیش احباب مضاعف باد کاعدای ترا / چون حروف علة در افعال معتل کرده‌اند

نقاب بختر پرزد چو این سیمرغ زرین پر / نمایان گشت ازین سیمین حصار ابروی زال زر

درین بیدای خون پیما چو خون شد غوطه‌ور دارا / وزین صحرای پر غوغا عیان شد تیغ اسکندر

به تنها خسرو خورشید نهان در خلوت مغرب / چو شیرین ماه نو را گشته زار از فرقتش پیکر

دیا چون خنجر شیرویه‌اش زد چاک بر پهلو / بجا ماند از کف او بر سر بالینش آن خنجر

سحر که لیلی صبا گشت و دشت شد پیدا / شبا که چون درین بیدا نهان شد در سیه چادر

چو مجنون ماه نو حیران درین صحرای بی‌پایان / بجوم آورده گرد آن وحوش انجم و اختر

ز اخوان کواکب یوسف خور در چه مغرب / مه نو همچو یعقوب از غم آن خسته و لاغر

بدل شد آذر نمرود گردون با گل انجم / در آن گلزار ماه نو چو ابراهیم بن آذر

چو گشت از صحن این گلشن نهان این لاله روشن / زمین شد مرتع سوسن فلک شد جنت عنبر

شود پژمرده نیلوفر چو دور از روی خور باشد / شگفتی بین که چون خورشید نهان بشکفت نیلوفر

چو غواصان درین دریا نهان شد مهر و شد پیدا / هزاران لؤلؤ لالا هزاران گوهر انور

درین فیروزه‌گون منظر نظر بودم بصد حسرت / ز سمت باختر نظاره کردم تا حد خاور

عجایب شد معاین خود مرا از هر طرف جلوه / شگفتی شد مشاهد مر مرا از هر کران هر

روان دیدم درین گلشن هزاران سرو سیمین تن / همه غماز و چشمک‌زن همه طرار و غارتگر

عیان در هفتمین مکمن یکی هندوی پیل‌افکن / ز پولادش تن جوشن ز آهن بر سرش مغفر

بوقت خشم پر دیده ز زوبین سینه خسرو / نگاه قهر ببریده ز خنجر حنجر سنجر

فروزان عالمی دیدم مبارک روی عیسی دم / برش ز اطفال نادان کم همه پیران دانشور

علوم اول و آخر برای روشنش ظاهر   بیان از ذکر او قاصر زبان در وصف او مضطر
فروزان ترک خونخواری صدق نهدی کمانداری   عیان بر باد رفتاری که سبقت جسته بر صرصر
خدنگی بر کمانش از کمین بقصد جان بهر مسکین   یکی چون غمزه شیرین یکی چون ابروی شکر
فروزان سهمگین منزل نمایان قلزمی پر تل   نه از آن دیده کس ساحل نه این را جسته کس معبر
هزاران زورق فکرت غریق موجه حیرت   درین گرداب پر آفت درین دریای پهناور
فروزان محفلی زیبا درآن رامشگری غنا   همین بوی و همین سیما پری روی پری پیکر
برد و نای آن مهوش بجانها در زده آتش   سرود رود آن دلکش نوای نای آن دلبر
فروزان بزم روحانی دبیری در در افشانی   دریده دفتر ملذ شکسته خامه از زر
شده از نامه و خامه مرا او را کرم هنگامه   بر بستی زر فشان خامه ببستی همچون دفتر
فروزان مسرعی در ره سپردی ره که و بیگه   نیاسودی ابا ال و بنه گذر کردی به بحر و بر
ز فیضش گشته در دریا صدف پر لولو لالا   ز جودش گشته در صحرا چمن پر لاله احمر
برین دلکش مناظر هر طرف نظاره میکردم   بهر منظر نظر کردم یکی منظور خوش منظر
بناگه دست طرار سحر از مکمن مشرق   ربود از مخزن گردون هزاران رشته گوهر
گریزان گشت بانوی حبش در خلوت مغرب   خرامان گشت خاتون ختن از حجله خاور
زرد کشن چهر دور افکنده رومی هوشی برقع   به مشکین طره در پوشید هندی دلبری معجر
قضا بربود از گنجینه گردون رشتهای در   قدر افشاند بر دامان گیتی سر تا پای زر
بجولان خیل دارای ختن در صحن این میدان   گریزان حبش مولای حبش از طرف این کشور

نمایان تیغ خورشید از نیام خسرو   فروزان طلعت مه از فراز باره خاور
چو تیغ صفدر لشکر شکن در عرصه میدان   چو روی خسرو خیبر کش از باره چنبر
فلک کشور شهنشاهی که باشد گرد نعلینش   عذار چرخ را زینت جبین عرش را زیور
ملک چاکر خداوندی که آمد چاکرش کو   جهان جود را سلطان عروس ملک را شوهر
علی عالی اعلی ولی والی و الا   وصی سید بطحی همی خالق اکبر
قدر با امر او همدم قضا با رای او توام   اجل در تیغ او مدغم کرم در طبع او مضمر
عدو را قهر او قاهر ولی را لطف او ظاهر   نبی را تیغ او ناصر خدا را روی او مظهر
رسوم کفر از و زایل علوم دین از و ظاهر   ریاض جود از و خرم درخت عدل از و مثمر
زهی از خاک درگاهت بخجلت عنبر اشهب   خجل از گرد نعلینت بغیرت نافه اذفر
توئی والا بهر والا توئی مولا بهر مولا   توئی دارا بهر دارا توئی داور بهر داور
توئی سلطان خیبر کن توئی در حمله پیل افکن   توئی یا صفر خام شیر اوژن توئی در مهد اژدر در
شکسته چرخ را از سقف درگاه تو قدر و شان   فزوده عرش را از نعل نعلین تو زیب و فر
فشانده گاه احسان آستینت مخزن قارون   فکنده روز هیجا ذوالفقارت تارک عنتر
باین امید کاز آستان در گهت خوانی   بسی بیموده را حضرت این گنبد اخضر
چو حجاب درت خواندم بروی حرف نوری   از آن سرگشته میگردد بگرد مرکز اغبر
زهی کفر و زهی طغیان که بعد از احمد مرسل   بجای او نشیند جز تو کس بر مسند و منبر
همی کی روا دارد زمام دین و ملت را   بدست کافری کامد وجودش کفر را مصدر

سزاوار نشستن بر فراز مسند احمد ‏ کسی باشد که جان گردش فدا و خفت برتر

عصای خویشتن افکند روزی موسی عمران ‏ عیان اژدری از وی فتادش لرزه بر پیکر

توانایی نماندش آنقدر کش باز برگیرد ‏ ندای لاتخف آمد بر او از خالق اکبر

شهنشاها تو بدری بعهد مهد اژدر را ‏ وزان نام همایون تو آمد شاه اژدر در

چنین خواندم که روزی بو به آتش پرستی را ‏ مهمانی بخوان آورد ابراهیم بن آذر

چو آگه شد ز کیش آن ندیدش در خور احسان ‏ نخورده لقمه از خوان بصد خواریش انداز در

ترا از کشت احسان برده قسمت منعم و مفلس ‏ ترا از خوان نعمت خورده روزی مؤمن و کافر

اگر شد همدم یوسف دمی روح القدس در چه ‏ وگر شد رهبر که گهی خضر نبی در بر

تو گشتی در حجاب عرش با خیر البشر همدم ‏ تو گشتی بر فراز بحر بر روح الامین رهبر

اگر معراج یونس بطن ماهی گشت در دریا ‏ ترا معراج آمد در حرم بر کتف پیغمبر

سلیمان چند روزی گر بمرغان بود فرمانده ‏ ترا باشند از جان طایران عرش فرمانبر

گر آدم خورد گندم با وجود نهی یزدانی ‏ ترا منعی نکرد ایزد نخوردی گندم ای سرور

چو یوسف گر نگشتی لطف رحمت گستر شامل ‏ بعیسی گر نیامد مهر گیتی پرورت یاور

ز قعر چاه کی بر مسند عزت نهادی پا ‏ ز اوج دار کی بر طارم اخضر کشیدی سر

نگردی یاری عیسی گر از مهر جهان آرا ‏ نگشتی یاور موسی اگر از لطف جان پرور

باوج چرخ کی کردی ز کید کافران منزل ‏ ز رود نیل چون جستی ز شر قبطیان معبر

کمینه بنده از بندگان درگهت باشد ‏ سیاوش وش تهمتن تن فریدون فری

به نیروی

به نیروی و بفر تو چنان آمین که از قدرت ‏ فرو شد گر بروی فرق شمشیرش شکیفه

کسی کاو شد ترا چاکر مراو را شد قضا بنده ‏ کی کاو شد ترا بنده مراو را شد قدر چاکر

بود خاک مطبق را ز حکم حکمت مرکز ‏ بود چرخ معلق را ز امر جاریت محور

نسیم لطف جانبخشت به نیران گر گذار آرد ‏ ز فیض آن زلال خضر جاری گردد از آذر

سموم قهر جان سوزت بگردون گر وزد یکره ‏ کی کاو شد ترا بنده مراو را شد قدر چاکر

شراری گر بدریا بگذرد از آتش تیغت ‏ کشد از قهر آن تا روز محشر باد خاکستر

بروزی کز خروش و کوشش پیلان شیر اوژن ‏ شود در عرصه میدان عیان هنگامه محشر

ز سیل افکن پیکان سپکر گرد پیان لرزان تن ‏ ز شیر اوژن نهنگان خاطر روحانیان مضطر

در اندازد در آن وادی که هست از ابر اجل باد ‏ در اندازد در آن صحرا که هست از افغان ابر

صهیل مرکبان کاو زمین را رعشه بر اعضا ‏ خروش کاو دم شیر فلک را لرزه بر پیکر

سپهر آنگون از بجز دخان فنا بارد ‏ یکی باران که از وی مرتفع آجال گردد تر

غبار تیر گون ابر و سهام سهمگین باران ‏ حسام شعله وش برق و نفیر رعد سان شیپور

بجای ژاله دلکش ببارد از هوا پیکان ‏ بسان لاله رنگین بروید از زمین خنجر

در اندازد ز ناوک پران دلیران پر دلاز دل ‏ بر اندازد ز خنجر بران سرافرازان سرا ز سر

نهنگ رمح بیجا را قلوب سروران قلزم ‏ شرار تیغ سرکش را صدور صفدران مجمر

ملبس تیغ را پیکر ز پیکرهای بی تارک ‏ معمم رمح را تارک ز تارکهای بی پیکر

ز موج خون شود صحرا یکی دریای طوفان زا ‏ که در گرداب آن فلک فلک را بشکند لنگر

در آن شور نشور آسا که گردد در جهان پیدا   ز کوس و نای صور آوا نشان محشر دیگر

ز یکسو دلدل گردون خرام از جا برانگیزی   روان جبرئیل از یمین دوان میکائیل از یسر

ز آب ذوالفقار و باد گوپال در آن ساحت   بمیدان آنچه بشنیده آهنین پوشان کند آذر

ندیده آن تغابن موج نوح از موج طوفان   ندیده آن تطاول قوم عاد از لطمهٔ صرصر

فرو گیرد اگر دشمن جهان را جمله روئین تن   همه چون رستم و بهمن همه چون ایرج و نوذر

بمیدان شاه رو آری برایشان تیغ بگذاری   رسیده ماده گور آری خرامد شاد شیر نر

بدست رزم آرایان شود زوبین کم از سوزن   بفرق آهنین پوشان شود مغفر کم از معجر

یکسر زنگ کفر از صفحهٔ اسلام بزدائی   چنان از صیقل شمشیر تیز ای شاه کند آور

که خورشید جهان افروز در هر روز بزداید   ز زنگ ظلمت شب صفحهٔ آفاق را یکسر

صبای خسرو اعظم بمدحت چون برآرد دم   که باشند اندران الکم حکیمان سخن گستر

بگوید کاین بود چون تحفهٔ موری سلیمان را   تو هستی از سلیمان اعظم و از مور او حقر

ولیکن مقصدش ازین امروز آن باشد که در فردا   کشندش چون بصد خواری بصوبهای محشر

ازین اعمال ناشایسته بر پایش بود زنجیر   ازین افعال نازیبنده در دستش بود دفتر

بآن بیچاره از دریای احسان رشحه ریزی   ز فیضت کام خشک او شود ای ابر رحمت تر

کرم گستر شهنشاها جهاندارا خداوندا   مرا عصیان بود چند و مرا طغیان بود [illegible]

نیارم چون بدان خون کرم چون زهد پرکردن   ز کوهی جرم من افزون ز کاهی عفو من کمتر

ز کینم گر بسوزی جان جزا این را بدانم لایق   ز قهرم گر گذاری تن جزای این را نیستم درخور

کریمازاولی انسب کرم با مفلس عاجز   بزرگا زاولی اولی گذشت از عاصی مضطر

تو باشی شافع و مولی مرا چه از گنه خاشا   ز گمراهی چه باک آنرا که خضر آمد بر و رهبر

نه پندارم که بگذاری بحشر از گنه کاری   بحسرت پای من در گل بحسرت دست من بر سر

چه باشد گز کرم روزی مرا روزی کنی گنجی   در آن درگاه عرش آیین در آن خرگاه گردون فر

ز کشکم گر بود لقمه ز پشمم گر بود جامه   ز خشتم گر بود بالین ز خاکم گر بود بستر

چنان نازم بفر تو که ننگ آید کرم با شه   بجرگ چاکران خاقان بسلک بندگان قیصر

مهیا گردد این نعمت کرم مهرت کند یاری   میسر گردد این دولت کرم لطفت شود یاور

مسیح آسا از آن آرم بزیر از آسمان مسند   فلک مانند از آن پایم بسر از آفتاب افسر

همیشه تا که از هر سو گواری هست تن فرسا   همیشه تا که شهد شادمانی هست جان پرور

حسودان ترا از زهر الم همواره در مینا   محبان ترا شهد طرب پیوسته در ساغر

چه مرغست آن مرغ فرخنده پیکر   که او را یکی پای باشد یکی پر

شب و روز باشد چو مرغان پرافشان   ولیکن نه بر طرز مرغان دیگر

نشیند گشاید زبانش چو رشته   به پرواز گذاری لباسش چو جنبر

پدید آمدش از پر و بال رنگین   تصاویر مانند تماثیل آذر

ز مرغی شد آن مرغ پیدا که آمد   بفرششش نهان پا بعرششش عیان سر

همش مخلبی خجلت رمح و دشنه   همش بیضه غیرت شهد و شکر

ز هر رخ خوبرویان زیب | چو مرغ دل من زند روز و شب
نه زاغ و نه طاوس باشد ولیکن | سیه زاغ از و گشته طاوس رنگ
جز آن بوالعجب مرغ هرگز بگیتی | شنیدی که مرغی بود کیمیاگر
گر او نیست دانای اکسیر اعظم | بصنعت ز آهن چرا میکند زر
بسالی سه مه میکند پر فشانی | بکنجت آسوده نه ماه دیگر
ز عیسی اگر مرغ گل شد پرافشان | شد این مرغ از خشب بال گستر
کباب از دمش چون دل زار عاشق | همی سوزد و خون فشاند بر آذر
چو رامز ز شهد لب گلرخانش | مگس باز دستش بر دست بر سر
شبیه زبان شود گاه یاقوت چهره | زحل را کند گاه مریخ منظر
حجاب نظر چون شود سوی گردون | چو گردون نماید تن او پر اختر
بقوت از آن فتنه رود کنعان | در آذار از ولیک پور آذر
پری بود اما پری وار کرده | بانواع صورت یکیستی مصور
ز ترویج آذر گند در حزیران | ز آذر حزیران برآرد در آذر
زمین انامل پری زادگانش | گهی بسته خلخال و گه کرده پرگر
گهی در کف زنگیان جسته مأوی | چو ترکان رخ زنگیان کرده احمر
هم آسوده از وی بود جسم جانان | هم آشفته از وی شود زلف دلبر
ز ترویج کرده بر خلق گیتی | چو خلق خداوند من روح پرور

شبانگه کاین همای آتشین پر | بسوی باختر شد بال گستر
غرابی پر گشود از شرق و آورد | زمین و آسمان در سایه پر
بمشکین طره تن پوشید شیرین | بهر مرغوله پیدا سیمگون بر
شب بدیز از پی دیدار خسرو | همه تن دیده گشت از پای تا سر
پس از غارت ز خاور تاخت ترکی | ملک باختر با گوهر و زر
یکی گنجور هند و باز افشاند | برین زنگار گون گنجت گوهر
چو از این بیشه شیری آتشین چنگ | شکار انداز شد بر دشت دیگر
ز ناف آهوان سیمگون سم | زمین را نفخه شد پر نافه تر
سخن روشن کنم زین در بیاران | شبی تاریک بود و من بغم در
گهی نالان بیاد وصل جانان | گهی گریان ز درد هجر دلبر
چراغم خانه زاد چشم گریان دم | وثاقم خواجه تاش کام اژدر
دو یار غمگسار از زنگ و از روم | یکی در امین و دیگر در ابیر
یکی را نرگس جادو مکحل | یکی را سنبل مشکین معنبر
یکی زینت گر تمثال مانی | یکی مهد افکن تنهای آزر
یکی بر سیرت مانی مصور | یکی بر صورت آزر مصور
یکی را همچو لیلی بند بر پا | یکی را همچو مجنون پوست در بر

سیه مستی بران شکرلب زنگ
که بربدی قبن دیبای ششتر

سمن ساقی بران سیمین تن روم
که آموده براز کافور و عنبر

که از مستی بدستم دادی ان بوس
که از پستی بپایم سودی این سر

نهانی مهر من با خود چو دیدم
بغیرت در فتادند آن دو دلبر

سخن خوش خوش شد از هر یک بد انجام
شرنگ افشان هم از شهد و شکر

زبان کردند بر تشنیع هم باز
بآئین دو زن در پیش شوهر

نخست ان زنگی سرکش برومی
زبان بگشاد در شدی چو نشتر

بگفتا ای چنان وای چنین چند
بود روی من از رنگت معصفر

بدم سازی منم قایم بیک جای
بغمازی روان کشور بکشور

ازین سودائیی مغزم که گویند
که ابناز زند با هم کلک و دفتر

زگفتارش بجوشید رومی
بدو گفت ای سیه کار فسونگر

بافسون توام حیران بهر کوه
به نیرنگ توام دروا بهر در

چو مینی پیکرم چون پر طاوس
فرو بندیم بر بال کبوتر

بافسون توای هندوی چون
مرا روزی بود از شب سیه تر

نه قلاشی است زین شدی در نگر
نه غمازیست زین گفتار بنگر

عنان باز که در کش که باشد
رهی پر خاره و سرکش تگاور

تو تند در گوشه خلوت مجاور
زبان چاک و تهی مغز و سبک سر

منم

منم در مغرب و مشرق مسافر
بشکر مدح او دارای مظفر

ابوالنصر زمان دارای غازی
که شاها زا بود دارا و داور

شهنشاه جهان فتحعلی شاه
که نامش فتح و رفعت را مصدر

ز ذاتش افلاک پادشاهی
چو اعراض عرض باشد ز جوهر

بزرگی چون بذاتش دیده بگشاد
نمازش برد و گفت الله اکبر

پس از تعظیم در پیوست با او
کنون آن قطره در دریاست مضمر

خمیده تیغ او برگشت شها
یکی هندو که پر کیو ر

ز آهن لاله و سوری برآورد
با بنازیش سبزا رنگ خنجر

دو هندو کو بنیرنگ سازند
بد اندیشان شه را هر دو یاور

زمین سینها کاوند و در آن
روان سازند آب از جوی خنجر

بدان در دانه آجال کارند
که از اندازی بدخواهش بر

بجز خون جگر هر کس مبادا
لب خشک آن دو هندو زاده را تر

همایون روز نوروز است و شاهان
جبین فرسا همه بر خاک آن در

زمین آستانش آسمان دار
بتقبیل لب دولت مجدر

گزیده آسمان گهی در ان نیز
بلی در آن زمین آمد معتبر

بدیدار جوانان باز کرده
هزاران چشم حسرت همچو اختر

درون بارگاه خسروانی
بگردون بر شده قصر فلک فر

در آن دلکش بنا صرح ممرّد   نهاده گوهرین اورنگ مرمر
مکلل از درر چون تخت خاقان   مرصع از گهر چون تاج قیصر
سلیمان وار بروی تکیه کرده   بفیروزی شه جمشید چاکر
ز باغ خسروی لبس مرد نوخیز   ز روشن مهر تابان ماهشان در
ستاده از دو سو در پایه تخت   ولیا پایه از عرش برتر
بیک جانب بپا دستور اعظم   برای انور و روی منور
ز گوهر بخش دارا داده گوهر   بطومار وزارت عقد گوهر
و یا خورشید اوج پادشاهی   عطارد را ز پروین داده زیور
بدیگر سو عطارد وش نهاده   ز هر کشور دبیران هنرور
مثال خسرو از کلک منشر   بشرق و غرب از هر یک منشر
ز روشن رای در اخبار جهانی   بدان شاهنشه فرخنده مخبر
ز چالاکی وشاقان وشق پوش   عبیر افروز در زرینه مجمر
ز دود عنبرین عود قماری   ز باغ آسمان آمد معطر
ز هر جانب هزاران ترک بچه   دهان تنگشان چون تنگ شکر
نثار بزم را چون ماه و خورشید   بکف زرین طبق پر سیم و پر زر
رده بر بسته هر سو ژنده پیلان   بتن خاکستری کوه پر آذر
نگاه پویه کوئی کرده پنهان   بطارمهای سنبل اندوده صرصر

همه

همه دریای طوفانزا به پیکار   همه کوه جهان پیما به پیکر
غریوان هر دم از خرطوم پیچان   چو در تنین عیان آوای تندر
و یا چون نهنگی کرده آهنگ   بنجا کی اعبر از دریای اخضر
و یا بر قصد جانها جسته کمین   اجل در پیکر پیچنده اژدر
هزاران کوس زرین کاس کرده   ز نوبت خانه گوش آسمان کر
غریوان نای رویین چنگ رایی   خروشان کوس کسرایی سنج بخجر
برون در ز شیر اوژن پلنگان   یکی میدان عیان چون دشت پر
در آن از تف مار آتشین دم   زمین تفسیده چون صحرای محشر
تنین در طاس نه گردون فتاده   ز تنین های رویین تن چو تندر
بگردون سرخ زنبوران پران   زده از کام هر زنبوره پر
شرار دود تنین های رویین   شده بر اوج این فیروزه منظر
و یا جوشید با قطران سلب مار   بکین خواهی بسی زرین زره در
بروزی گرز مرد رنگ صارم   شود بجاده گون دریا ز خون تر
از آن دریای طوفان زا نجوید   جز این پوینده پل اندیشه معبر
عیان برابرش برگستوان دار   بسی ترکش کش برگستوان ور
گریزان سوی گردون زان هزاران   فتان خیزان قضاهای مقدر
زمین از خوردن تنها توانا   سپهر از بردن جانها توانگر

زهر زنبوره چون زنبورخانه / مشبک سینه چرخ مدور

فروغ تیغها در قیرگون گرد / چو در تاریک شب تابنده اختر

در آن هنگامه جانکاه هایل / پس از یک حمله خسرو با لشکر

یلان را تیغ در قطع مقطع / که از آن گرد در کسر مکسر

حسامش آفتابی طرفه کامد / جهان تاریک از آن بر خصم ابتر

همی کرد از بداندیشان برآورد / چو تیغ مهدی از دجال اعور

فروزان سپاک شه در دل خصم / چو در انگشت داوان رخشنده اختر

صبا خاموش از مدح شهنشاه / که آمد مدح او بیحد و بیمر

بود تا این زمین پوینده دریا / بود تا این فلک پوینده بر سر

جهانبان زابر پیوسته اورنگ / شهنشه را بسر همواره افسر

ایا نسیم صبا ای صبات بنده چاکر / گره کشای دل عاشقان و طره دلبر

طبیب درد درون جفاکشان وفا کیش / امین راز نهان همبران ستمگر

ز تو شمامه سوری عدیل عنبر سارا / ز تو کلاله سنبل نظیر نافه اذفر

گهی ببارم نسرین گسسته رشته لولو / گهی بطره سنبل فشانده سوده عنبر

بر آستان خداوند یک جهانیم آقا / ازین که یک دو سه روزی جدا فتادم

بهین سلاله دارا مهین نتیجه خاقان / که سروران جهان راشد او خلاصه و سرور

پی شفاعت

پی شفاعت خود پای مردمی ز تو خواهم / بلی صبا سبب باد دستیار باید و یاور

نخست روی کن از اینجهان بروضه رضوان / لطیف پیکر خود را بشو بچشمه کوثر

ز گرد پیکر روحانیت چو گشت مصفا / ز گرد کوی بهشتی رخش ساز معطر

صبا ز روضه رضوان برد بکوی بتی او / بتی که قامت او گشته رشک سرو صنوبر

بتی که کرده سیه روز او بزلف شب آسا / بتی که برده دل از دست او بغمزه دلبر

بتی که بسته بپای دل و بگردن عقلش / هزار سلسله عنبرین ز زلف معنبر

دهد چو بار ترا حاجب از اشارت حاجب / ببوس خاک و به بزمش بجای رو از سر

چو غنچه لب بگشا بر دعای آن گل خندان / که باغ حسن تو بادا امین از مخافت آذر

چو لطف او بگزی ای خجسته مرغ همایون / به گلستان جمالش بهر طرف بگشا پر

نخست دسته گل بند از حدیقه لطفش / در آن شمایم آن طره کن بتعبیه مضمر

ز مهر مان جهان سوز مهر او به تظلم / بخواه ترکی کز خوی آن حذر کند آذر

بصد نیاز ز آن یار دلنواز که دانی / ز آستانه سلطان حسن او قدری

بهری چنین همراهان بهره او رو / نخست خاک درش را ببوسه ساز مجدد

اگر بمعرض قهرت در آورد بجنایت / بر آن تو نیز هم آورد قهر دلبرش آور

وگر نیاز بگرد آند از تو روی بخشد / ببوز عجز و نیاز توانی ستمگر مضطر

گشان گشان ببر نار آن صنم بر او را / چو بندگان کهنه کار سوی درگه داور

وگر بلطف گراید ز لطف دسته گلی را / که بسته و در آن بوی یار اوست مستتر

طراز افسر او ساز این قصیده دلکش — بخوان ز نظم صبای صبات بند و چکا
بروزگار همایون شهریار مظفر — نظام ملک سلیمان قوام دین پیمبر
ابوالمظفر غازی ستوده فتحعلی شه — که گرد موکب او گشت کحل دیده خضر
فروغ مهر مکارم که با ایادی طبعش — هبا خزاین پر در هدر دفاین پر زر
هزبر سطوت او را زمانه خسته بزین — همای همت او را ستاره مسته شاغر
بکاخ رامش اندر ولی نواز و مؤید — بدشت چالش اندر عدو گداز و مظفر
بجاه عالی و قدر رفیع چرخ معظم — برای روشن و روی خجسته مهر منور
نه آسمان معظم بر آن دو برده و مولی — نه آفتاب منور بر این دو بنده و چاکر
به بزمش اندر چه معاشران دلارا — برزمش اندر چه مبارزان دلاور
همه مهندسرایان ز زند و چوک و مجسطی — همه ز دشت گرایان بگرز و دشنه و خنجر
بهر مقام که نامش هوا بسجده مقوس — بهر گذار که کاخش زمین ز بوسه مجدر
یکی لطیفه لطفش یکی شراره مهرش — بهار گلشن هر خیر و برق خرمن هر شر
طراز تخت محمد علی شه اکه ز خلقش — دریده نیفه نافه کفیده طبله عنبر
خرام چرخ مناقب فروغ مهر معالی — مهین سلاله دارا بهین خلاصه خاور
چو کاخ رامش و دارا بهین معاشر دلها — چو دشت چالش و خسرو مهین سپهبد لشکر
کوشش پروس ز شیران راوس خسته ز نخچ — کهش بروم ز پیلان رقاب بسته ز چنبر
بروسیان چو مجاهد بچرخ ناله ماتک — برومیان چو محارب بمهر موید مادر

ابودبابا

ز بردهای مخالف چه لعبتان دلارا — به پرهای موالف چه کاروان ره آور
بجز وثاق صبا پروشانگان مصلب — بجز برای صبا بر کنیزکان معتبر
ادب ربوده ز ترکان خواجگان مؤدب — وقار برده بخوبان زبانوان موقر
اگر بلشکر ماند یکی سپهبد صفدار — اگر بدشمن راند یکی تهمتن صفدر
بجید رایات موسم در آن زمان که مجا — بدولت ملقب در آن نفس که نخور
چو شد بجانب اهواز زامر شاه مؤید — بمرزبانی آن بوم و شهریاری آن بر
بحکم شاه ظفرمند سد محکم ملت — کشیده شد سد سدیدی به نیل ثانی ششتر
چو رای خویش رزین و چو عهد خویش مشید — محدودش محدب مماس سطح مقعر
به سنگ پوشش مقدر گسسته بسطت آن شط — بمرغ وهم مهندس شکسته رفعت آن پر
بسد خاقان نامش شد از سلاله دارا — که دل دریده ز بیمش بروم در بر قیصر
غرض چو گشت تمام آن ز شاهزاده اعظم — به بخت شاه زمین زیب و مهر و ماه فلک فر
صبا نوشت بتاریخ آن بنای همایون — برود نیل سلیمان کشیده سد سکندر
ایا ز گلشن خلقت جهان ضل مورد — و یا ز نفحه خلقت دماغ عقل معطر
به تنگنای جهان کوهر وجود تو آمد — چو در درون صدف در چو در صمیم حجر زر
بجز وجود خداوند کاوست علت غایی — نبوده روح مجسم نبوده عقل مصور
ملک بکر تو چو قارن هزار کرد توانا — بحضرت تو چو قارون هزار مرد توانگر
کنایتیست ز حزم تو ای خدیو موید — حکایتیست ز عزم تو ای امیر مظفر

قرار مرکز ساکن بزیر گنبد خضرا / مدار گنبد خضرا بگرد مرکز غبرا

حدیث بزم تو میرفت و نقل روضه رضوان / ز ذکر کوثر و می ماند قصه ناقص و ابتر

ازان زمان که بنویدیش امید دل شد / ز رشک اشک فشان ماند چشمه کوثر

مرا فتاد نظر دوش چون بجانب گردون / سرم بجیب تفکر شد از حقیقت اختر

بحل عقده من شد زبان ناطقه گویا / کزان زمان که عوض شد جهان و ذات جوهر

فلک شد از پی نظاره نظیر تو ناظر / که گشت دیده بسیار اخترانش مستمر

چو کرد عاقله با من بیان حقیقت انجم / سفینه راند تفکر بسوی لجه اخضر

که چیست جوهر این بحر بیکرانه کز انجم / لبالب است کران تا کرانش از در و گوهر

زبان گشود و بیان کرد با من این شه به / که ابر جود خداوند قطره ایست مقطر

بزرگی تو چو دیدم بسجده رفتم و گفتم / تویی که هست تو را دی مؤمن کافر

زبان گشود بتهلیل عقل رهبر و گفتا / که چون بری ز همالست ذات خالق اکبر

وجود پاک خداوند کاو دست علت غائی / به ممکن آمده مظهر بواجب آمده مظهر

یکی نهال همایون بباغ دل ز محبت / نشانده ام که نباشد بغیر بر توش بر

ز آفرین من و آفرینش تو نکو به / کس آفرین معزی و آفرینش سنجر

همیشه تا بمرارت بود فراق چو حنظل / مدام تا بحلاوت بود وصال چو شکر

سرشک هجر عدوی ترا مدام بمینا / شراب وصل ولی ترا همیشه بساغر

ستر کبرای جهان گرچه بخور دی اندر / مهد علیای زمان گرچه بمهدش بستر

میرزا حکیم شهزاده نوشابه نشان / که بود آسیه اش دایه و مریم مادر

اختری در گهرش هر چه ضیا در خورشید / گوهری در صدفش هر چه بها در اختر

غنچه اش گر نه چو مریم ز چه روحی زای / بذله اش گر نه چو عیسی ز چه ره جان پرور

جلوه از رخ او شش جهت و تابش مهر / خنده از لب او نه فلک و شکر

پرده عصمت او بر تن گردون گوت / سایه معجر او بر سر خورشید افسر

عفتش برکرد از رواح ملایک پرکار / زینتش گردن و اجسام کواکب زیور

رفعت و طینت او یا که معالی و نجوم / عصمت و گوهر او یا که معانی و صور

گلبن پادشهی را چو گلی خندان گل / دو مه تاجور اچه یکی شیرین بر

پرتو چهر وی از اختر چارم افزون / سده قدر وی از طارم هفتم برتر

مسندش سجده طلب از چه ز تخت خاقان / معجرش باج ستان از چه ز تاج قیصر

شرم در نرگس او یا که نظر در دیده / مجد با گوهر او یا که عرض با جوهر

اخترش عاقله جنبش ز چه پس افعال / سایه اش ماشطه طلعت خورشید بفر

سجده را چرخ بدرگاه وی آرد چو گذر / پاس را عرش بمشکوی وی آرد گذر

دو شد آن دیده اجرام خود از نظر سپهر / پوشد این چشم سروشان خود از پرده پر

در دیاری که در آن غاشیه ناشش کوکب / در جنابی که در آن پرتو روشن زیور

عاطل از ناطقه یابند در آن هر چه زبان / عاری از باصره بینند درین هر چه بصر

نور مهری که خداوندی و بینش سپهر   شاخ اصلی که جوانمردی و رادیش ثمر
آفتاب ملکان آن ز چه از فر و جلال   آسمان ملکی کین ز چه از قدر و خطر
کنیت او به ابو النصر چو آرایش دگر   نام او فضلی شاه چو پیرایه زر
رای او را قدری و صفت نظام قضا   حکم او را اثری لیک چه قلاب و قدر
جنبشی در غضبش زلزله قسطنطین   گردشی در نگهش صاعقه و کاشغر
هر چه در جوف هوا ذره بحر خشش ریت   هر چه در ساحت یم موجه بدتش لشکر
خسروا انزا همه از پرچم مشکین کردم   همه را همه از نیزه خطی اثر در
هر کجا جنبش جیشش همه هامون تیتین   هر کجا نعره کوسش همه کردان شدیدر
بدرش تا گذری پادشهان خدمتکار   بر درش تا نگری تاجوران چاکر
بطبق آنچه دهد خسرو بخشنده لآل   بجوال آنچه برد بنده یا نهده درر
از پی بندگی او بجهان هر چه میان   از در چاکری او بمیان هر چه کمر
بر درش پای تهی آنکه سرش کیوان گاه   بر درش روی بخاک آنکه جیش چرخ سپر
مدح حاشق بلقایش چو به یزدان حمد   لفظ صادق به ثنایش چو باحمد بوذر
اندران موقف کز کوشش ترکان غوغا   اندران وادی کز جنبش لشکر محشر
ژاله ابر چه بر تارک ترکان کوپال   سبزه خاک چه در دیده گردان خنجر
کوس در نعره که بندید گذار کاوس   تیغ در صیحه که سوزید روان سنجر
کوه تن را نه بجز کوهه گردون دامن   بحر خون را نه بجز ذروه کیوان معبر

بر دلاژا

بر دلاژا چو تک رخش سواران در پی   گرد نازا چو خم خام دلیران چنبر
هوش فرعون سپاس آور آب چهل   مار ضحاک ستا لشکر مار حمیر
از دم آتش تیغ نهنگان همه دریا او آ   از دژ آهنگ پلنگان همه طوفان آذر
چونه آید بدو سرافعی نخ از آبای   ماری از دل به پلنگین جا سر آرخ
گاه در جوش چسنی به تقی نکر نور   گاه بر سکر رویین بدمی جوش و ر
هوش موبان بچه برنا به رسطالیس   بخت نالان بکه بر و اهیه اسکندر
چون شهنشاه جهان داد کرمک آرای   چون جهاندار جوان بیشتر دل کند آور
ران فشارد بچه برگرده آن پران کوه   دست یازد بچه بر قبضه آن سر دازر
سر گرایان را نیه جز زدم تیغ کدا   پایداران را نی جز بدر مرگ مقر
هر چه در طی قدر فتح نیامش مدغم   هر چه در ستر قضا نصر به تیغش مضمر
تیره روزی و عدو غالیه سایه و چاه   بختیاری و ولی واقعه حلقه دور
شهریارا ملکا نه برمهت زبیان ترو   آفتابا فلکا نه بدرت زبیان سر
هر چه گوییم به ثنای تو ازانی افزون   هر چه آریم بمدیح تو ازانی برتر
نسزایم ز ثنایت که ثنا و دانا   بگرایم بدعایت که دعا و مضطر
باد در سایه شه آنکه خورشید لقا   یعنی از مهر و مهش پای لصید پرتر
تا شود روشن از ظلمت شام آیه ماه   تا شود خندان از باد سحر غنچه تر
رخ شه ماه نهین طره او ظلمت شام   لب شه غنچه تر بذله او باد سحر

ای صنعت اسکندری ای آینه زر ‏/ ای عالم جان را رخ زیبای تو پیکر

کو عرش دلاویز که از جسم مصفا ‏/ ظل ملک العرش بصدر تو مقدر

ای مطلع آن نور که بر نور خدا ... ‏/ خورشید ضمیرش ز ازل مطلع و منظر

ای خاور آن مهر فروزنده که باشد ‏/ بر خاک در ناصیه سا خسرو خاور

ای معدن آن گوهر رخشنده که آمد ‏/ غارتگر دریای در و معدن گوهر

ای در تو نگاری ز مصور که نظیرش ‏/ در لوح قضا مانده ز آغاز مصور

ای زیب تو تمثال خدیوی که مثالش ‏/ توقیع ممثل بقضاهای مقدر

خاقان جهان فتحعلی شاه که دارد ‏/ دربان درش شوکت کیخسرو و نوذر

هم سایه او ماشطه پرتو خورشید ‏/ هم خنجر او عاقله گردش اختر

هم حزم گران لنگر او دایه خارا ‏/ هم عزم سبک پویه او قاید صرصر

مشکوی نشاطش ز غزالان همه تاتار ‏/ میدان جدالش ز پلنگان همه بربر

هر جا که بر آسایش همه آرایش فردوس ‏/ هر جا که بکوشش همه هنگامه محشر

از خون عدو غازه گر چهره گردون ‏/ از گرد سپه سرمه کش دیده اختر

رای وی و امضای قضا بازوی و بازو ‏/ حکم وی و اجرای قدر بازوی و خنجر

فرمان وی و دور فلک خفر و خاتم ‏/ کرپاس وی و عرش برین تارک و افسر

جود و دل بخشنده وشه موجه و دریا ‏/ مجد و گهر پاک ملک نفخه و عنبر

امن

امن و سخطش غایه خسته و جلاب ‏/ از و کرمش واقعه مسته و تراغر

آنجا که دعاش همه را یارب و آمین ‏/ آنجا که ثنایش همه را یاره و پرگر

گر رای قضا برچه بجان بخشی حیوان ‏/ گر حکم قدر برچه بسوزانیدن آذر

چه رای وی آن سودن آب است و بهان ‏/ چه حکم وی این بستن باد است بچنبر

عکسی ز کلاه وی و خورشید ارفع ‏/ ترکی ز سپاه وی و بهرام بمعجر

از شرم نه آن را دگر افسانه پرتو ‏/ از بیم نه این را دگر اندیشه مغفر

از ماه رخ سرو قدان آمده افزون ‏/ از سرو قد ماه وشان آمده برتر

مشکوی همایون وی از ساحت نخشب ‏/ درگاه فلک سای وی از عرصه کشمر

در خرگه او تا نگری ترک دلارا ‏/ در درگه او تا گذری گرد دلارا

با شاره هندی همه افراخته قامت ‏/ از جوشن چینی همه آراسته پیکر

اثر آز سر مهر بکف جام خرد سوز ‏/ این را ز ره کینه بزه تیر زره در

راندی سوی درگاه نکوخواه چو [illegible] ‏/ تا زد پی نابود بداندیش چو لشکر

هم کوه چو دریا ز پی پس گهر کش ‏/ هم خاک چو گردون ز سم رخش تکاور

با خسرو افرنج چو این داور ایران ‏/ پیمان وفا بست و صبا برد بدفتر

این آینه نغز همایون نگارین ‏/ این پیکر روشن دل جانبخش منور

زان تحفه فرستاد بدان داور دانا ‏/ زان هدیه سزا دید بدان شاه هنرور

تا چند از آن نور دو خورشید زمین [illegible] ‏/ تا یابد از آن عکس دو جمشید فلک فر

۱

یک برج نگارین و دران فرد و بیضا   یک درج همایون و دران جای دو گوهر
یک کاخ و دران پرتو دیدار دو دارا   یک تخت و دران جلوه روی دو سکندر
بزمی و دران بزم دو بخشنده یکدل   صدری و دران صدر دو همپایه و همسر
این آینه نی مهد همایون دو عیسی   این آینه نی قصر نگارین دو قیصر
این آینه نی تخت دو جمشید دو اقلیم   این آینه نی چرخ دو خورشید دو کشور
این آینه نی عالم جان از دو جهانبان   این آینه نی مظهر عقل از دو برادر
این آینه نی جسم و بدان جسم دو جان   این آینه نی جان و بدان جان دو جهان در
این آینه نی چرخ و بدان چرخ دو فرزین   این آینه نی خلد و بدان خلد دو کوثر
پایان چو ثنا را نبود به که ثنا را   بخشم بدعای دو ملک زینت و زیور
تا ماه بود آینه طلعت خورشید   از گردش این آینه گون چرخ معمر
پیوسته بود زیور آینه دولت   عکس رخ زیبای دو دارای مظفر

سپیده دم چو ز چرخ این همای زرین پر   بسر فکند مرا سایه همایون پر
بفال نیک سرودم همی که پر بهمای   نتیجه می ندهد در زمانه جز افسر
دلم بپویه همی ساز جوی از گردون   سرم ز پایه همی راز گوی با اختر
همه فسانه ام از رازهای ملک آرای   همه ترانه ام از کنجهای باد آور
کهی بکاخ ز بهم کاین تو یکی سنجار   کهی فراخ برم کاین منم یکی سنجر

کله نهادم

کله نهادم و سر در دهاده دیهیم   قلم فکندم و کف در کشش خنجر
کهی بباره سرایان ز مرز قسطنطین   کهی بدشنه کرایان بپای کالنجر
کهی برای که رانم کجا بصبح رسول   کهی بفکر که تازم که را بکین لشکر
نوای شاره همیم ز شاره چپال   سرود موزه همیشم ز موزه نوزر
غلامکی که مرا بود پوی پوی رسید   که هان بپذیره شو ای خواجه از وثاق بدر
چو گفتمش که چه گفت این چه جای گفت و شنید   بدر ستاده ترا بخت و تو بوک و مگر
کلاه و موزه چه جستم نجستم گفت کلاه   چه فکر پا و سری هین بپوچه پا و چه سر
برون شدم ز وثاق و دوان شدم بشتاب   نه پای از سر آگه نه سر ز پا به خبر
چو در رسید بپایان کمر ز مصر بشیر   رسید و کرد بمولایم البصیر بصر
ز آستان ملکزاده پیکاری راد   خجسته سیرت و فرخنده رای و نیک سیر
نخست صبحک الله بروی او خواندم   که مرحبا ز چه جا تا کجا چه خبر و چه شر
چه گفت گفت که ای آسمان عز و علا   چه گفت گفت که ای آفتاب فضل و هنر
بلند پایه افضالت آسمان بجای   کلاه گوشه اقبالت آفتاب سپر
دلت ز نور جهانگیر چون طلیعه صبح   دمت بفیض روانبخش چون نسیم سحر
بفروز بپ یکه انجمن چو باغ بهشت   ز شاهزاده حسن دیده فرخت فیروز
چه شاهزاده خرامی و باغها طوبی   چه شاهزاده کلامی و بحرها کوثر
بکاخ اندر صد آفتاب نورافشان   بدشت اندر صد آسمان پر اختر

شعاع جوهرشان گنجهای بادآور   فروغ اخترشان نیزه‌های جوشن در
چه انجمن چو بهشتی برنگ رنگ نگار   چه انجمن چو سپهری بگونه گونه صور
که تا دهند بدان زیب آفتاب اثر   بگاه شام ملکزادگان نیک اختر
تو نیز باید در آن پس از ستایش شاه   شوی ز در دری نکته سنج دهر که
بدید دست نهادم فراو تا که شام   با فتاب فروزنده زانتظار نظر
همی بخویش سرودم که امیت شاهی و ملک   همی ز عقل شنیدم که این فال [illegible]
چو گاه شام درین انجمن مشاطه صنع   گشود برقع ازین لعبتان سیمین بر
همی نهفت ز اطراف حقه کافور   همی فشاند با کناف طبله عنبر
شدم ز حجره باهنگ خاکبوس درش   بچار کامه دوان تن ز پیش و جان باز خر
لبم ز بوسه آن آستان گرفت چو کام   بدان صفت که لب عاشق از رخ دلبر
سرود حاجب بارم که هان درای درای   ز پای موزه برآور بچرخ پایه ببر
بانجمن شدم از آستان تعالی الله   یکی بهشت و بدان صد بهشت از جا در
چه انجمن چو یکی آسمان پر ز نجوم   چه انجمن چو یکی بوستان پر ز زهر
بهر ستاره فلک در فلک ز روشن   بهر شکوفه چمن در چمن ز شیرین بر
تبارک الله چون آسمان زماه و زمهر   زماه روی ملکزادگان مهر فر
همه سلاله عقل و همه خلاصه فضل   همه نتیجه قدر و همه لطیفه فر
چو جا بزم گزینند باغهای بهشت   چو سوی رزم گرایند بارهای قدر

چو

چو رخ ز شرم فروزند لاله‌های طری   چو لب بخنده کشایند شکرهای شکر
چو پای ظلم ببندند عدلهای خدای   چو دست جود کشایند گنجهای درر
رکابشان چو گران گنج روزگار بها   عنانشان چو سبک خون کاینات هدر
چو حزمشان بسراید درنگ خاک شتاب   چو عزمشان بگراید مدار چرخ مدر
بفر افسر هر یک خطر گرفته طراز   همین گوهر هر تن طراز دیده خطر
جمیل چهره و جاه همه کمال جلال   کحیل دیده بخت همه کحل سهر
بقای دولتشان منتهی شهور و سنین   هوای خدمتشان غایتی قضا و قدر
ز جامشان چو سرای شکوه افسر گاه   بنامشان چو گرای طراز خطبه و زر
چو رویشان نگرد دست موسوی در جیب   چو گفتشان شنود بار عیسوی بر خر
بجلوه رزخانشان زمین و خرمن گل   بنکته زلبانشان جهان و عقد گهر
جدا شوند چو از هم فراق جسم و روان   قرین شوند چو با هم قران شمس و قمر
وجودشان همه از لطف کردگار خدای   شکوهشان همه از فر تاجدار پدر
بپایه سایه یزدان و آفتاب ملوک   بنام [illegible] و [illegible] جهان هنر
بزرگ بار خدایا که از خدای بزرگ   ز کم و کیف برون وز چند و چون برتر
بری چو نام همایونش روزگار و نما   گنی چو یاد ایادیش کاینات و غر
ز طبع او چو سراینده بحر و تنگی دل   ز گرز او چو گزارند کوه و چم کمر
زمین درگه او شهریار کشور گیر   فضای خرگه آن تاجدار دین پرور

زبوسه لب میران صفحه مانی — زسجده رخ شاهان صحیفه آزر
بنظره ز جمالش بکاخ کاهشت — بجلوه ز خرامش بگاه گاه گذر
هزار روضه مینو برنگ چینی و بوی — هزار روضه طوبی به برگ چینی و بر
ببوی و برگ بس آباد مرز از خاقان — بزر و سیم بس آگنده گنج از قیصر
همی بگیرد بار کمای ترکش کش — همی بخشد بالخنهای خنیاگر
بهر چمن که گراز د جهان جهان سنبل — بهر زمین که خرامد جهان جهان عبهر
همه چو طره حورانش زلف کردزدی — همه چو نرگس غلمانش چشم شاه نگر
به نیم لمعه رویش جمال ماه و کلف — به نیم ذره رایش فروغ مهر و کدر
بماه و مهر فروزد که هین و هین برقع — بمهر و ماه سراید که هان و هان معجر
باستان شهنشه کش آفتاب رهی — ببارگاه جهانبان کش آسمان چاکر
بسر سپرده بدان تاجدار هر اقلیم — بپاس ایستاده درین شهریار هر کشور
بپای تخت شهی آصف مهین دستور — فراز گاه مهی جم راستین داور
برای و دانش آن در وجود رسطالیس — بگاه و افسر این در نماز اسکندر
کز آن بحکم که منشور آن چنین بنگار — که این به رای که دیدار این چنان بنگر
بکلک و رای یکی ملک گیر و ملک آرای — بتیغ و رمح یکی کفر سوز و دین پرور
نظام ملک عجم بر بکلک آن مدغم — قوام دین عرب بر به تیغ این مضمر
چه کلک ابری و در وی شهاب مهر منضی — چه تیغ بحری و در وی نهنگ هر جوهر

شهاب

شهاب آن همه بر دیو ملک برق افروز — نهنگ این همه در دشت جنگ بحر آور
جوان بگرید خندد بمادران فرزند — چو این بخندد و گرید بزادگان مادر
بلی چو شاه چنان شد چنین شود دستور — بلی چو مهتر آن باشد این بود کهتر
زهی زرابطه قهر شهریار زمین — زمانه می‌نشناسد هیچ کو نه مقر
ز تخت مرمر شد دل فلک گوهر عرش — که جان بسجده در افتاد گفت هان بر
به بزم بذل گشایی چو دست کان زر — بعزم رزم گشایی چو چشم کند آذر
زمهر و ماه بماهی رسد صدای در تیغ — ز شیر و پیل گیوان رود خروش حذر
با مرت ای ملک ملک بخش فرمانده — بنای و نوش ملک زادگان فرمان بر
بفر و زیب برآسته یکی محفل — بجان و دل همه چون جسم و جان هم همسر
همه بگوشه ایوان بهشت عقل نگار — همه بعرصه میدان پلنگ شیر شکر
همه بچهره چو ماه مهی بر آن تخت — همه بجلوه چو سروی شهی گران کشمر
سه شاهزاده از آن بزم دور از غمشان — برادران گرامی قرین خون جگر
بروس کرده یکی از حسام برق اثر — ز خون روی بچاده موج بحر خزر
نجار کفر و بنای ضلال آتش و آب — بدین احمد و ملک به زینپاه و سپر
یکی گشاده بجرارهای اهوازی — بپی گشایش اهواز مار زا اژدر
به بدسگال خدنگش حدیث دیو و شهاب — به نیکخواه نوالش مثال باغ و مطر
شگفته از همه روی یکی حدیقه فارس — بدان صفت که ز خورشید شاخ نیلوفر

نظام ملک برای و طراز تخت بروی   ز نیش امر چیر و تیغش حکم ببر
زبان هر تن از نام آن سر جان معصفر   روان هر یک ز آهنگ آن تن بسیفر
صبا بالصدق و ارادت برارد نیاز   دعای دولتشان را که باد افزون تر
مدام تا که پرند از فراز رفت تن   همیشه تا که پرند از درست افت سر
تن موالفشان را امل پرند آرای   سر مخالفشان را اجل پرند آور

ای سلیمان زمان ای آفتاب روزگار   ای سلیمان مهین بر گوهرت آموزگار
گرچه اینک در نهادی گوهرت برجان نشان   گرچه اینک در قماطی پیکرت گوهرنگار
در گهستان بضعه سفت ولی خار اشکاف   در نیستان گوهر بحت ولی گردون گذار
گر کنون از صدر مسند در شبستان مکان   ور کنون از زین مرکب در دبستان قرار
مسند جمشید داری زرخ صحرای طور   چشمه خورشید سازی پیکی دریای وقار
بر امید آنکه خنگ آرش روزی در میان   در هوای آنکه شاه آتش وقتی در کنار
شاهد دولت خرام اختر آزاد رکاب   دختر مملکت نورد آسمان را در شمار
ملک با کشور همی انگشت کش خرم زمان   تخت با افسر همی آسپ زنان میدار
کاینک اینک در کلاهش لعل نوشین غمگسار   کاینک اینک در خرامش سرو نورس غم هزار
هان و هان بر توسن گردون سواره در زمان   هین و هین برکرده یکران زمانه را قطار
تا برازندان روزت که جابر پشت زمین   تا بدر رانند آن وقت که رود در شت کار

که زگرد

که زگرد رخش تو چون چهر زنگی خاورن   که ز برق تیغ تو چون مهر خاور زنگبار
خم خام شیر بندت تا ز و اندر پشت گور   شهد لعل نوشخندت گرچه اینک شیرخوار
ایکه پشت آسمان در پیش بازوی تو خم   گرچه پشت چرخ خم ناری کنون دیگر دار
لیکن از شصت قضا تیرت بچشم مه سگال   چون گزین سلیتن در دیده اسفندیار
من نه اکنون در سپاس ای ناز پرور باجور   من نه اکنون در ثنای ای نارسیده تاجدار
گوهرت ناگشته در کتبی از گوهر فروز   پیکرت نادیده زیب ستی از پیکرنگار
از زمان بر گوهر پاک تو من مدحت سرای   از زمان در نامه نام تو من دستان گذار
شاه دانا کامدت آموزگار آگه از آن   کامدم بار راستی در بندگی چون پیشکار
هم به آبایش گذشتی گنج راندم شایگان   هم با ولادش زاده در فشاندم شاهوار
اندرین دعوی سجلم نامه ای نامور   واندرین حجت گواهم خسروان نامدار
باری ای شهزاده فرخ رخ فرخنده پی   یکسا هم رانده از خود شاه گیتی زینهار
خیز و اندر آستانش بانماز پاسبان   خیز و اندر پیشگاهش بانیاز پیشکار
گوهر افشان از سگرزین شعر تر در بر و باز   شکر آور از گهر زین نظم خوش آغاز کار
کای زمین آستانت آسمان احتشام   وی جبین پاسبانت آفتاب اقتدار
زاری از روی تو و گیتی بهشت اندر بهشت   یادی از خوی تو و گیهان بهار اندر بهار
آسمان زاد از پی کامت نورد اندر نورد   اختر آزاد در ره کامت نثار اندر نثار
در یکی لطفت مخمّر هرچه مهر آسمان   در یکی قهرت مصوّر هرچه کین روزگار

در ره آن کت نزاید اژدها از احتشام / بر در این کت بهر آید ببر از ننگ سار
شیر مردم در همی منهم گروه اندر گروه / پیل کوه هر کش همی یابم قطار اندر قطار
هر که را در تیره جان از شور بختی شور بخت / هر که را در پاک دل از بخت بیدار انجبار
گاه بخشش جنبشی با ابر وان آری چو بخت / وقت کوشش گردشی با دیده کان سازی چو باد
مرز اندر مرز پویان گنجهای شایگان / دشت اندر دشت جوشان لشکرهای جانشکار
گر درخش شیر مردانت بروز دار و گیر / رنگ سم دیو زادت بگاه کارزار
حافظ الله طره ناهید را دلکش عبیر / لوحش الله بازوی جبریل را زلفین سوار
شمع آتش بار تو یا ذوالفقار شرک سوز / رمح تنین سار تو یا اژدهای کفرخوار
آفتاب از عکس تیغت گاه در حمرا حریر / آسمان از گرد خنگت گاه در کحلی خمار
آنچه شه را هست در دولت زوال و انهدام / آنچه شه را نیست در بخشش ملال و انتظار
آنچه نی در طاقت تو زر فشاندن بی‌درنگ / آنچه نی در قدرت تو در بخشیدن [illegible]
فخر با طبع جوادت اجتماع روز و شب / از باد دست کرمت اتصال برق و غمار
چهر و رخشت چیست دانی وقت رزم کارزم / آفتاب مهر آرای و سپهر کین مدار
کلک و تیغت چیست دانی روز مهر و گاه کین / اژدهای گنج پرداز و نهنگ بحرخوار
چون چنین بختی شدی از قند نوشین لعل ریز / چون چنین بختی شدی از لعل شیرین شهدبار
چون بپرسش شاه بخشایش ازان بخشنده شاه / از چه از جرمی که با خدمت بود انباز و یار
عرضه دار از من بدان کای شاه گردون احتشام / عرضه دار از من بدان کای ماه خورشید اقتدار

چاکر

چاکر مجرم جدا از پادشاه جرم بخش / بنده خوگر جدا از شهریار غمگسار
می نیاید پیش ازین ای دادگستر کردگار / می نماند پیش ازین ای بنده پرور اختیار
گرچه ناآوردم سزاوار شهنشه خدمتی / لیکن از رحمت سرودی خدمتم شایسته دار
همگنان را اندرین درگه بود از پار ننگ / گرچه اندر بار شاهان آمد خود از بار عار
من که مسکین شاهدان بر کام شاه راستم / اینکم مشکوی کافوری گواه ای شهریار
زیب هر یک چار گوهر شاه را شایان دهر / راستی و انکسار و نیستی و افتقار
این روا باشد که بسر آیم همی با دختر دوار / پاسخ امثال را افسانه پرار و پار
ظل یزدان گر پسندد بنده را باشد پسند / جز رضا آری نه ز پیلاز قضای کردگار
ای صبا خامش که حکم پادشاهی حکمت است / نیست شایان جز سپاس این حکم ای هوشیار
چون مسیح رنج بر رنجور را اجلاب بخش / جز دنالد بلی از داروی ناخوشگوار
تا زمین را در زمان آمد قراری بر ثبات / تا فلک را در جهان آمد ثباتی بر مدار
هم قرار حشمتت بادا زمین وش با ثبات / هم مدار دولتت بادا فلک سان برقرار

مهر و وفا طلب زند از فلک مدار / کان زاد ام بوده بجور و جفا مدار
از بار کین به تیره زلال خضر مخواه / از خار بن بخیره امید رطب مدار
از گردش زمانه جفا جو وفا مجوی / در شوره زار دانه بامید بر مکار
دارم ز جور چرخ بجان رنج بی‌حساب / دارم ز دور دهر بدل درد بیشمار

همواره ام بود دل از آن خون سینه ریش / پیوسته ام بود تن از آن زار و جان نزار
بر خرمن حیاتم از آن برق سینه سوز / در مزرع وجودم ازین ابر شعله بار
از ناپیاست چون بنود خاطرم غمین / از حادثات چون بنود سینه ام فگار
چون طعمه برد بایدم از چنگ شرزه شیر / چون انگور و بایدم از کام گرزه مار
شهد وصال گرچه بسی هست روح بخش / آب حیات گرچه بسی هست سازگار
در جامم آن چو زهر فوافت جانگزا / در کامم این چو حنظل مرگست ناگوار
روزم ز جور گیتی دوران کینه جوی / وستم ز نارسائی چرخ ستیزه کار
آن تیره تر ز شام غریبان و زلف دوست / این تنگ تر ز چشم بزرگان و لعل یار
در باغ روزگار نیابم ز آسمان / در محفل زمانه نه بینم بروزگار
از نخل غیر حنظل و از نحل غیر زهر / از شهد جز مرارت و از خم جز خمار
در گوش من عزیو غرابست و بانگ بوم / در گلستان ترانه طوطی و صوت سار
در این سراچه از خرد ای دوست الحذر / در این زمانه از هنر ای یار الحذار
تا آسمان کند دل بوبکر شادمان / سازد روان حیدر کرار سوگوار
خلخال تا که بندد بر ساق اهرمن / بگشاید از سواعد روح الامین سوار
کسوت برآرد از تن شاهان تاجور / افسر رباید از سر میران تاجدار
تا دربری کند که بجز لایق نمند / تا بر سری نهد که بجز در خور فسار
احرار نامدار درین دهر ناامید / ابرار روزگار درین دور خاکسار

زین

زین چرخ واژگون همه شادیشان فنا / زین آتش سرنگون همه اندهشان غبار
بنگر که سیر چرخ کرا کرده معتبر / بنگر که دور دهر کرا داده اعتبار
ازآنکه کرده پشت دوتا آسمان صفت / ازآنکه آب خورده ز پس آسیاب وار
خرزهره جای کرده بباز ار شکر / خرمهره آب برده ز لولوی آبدار
بوجهل را بمنبر احمد بود مقام / دجال را بمسند مهدی بود قرار
قومی سیاه کاسه در آفاق کامران / مشتی خسیس رتبه در ایام کامکار
نیکان نشسته در بر رندان دل شکست / دونان فتاده در کف دزدان حزین و خوار
در ملک روزگار خروج خوارج است / هان ای برادر از ستم چرخ زینهار
کو ذوالفقار حیدر کرار تا کند / پاک از وجود خارجیان روی روزگار
سلطان دین امام هدی شاه لافتی / زوج بتول و صهر نبی دست کردگار
یعنی علی عالی اعلی که سر حق / آمد ز ذات پاک همایونش آشکار
دارای چرخ چاکر عرش آشیان که هست / سکان عرش را ز غلامیش افتخار
خورشید آسمان کرم کآسمان نهد / بر آستان بارگهش روی افتقار
فرمان دهی که داده بزرگان حکمران / نام آوری که سوده سترگان نامدار
بر فرق حکم چاکر او گردن نیاز / بر خاک پاک درگه او روی انکسار
گر قهر او بروضه رضوان کند گذر / ور لطف او بساحت دوزخ کند گذار
جنت شود چو ساحت دوزخ شراره خیز / دوزخ شود چو روضه فردوس لاله زار

گردون ز شرم درگه آن شاه تاجور / دریا ز رشک خاطر آن میر تاجدار

بس قطره اش برخ بود از اختر منیر / بس عقده اش بدل بود از در شاهوار

مهرش اگر بیوسف مصری شدی قرین / لطفش اگر بعیسی مریم شدی یار

آن کی مقام کرد بایوان ز قعر چاه / این چون مکان گرفت بگردون [illegible]

ملکی است علم و اوست در آن ملک پادشاه / شهری است جود و اوست در آن شهر شهریار

سرگشته گرد خاک از آن گردد آسمان / کازا نداده در صف حجاب بار

خون شفق ز دیده از آن بارد آفتاب / کش همچو شمع از چه نفروخت بر فراز

باشد فضای درگه او را ز خلد ننگ / باشد رواق خرگه او را ز عرش عار

گردم طلوع مطلعی از مطلع ضمیر / کامد بر طلیعه او آفتاب تار

بر کائنات سر خدا ایشد آشکار / تا آفرید ذات ترا آفریدگار

حاشا که کردگار بخوانم ترا ولی / فردی و فرد نیست بجز ذات کردگار

حلال مشکلاتی و خلاق انس و جان / سالار جزو و کلی و رزاق مور و مار

نبود عجب که بر تو کشند احتیاج غیر / چون گاو بر خدای خران کرده اختیار

در دست ناقدان نوال تو گاه جود / نبود درست مهر بجز قلب و کم عیار

گر آستر بجامه جاهت نخواستند / نیلی پرند چرخ غنی یافت پود و تار

نبود مجره غیر نطاقی که چرخ پیر / زان بهر خدمت تو کمر بسته استوار

گردد اگر گدای درت نیست پس چرا / دامانش از کواکب پر در شاهوار

از پایه

از پایه تو رفعت عرش است مستفاد / وز سایه تو پرتو مهر است مستعار

چون دشت وهم دشت عطای تو بیکران / چون بحر فکر بحر سخای تو بی کنار

یوسف اگر بدیده یعقوب بود خوش / بعد از زمان فرقت و ایام انتظار

در دیده تو چهره درویش خوشتر است / گاه کرم ز عارض او صد هزار بار

با لطف دلگشای تو کوثر یکی سراب / با قهر جانگزای تو دوزخ یکی شرار

روزی که از مهابت خنگ آوران شود / در دشت کین قیامت موعود آشکار

گیرد زمین ز رزم تن پردلان ببر / ارد نهال رمح سر سروران ببار

پشت سمک ز سم ستوران شود ستوه / صدر سما ز رمح سواران شود فکار

گوش زمانه خیره کند رعد سان نفیر / چشم ستاره تیره کند قیرگون غبار

ترک فلک ز آتش شمشیر و باد گرز / افتد بخاک تیره ازین آبگون حصار

هر سو طپان بخاک سواران بی ستور / هر سو دوان بدشت ستوران بی سوار

هامون چو کوهسار ز اجسام کشتگان / بر روی تکاوران چو پلنگان بکوهسار

شیر فلک ز هیبت شمشیر شیرکش / گاو فلک ز صدمت گوپال گاوسار

جوید همی ز گاو زمین جاده گریز / پرسد همی ز شیر فلک جانب فرار

از جان ستان سهام پلنگان معرکه / ز آتش فشان حسام نهنگان گیرودار

هم سینه پلنگ بدوزند در جبال / هم پیکر نهنگ بسوزند در بحار

در عرصه نبرد هزبران سرفراز / در ساحت جدال دلیران پایدار

از کرکس سهام دو کرکس کنند یک
وز پیکر حسام دو پیکر کنند چار

از گرز چون ز کوشش شیر اوژنان بود
از روز حشر عرصه ناورد یادگار

اندر بسوی معرکه جوشان و جنگجو
در زیر رایت دلدل و در دست ذوالفقار

تأیید حق ز پیش و دعای نبی ز پس
جبریل از یمین و سرافیل از یسار

از سهم ناوکت که چو ماریست جانگزا
از بیم خنجرت که چو شیریست جان شکار

پیل افکنان چو رمح تو لرزان بمعرکه
شیر اوژنان چو تیغ تو گریان بکارزار

شیران پیل پیکر و پیلان شیر چنگ
گرگان دیو هیکل و دیوان گرگ خوار

پستند چون بجنگ تو آن رمح شعله سان
یابند چون بدست تو آن تیغ برق وار

منزل کنند گرچه بود در مغاک گور
مسکن کنند گرچه بود بر فراز دار

تا از بلای رمح تو باشند در امان
تا از شرار تیغ تو گردند رستگار

شاهین تیر و زاغ کمان تو بنگرد
نسرین چرخ را الحذارت کم از شکار

تیغ تو شاهدیست که بر کام دوستان
بندد ز خون نایژه دشمنان نگار

شاهنشها منم که ز طغیان بیحساب
فرماندها منم که ز عصیان بیشمار

هستم سیاه نامه و هستم سیاه دل
هستم سیاه چهره و هستم سیاه کار

بر عاصیان نارسیده بود کرم
بر تشنگان سوخته جان خوش بود مطار

من عاصیم ز من نظر رحمت مپوش
من تشنه‌ام بمن زره مکرمت ببار

مدح ترا چگونه نگارم که باشدت
ای صد هزار جان صبا بر درت نثار

ام الکتاب مدحت و روح الامین رسول
خیر البشر مبلغ مداح کردگار

اوجی که هوای حضیضش بخت پر
خود طایری که عرش برین آمدش مطار

چون پر شکسته صعوه بر آن اوج پر زند
با ضعف و ناتوانی و از عجز و انکسار

چون عقل عاجز است ز مدح و ثنای تو
مدح و ثنای تو به دعا کردم اختصار

تا هر بهار تازه شود باغ و بوستان
تا هر خزان فسرده شود کوه و مرغزار

باد بهار عیش ولی تو بی خزان
باد خزان رنج حسود تو بی بهار

تا نوش جانفزای بود نیش جانگزای
تا شهد خوشگوار بود زهر ناگوار

در جام دوستان تو همواره شهد ناب
در کام دشمنان تو پیوسته زهر مار

ابرار را بباغ نعیم است تا مقیم
اشرار را بنار جحیم است تا قرار

یار ترا بمقام مخلد بود بخلد
خصم ترا قرار مؤبد بود بنار

[illegible]

کیست آن یل که ز زرین زره آراسته بر
بسته ده تیغ به پیراهن جوشن زرد

گاه بر تخت زمرد چو امیر آتش پای
گاه بر خاک مذلت چو اسیر آتش سر

بود از آتش قومش همه مکنون ضمیر
بود آسایش خلقش همه منظور نظر

زده بر سینهٔ بدکینه‌اش آن یک شمشیر
زده بر پیکر جان پرورش این یک خنجر

شهریاریست که با جوشن و تیغ از دادی
در همه سال بهر شهر براند لشکر

گرچه دارا بود او را همه از جان طالب
ولی از دشنه چو دارا بش بد زند جگر

از مرارت شده که خجلت کام عاشق / از حلاوت شده که غیرت لعل دلبر
گاه در برقع زنگاریش افروخته رخ / گاه از اطلس زرنخیش آراسته بر
گرچو مریم نه ز روح القدسش فیض رسید / از چه دوشیزه شد آبستن چندین گوهر
ور چو یوسف نه ستم دیده ز اخوان غیور / مالکش از چه ببازار برد از پی زر
که به پهلو خوردش خنجر کین چون دارا / که تبارک بودش افسر زر چو سکندر
آسمانیست عجب آنکه شب و روز ازرا / ده هلال است و سه پروین و هزاران اختر
زان مهندس که دراو نام نه بند دهر گز / مرتسم صفحهٔ زرنیش باشکال صور
شکلهاییش همه بر ذات مهندس برهان / بود اقلیدس ازان واله و حیران آزر
لوحش الله ازان رتبه که دادش یزدان / که سپاس است و ستایش بوی از پیغمبر
گرچه چون شهد بود بکر آن خشمه نفع / لیک با شهد معاذان چو شود عین ضرر
گرچه بکر است ولی چون دوزنش افتد / بکر بر جا نگذارد بجهان یک دختر
این لغز را که سرودم تو ای شاگرد / حل از آن اگرت هست هوایی در سر
رو بر خواجه من معنی ازان باز بجوی / که بانعام صبا دوش چه بودت منظر
کش بامید نوال تو سحر که دیدم / طبقی در بر و کزلک بکف و گوش بدر
گر بگوید که بیا دم بزن و گو بغلام / آنچه گفتی ببر و نام بنه و سیم ببر
باز پرسید که مقدار چه باشد گفتی / آنچه گنجایش خورست و توانا اختر
باز گفتیش تباکید که ای سپاهی / همه چون شعر صبا عذب و خوش و نغز و تر

باز

باز گفتیش که گر پخته نگردیده هنوز / سیم بر گیر و ز بستان فلان خواجه بخر
باز گفتیش که ز شهار مبر نام رسوم / ور برت هدیه آرند بدان هم منگر
باز گفتیش که کاری نکنی در بر او / که ز خربندگیت نام نهد بنده خر
باز گفتیش چنان رسم ادب مرعی دار / که بر او تو بری هدیه من بار دگر
مرحبا خواجه که ز آغاز منش دانستم / که چنین بنده نواز است و چنین خوب سیر
هم ظریفست و هم آزاده و هم نادره گوی / هم حریفست و هم آلفته و هم طبع گهر
نه چو احباب دگر شیوهٔ او کذب و خلاف / نه چو یاران دگر پیشهٔ او بوک و مگر
الحق امروز چنین خواجه غنیمت باشد / که شب و روز بود در غم ارباب هنر
ور بگوید که ز من دور شو و تا زمی آی / که مرا نیست ازین قصه و افسانه خبر
آخر این شعر لغز را بر خواجه بخوان / بر سر معنی آنش بگذارد و بگذر

منت خدای را که بفیروزی و ظفر / فیروزشاه غازی باز آمد از سفر
کیهان خدای کامکار / کز هر چه پادشاه بجز کرد کار بر
دارای تاجدار و جهان دار تاجبخش / خاقان نامجوی و شهنشاه نامور
نوری مصور از چه ز انوار کردگار / وادی مجسم از که ز دادار دادگر
چون آسمانش رایت اقبال مرتفع / چون آفتابش آیت اجلال مشتهر
با عزم او جبال جنیبت کش شمال / با طبع او بحار ملامت بر شمر

بر شرع پایدار بشمشیر دین حصار | بر دین کردگار بفرزند و جان سپر
راند چه سوی معرکه بهرام آسمان | گیرد چو راه ناحیه خورشید و باختر
مریخ راست دستش چون رهبران و یا | مر مال راست جود دستش چون عکگان
دندان بشیر شرزه و مضاش با قضا | مخلب بنار رجره و ایماش با قدر
شاها ز بندگان تو چاریم خواجه تاش | از بدو روزگار بدرگاه شاه در
اول صبا که صیتش بگرفت بحر و بر | لیک از قبول خاطر دارای بحر و بر
دویم بلند همت گردون دیر سال | کاو نیز در مسالک خدمت رود بسر
سیم قضا که در ره فرمان شهریار | پویاست سال و ماه بگیتی است مشتهر
چارم قدر که هست جنیبت کش قضا | در خدمتت که فخر قضا آمد و قدر
نه شان ز بار رنج تن ابناز یا کسل | نه شان براه بیم روان بار با حذر
گوش همه بمصدر فرمان شهریار | چشم همه بگوشه ابروی دادگر
تا هرچه زان بشارت از قهر یا لطف | تا هرچه زین اشارت از خیر یا ز شر
گردد دهان تیشین فرمان شود قرار | گردد درون خارا ابیار و مستقر
در نای آن کنام کزینشد چون نفس | در ذات این منام طراز نده چو گهر
انگن بکار چهره و من چهره در میان | ز انان به پای تخت شهنشاه با جگر
دوش آمدند هر سه وشاق مر اطراز | دم شان باه و ناله زمین جان شود بگر
کای سعی ما ز غمض تو در کار جم ربا | کای رنج ما ز صمت تو در راه کینه

شاهنشا

شاهنشها امید زمین شان کر تا دهم | از نصرت سه ساله یکی شرح مختصر
پر از سوی ترکان بویان نجاک تور | جادو نهاد دیوی از مرز کاشغر
زان جنگ آن فسونگر نشسته تا بکار | چون باستان شاه پراکنده شد چهر
لشکر کشید خسرو غازی برزم روس | وان بدسگال را به نیاورد در بشمر
با صد هزار مرد چو کیهان مرد خوار | بر صد هزار دیو چو مرغان تیز پر
با رخت نیل جنبش و با لخت پیل پای | با برز شیر صولت و با گرز گاو سر
در چرخ اختر از او لها شود فکار | گر نام رمح شاه زد ارند در فکر
در جنگ خسروانی در گیر دار روس | دارای پاک زاد لباز جهاد در
کان اهرمن بتور ز ترکان فزون دل | کان دیو خو بریو از آنان تبافت سر
لشکر بمرز ایران آورد زان گروه | غارت بیام گرگان افکند زان حشر
زیران گوان لشکر کیخسرو زمان | راندند بر و بر تا چون پور زال زر
شیران بشیون اندر از گرز گاو سار | پیلان بناله اندر از تیر دال پر
البرز آهنین تن از برز بر و بحر | چون لب دریا موج از گرز جوی و جر
گفتی که می بر آید از مرغزار تیغ | گفتی که می ببارد از آسمان تبر
وان چون گراز جوشان نه دشت از اژدها | وان چون نهنگ پیچان بد اهل شهر
کز لشکر شهنشه سیلی گراز مال | کز عسکر جهانبان شیری نهنگ در
چرخی قدر بگوشه آن گشته گوشه گیر | تیری قضا به پیلک آن گشته مستتر

مالیدان کمان ز درچنک زورمند
بکشاد آن خدنکش از شصت پرهنر

آن دیو را کنون کرد از پشت دیوزاد
وآنکون به تیره خاکش آورد خیره سر

از زور دو زخمی چپ آمدش زیر
از چار پر خدنکی چاک آمدش جگر

پا مغز سرش بهره شیران پایدار
ناپاک آتشش طعمه کرکان کوه در

در خاک او بخاری بی کور و بی کفن
بر کاه شه برآمدش با تاج و با کمر

یک قوم را غنیمت شد تا بارون
یک قوم را هزیمت شد تا بکاشمر

فیروزشاه غازی بی رنج و بی زیان
شد باز پس زهامون با فتح و با ظفر

پرارا آسمان و قضا و قدر چنین
کردند خدمتی و شد آن ای ملک سمر

شد پار نیز از در دارای شیر دل
گرگی برز کرکان با جاه و با خطر

بر اعتقاد خاین و بر منظر امین
بر سیرت بهیمه و بر صورت بشر

بر تارک ستاره ز حرص و سپرده پای
بر ذروه سپهر ز دارا کشیده سر

بر خسرویت برده نیاز در نیاز
بر چاکریت بسته پدر بر پدر کمر

از جود شهریار جهان فاقه شان غنا
از فیض آفتاب جهان خارشان گهر

پایان بجای بار خدای فرشته خوی
آن ناخدای ترس دد و اهرمن سیر

بی آب چشم خیره ز ناز رم کرد دور
ناپاک جان تیره تقطر آن نهفت در

بر کاشت دل ز مهر چنین برگزیده خوی
برتافت رخ ز خاک چنان فرخجسته در

آن درگه برشکسته افلاک را منش
آن درگه درفکنده اجرام را مقر

آن

آن درکه تکیه گاه نکیسان شرق و غرب
آن درکه بوسه جای سلاطین بحر و بر

هم کنج برز شاه بی رنج خستگان
زری در آن چو قبله زردشت زندور

زکان تنگ چشم ز توران که خیمه اش
کرکان تیره هوش زناپی که هیبت آر

خواند او و شد با خطر رخشنده پرده پوش
خواند او و شد بکوهر نستوده پرده در

هر مرد نامور که در آن بوم و بر خطیر
افکند تن بچنبر ترکانش در خطر

هستی ضعیف ماند ز و اماندران بجای
تا جان در آن خطیره کند ایمن از حذر

غافل که گرز پادشه آسمان شکوه
زاهل که گرز داد کر آفتاب فر

نیز ور سد بمور دراندز پیل دل
یا ری رسد بکور نکافد بشیر بر

چون جم شنید کز که با نکار خویش
پرورده تا بتافت ز پرورد کار سر

فرمان چنین نکاشت لبادات سالخورد
کان خار را که کشت به برکاو زند در

بر تیره جانش ز امر بهشتی سرشت شاه
دوزخ فروز هر شرری از دل حجر

راندند باکسانش مسلسل بچشش شاه
از خشک کوهرین زین وازون طاشه

هر مور گرزه ماری بر جانش تن گزای
هر موی اژدهای بر تنش جان شکر

آن بی بصیرت آمد با ناکسان کسان
عاری بحکم داد کر از حلیه بصیر

گرچه زمانه بدکنش و دهر از آن فزون
گرچه ستاره کجروش و چرخ خیره از آن بتر

زی قیر کند لیک نه چندان ز چنیر
زی زهر گرزه لیک نتابند ز شکر

فیروز شهریار به حجت باز جش
این نیز ز آسمان و قضا آمد و قدر

زان پس بساط سوری گسترد شهریار   در ری کز ارغنون شد گوش ستاره کر

بفشاند کوه وار بسی گنج زر کز آن   بشکست از گرانی دامن کوهسار کمر

آراسته از حریر زرباف و کاخ و کوی   پوشیده از پرند گهردوز بام و در

زان شهریار با دل هر بزم از آن   در روزگار اردی چون باغ از زهر

شد تار چراغ اختر ز افزایش فروغ   ماند از مدار گردون ز آرایش مدر

هم اختران ز روی بتان تیره و تباه   هم آسمان ز زیب زمین خیره و بطر

جماش هر نگار بکاخ اندر از طرب   رقاص هر شرار بسنگ اندر از شرر

ساقی بدست ساغر و بر کام میگسار   مطرب بچنگ بربط و بر راه کارگر

رخهای دلنواز به بالای دلفریب   چون آفتاب خاور بر سرو کاشمر

بر مهد گوهرین سلیمان طراز داد   بلقیس گوهری که نظیرش نه در نظر

هم رنج شاهزاده والا گهر قرین   با رنج ماه عذرا چون شمس و چون قمر

ماهی چنین بکامه دارای روزگار   کز آسمان تبارک پیر و جوان گذر

کامد یکی نوند ز خاور خدا نوان   کای شاه آسمان خطر و آفتاب فر

خاور جهان شدند ز خاور خداوندان   برکاسته شد روی و برافراخته سر

آن بوم و بر کشش ایمن موران خزیده روی   آشفته شد ز فتنه ماران رخنه گر

چون شه شنید جنبشی آورد با سپاه   کاسپهبدی دلاور پیچ بوک وید گر

لشکر کشید و جست بخاور مه درفش   گفتی که آفتاب برآمد ز باختر

وانان

وانان شدند چون گله گور انجمن   راندند خیر خیر باهنگ شیر نر

افکند جر و جوی بدلهای پردلان   بهرام پور کیوان چون گشت باگ جر

در حمله بخت شهنشاه روزگار   از شهزاده مرد مبارز نماند اثر

اسپهبدان دوان و نوان شش جهت ز رز   زخما ز بیم تیغ چو دریای معصفر

خرسند کان لشکر خسرو در آن نبرد   خرگه خدای حمله زد بپای شوشتر

چون روزگار وی سپری گشت از آسمان   اقلال شد چو افلاک از جوش خضر

از بارگه شان که زمین پوش آسمان   زانجای اروان شهنشاه بحر و بر

شد ماه بارگاه کیانی با فتاب   ری خاورانش نام ملک فرخجسته

کیخسرو سپه شکن افراسیاب دار   با لشکری برون ز قیاس و فزون ز نم

چون روزگار کینه گرا وقت خشم و کین   چون آسمان مرد ربا گاه کر و فر

هم تختشان چو ذروه افلاک با علو   هم خشمشان چو دیده اجرام با بصر

گرزه بکین سراسر و گرزه بچنگ یار   شین به تن تنا تن و تند ز نبای در

رومی سفن به پیکرشان عنبری جر   هندی صفت بعقدشان تیغی و بر

دریای زهر در کف و کیهان کین بجان   البرز قهر در تن و نیران شر بسر

کوبید کوه و دشت باهنگ خاوران   با لشکری چنین ملک آفتاب فر

فرمان شد ار بخت که لشکر خدای بار   بندد بجنگ لشکر خاور زمین کمر

زان مرغ چار پر که چو مار آتشین بپای   از دیپای هر که خداوند پای و پر

از ما مکان بکاخ در اندر زقهر ناف
وز کوه کابناف شکافد بخشم بر

بر رفته قصر شان زبام اوفتاده بوم
آباد مرز شان ز زیر او کرده زبر

در حجله شان ز حجله کیان کم کند نشان
در پرده شان ز پرده کیان کشیده اثر

خم داده پشت خسرو گیتی ستان سیم
بوسیده خاک و چیست برآمد بزین زر

لشکر کشیده و ملک کشاده ملوک ببست
وز جان بد سگال سیه کرده ماه و خور

که رزم رانیان و ابطال رزم ساز
که کسینه را لیقین اجاد کسینه ور

ولوال باسمان بروز زال در زمین
از بانگ القتال در افغان الحذر

از تیغ سرفشان وزاو داج کرشان
صحرای خاوراند و دریای باختر

از هر شاکسسته پا از جاده فرار
وز تیغشان بریده کف از دامن مفر

این المناص بر دم و پاسخ ز روزگار
کام وزجر حریم شهنشاه لا وزر

گرچه سزای مردم بیداد گر چنین
لیک آورید روی بدرگاه داورگر

پایان کار با فضلای بزرگوار
راندند با نیاز بدان فرخجسته در

اندر که حادثات در آن تنش کیا
اندر که کاینات در آن سبزه و خطر

در آن خطیر حضرت از پوزش جهان
رستند از آن خطیره و گشتند با خطر

با شاهزاده شاد خراسان نجاورن
بر آستانش رانده گروه کان ز [illegible]

آمد نیاز باز باقبال شهریار
آن مرز و بوم فرخ زاغاز خوبتر

از رزمگاه کرد شهنشاه تاجدار
آهنگ تختگاه بفیروزی و ظفر

آمد

آمد بشاهزاده حسن چون نوید فتح
ارایت کسی سپاس بدادار دادگر

سازپذیره داد سزاوار شهریار
دربری که خاک خشک دهد شک مشک تر

روی زمین بتاب چو از کوکب آسمان
از بس براه موکب دارا از دور در

هر سوی محشری گروه بهشتی بکوه و دشت
از گرد امشن تن و از ترک همپر

هر سو نیاز آرا شاهان مقتدر
هر سو نماز آور میران معتبر

ز افرنج و روم و روس بولان خوشان
از آن شکوه خیره و از خویش بیخبر

عرادهای آهن و حراقهای روی
چون آسمان بر شش پای زمین گسر

اندر مسیر شان که در آن زنتیجه عام
گردون گداز ناله خارا ز [illegible]

هر گام شد را آوا آتش فشان ز دم
زنبورها ز پشت هیونان کوه فر

چون شد بشهر دید طرازنده کلاه
چون شد بکوی یافت برازنده کمر

هر سو هزار روضه حورا بکاخ و کوی
هر سو هزار زهره زهرا ببام و در

ایثار راه را همه کالای شان روان
دیدار شاه را همه انداماشان بصر

انگشت زن بسور که ایام روح بخش
انگشت کش ز دور که اینک شاه پرهنر

زین سان طراز داد شهنشاه با شکوه
زینگونه زیب داد جهاندار با خطر

از دشت محشر آیین بر قصر پرنگار
از رخت کوه زین بر تخت زر

کار آگهان بامر ملکزاده داده زیب
آزاده کان به نیروی اندیشه داده فر

اورنگ و پیشگاه خداوند داودین   ایوان و بارگاه شهنشاه بحر و بر
از خامه‌های لعبت و از تودهای در   از دیبه‌های زرکش و از میوهای تر
شاهان کامکار بر آهنگ کش مکش   میران بختیار رنغزمنک بر به بر
آوای چاوشان ز برون آسمان گرای   آهنگ خطبه‌خوان ز درون کهکشان سپر
قومی زنند کائنش بر مملکت خدای   با سنگهای گوهر و با گنجهای زر
اما ن باسمان سرو نازان بجاه و مال   منظورشان چنان که شوند از سپهر بر
من با نیاز روی بر آن خاک آستان   از بخت تا که آید منظور آن نظر
این نازش و غرور گزین مایه زرستان   ماناش از طبیعت جود ذخیر
هان ای صبا ز روی ارادت بگو   با ناله‌های شام و خروشیدن سحر
سیر ستاره تا که بود مینوا شکن   دور زمانه تا که بود ناتوان شکر
باد از غبار چشمش چشم ستاره کور   باد از غریو کوششش گوش زمانه کر

ای جلد پرنگار بهشتی تو یا بهار   با این دو نیمه بهینه یکی زین دو یادگار
نه نی سپهری و تو در جاودان بهشت   نه نی بهشتی و تو در خزان بهار
افکار از صنایع تو با شگفت جفت   اوهام از بدایع تو با شگفت یار
گاهی شاهدان سمن ساق پرده‌در   گاهی لعبتان پری چهره پرده‌دار

هم

هم از ختا ستوده و شانت در رواق   گاه از خیش خجسته جواریت در جوار
هم شیخ وش صفایح اوراد در بغل   هم رندسان شواهد جماش در کنار
مصری و مصر از شکر تو شاد شکر   گنجی و گنج سای گهر در تو بار بار
در زلفشان مهاد تو با عنبرین طلب   در شکون حجال تو با بستن خمار
در آز و در نیاز بسی خلخی صنم   در غنج و در دلال بسی کشمری نگار
آن یک ز عشق شیفتگان انجمن طراز   این یک ز راز تاجوران دستان گذار
گرچه تراست شهد روان بخش حباب   گرچه تراست مهد ز اندوه و پتمار
شهدت ولی ز لعل خداوند هوشمند   مهدت ولی بدست شهنشاه هوشیار
دارای عهد   گز شرف   نازان با فرخش او آفرید کار
خورشید ملک گیر ابوالنصر ناجوی   جمشید تاج بخش شهنشاه کامکار
عنوان فرخجسته دیوان احتشام   طغرای برگزیده منشور اقتدار
یابد ز فطرتش به خداوندی اعتلا   دارد ز گوهرش به شهنشاهی افتخار
آنجا که نام نامیش افلاک را نماز   آنجا که فر فرخش اجرام را نثار
در آبشخور جود دستش سیراب کاینات   در روزگار عدلش بهروز روزگار
در آستان عرش املاک پاسبان   در پیشگاه جاهش افلاک پیشکار
عزمش فضای دهر سپارد بیک قدم   رزمش حصار چرخ گشاید بیک سوار
آورد از ازل خطر افزود داد گر   آراست تا ابد که آرای شهریار

تا بد ز اختر اقبال او نگین
آن تاجور که حشمت او آسمان رفعت
فرمود تا مصوری از سلک بندگان
آراید این دو جلد نگارین قصبه طراز
از امر بی همال شهنشاه تاجوری
تشبیه بر هنر عرفا گشت مرتسم
برنا و پیر یار بر اندر بران عظام
دمشان به بند و فایض از پند سودمند
مدغم بپاک گوهرشان فرهوش بر
بر کام کاینات بپاشان چو انگبین
خورشید ایشان که از آن ذره نجوم
آسوده روی چرخ با جرام تابناک
مینو مثال مجلسشان الغرض به
افکند سر صبایی تا بخشش این دو تخت
تا نقش کاینات بر الواح کن فکان
نقش و سهم بند شهنشاه تاج بخش

تا پدید آب عدد ایام او سوار
آن تاجور که بسطت او آفتاب وار
فرمود تا مرسمی از کلک نغزکار
بنگارد این دو لوح همایون قصبه نگار
زابنای بی مثال جهانبان کامگار
تمثال نامور شعرا اندر آن نگار
مولا و میر شاو صف اندر صف آن کبار
لبشان خموش و ز آب از در شاهوار
مضمر به نغز منطقشان نظم جان نگار
بر گوش روزگار سخنشان چو گوشوار
دریای طبعشان که از آن رشحه بحار
آکنده جیب دهر به درهای آبدار
از کلک مانوی چو به انجام گشت یار
زیبنده مجالس شعرای بزرگوار
باشد ز نقشبند قضا زیب روزگار
پیرایه بخش کشور شاهان تاجدار.

ای جامه چینی آسمان وار
هر کلچه تو شکوفه مانند
هم خجلت اختران ثابت
هم پاکی عیسی آمدت پود
سوری بن تو چو لعل خوشاب
آن طوبی سان زمردین بر
سوریت شکسته رنگ شنگرف
سحری به تو از نگار چینی
ای جامه که اطلس سپهرت
این مهر نه کاسمان ربوده
زنار تو از فروغ گوهر
از بهر پرستش تو بسته
بر گوهر تاج تخت معدن
پیرایه ماه مهر طلعت
زیبا به آسمان جلالت
فرزانه نگار مهد شوکت
رویش شده ترکتاز نخشب

تابان ز تو اختران سیار
هر گوهر تو ستاره آثار
هم غیرت شب روان سیار
هم عصمت مریم آمدت تار
لیمون تو چو در شهوار
این سدره مثال سبز تن بار
ریحانت ربوده آب زنگار
از سوزن چینیان بهار
آمد ز لطافتت جامگی خوار
از درزی تو یکی کله دار
تا کرده به چرخ روشنان تار
از ماه نو آفتاب زنار
بر گلبن باغ جاه گلزار
آرایش مهر ماه رخسار
شهزاده آفتاب دیدار
فرخنده بهار شاه قاجار
مویش زده کاروان تاتار

آن گشته بآفتاب طناز | این آمده در بهشت عطار
تاج ملکان ز قدر آمد | در سایه معجرش زنهار
تخت شاهان ز فر کردد | بر پایه مسندش پرستار
بر دامن عصمت اعتصامیش | نبود بجز از دعای اسحار
چرخش بحریم پاسبان لیک | بر دیده اخترانش مسمار
پیرامن مهد او ملایک | پوشیده ز پر خویش ابصار
از کنگر کاخ عفوت او | کوتاه کمند وهم طرار
نسبت ندهم بآفتابش | دارم قدری خرد بسر بار
کین پرتو بخش مهد و مشکوی | آن پهپده گرد کوی و بازار
بارد گهر اشک لعلی از ضرع | چون لعل خود آورد گهربار
جلباب جلال عصمتش را | خورشید بگوشه دانع قصار
پیشش ز کنیزکان حبشی | بر بسته میان چو کرد گل خار
در چین دو زلف مشک گون شان | تا تار وظیفه خوار هر تار
زخ لاله و خالهای مشکین | در گوشه غنچه شکربار
هندی صنمان غالیه سوز | زنگی بچگان کل شکر خوار
از پاکی آن خجسته گوهر | چون نیست مرا توان گفتار
آن به که برآرم از دعایش | دستی به نیاز پیش دادار

تا سایه

تا سایه و آفتاب باشد | از گردش آسمان دوار
در سایه دولتش شهنشاه | با شوکت باد جاودان یار

ماه آفتاب عالم دارای دادگستر | شمس الملوک اعظم خان پاک گوهر
کشورگشا جهانبان لشکرکش مؤید | فتحعلی شهنشاه شاهنشه مظفر
بر توده مطبق حکم متینش مرکز | بر گنبد معلق رای رزینش محور
بر ساعد جمالش طوق هلال یاره | بر گردن جلالش پرگار چرخ چنبر
گردون داد را اوج دریای جود را موج | و بهیم مهر را زیب اورنگ عرش را فر
نیران قهر را سوز فردوس لطف را ساز | تسنیم فیض را آب طوبای فضل را بر
فرهنگ دلفروزش یا پاک هوش احمد | شمشیر کفرسوزش یا ذوالفقار حیدر
مشکویش از غزالان یا مرغزار تبت | میدانش از پلنگان یا کوهسار بربر
سید ارجمند او خواب در چشم فتنه افکند | فرسوده جسم دشمن آسوده جان لشکر
خرزین زمین هرا ارزن قرین جوشن | مسمار جای شمشیر زنگار یار خنجر
امروز ملک ایران از داد آن شهنشاه | انباز هشت جنت طناز هفت کشور
خاصه بهشت دنیا ری کآسمان جنابش | از عرش پایه ساهی خواند بعرش همسر
جعفر که جسم پاکش گنجینه انمرینگی | گنجی چه گنج کامد سر خدا انش گوهر
فرزند پاک موسی همنام جد امجد | هم بحر فضل را در هم شهر علم را در

ظلی ز قصر جاهش گردون سایه‌افکن — دودی ز شمع رایش خورشید نورگستر

رضوان فشاندش گرد از آستین به مژگان — جبریل روبدش خاک از آستان به شهپر

دادار پاک را نور گردون قمر را مهر — سلطان عرش بارگه خاقان خلد داور

رنجی که در ره اوست گنجیست رایگان — زهری که از پی وی شهدیست روح‌پرور

پایانت گردد آن رنج راحت‌رسان نوروزی — انجامت آید آن زهر تریاق‌سان باور

چون بارگاه شاه ویرانه دید خسرو — بامش به بوم یکسان بومش به بام اندر

از بی بنای آباد ویران شود بپایان — گر شد کام گردون ور کند پای اختر

معمار خواند و فرمود کاین روضه بهشتی — بر آسمان بر او گر پل زن آسمان فراتر

ایوان و گنبد و صحن چون عرش و فرخ جنت — آراست خوب و جایش افراخت نغز و دلبر

چون آن خجسته خرگاه آباد شد ز دارا — از سد خویشتن شد ازو مکین سکندر

کلک صبا رقم زد از بهر سال تاریخ — آباد شد ز دارا این بارگاه جعفر

خرگاه دولت شاه شایسته باد برپا — تا این بلند خرگاه دارد خرام بر بر

در زمین شعر گنج فرزند شاه ارکان — آسمان گوهر و شرار آستی آموزکار

شیردل دولتشه غازی که از شمشیر او — ملک ترک را نظام و دین تازی را قرار

آنکه گاه و جاه او را خالق تن پاسبان — آنکه بخت و تخت او را بهر جان پاسدار

آنکه دارد افتخار از فطرت او احتشام — آنکه جوید احتشام از گوهر او افتخار

دست او و کلکش سحابی آفتابی مطر — بخت او فرخ همای آسمان از او عطا

جاه او با همعنان گردون به قدر و اعتلا — نام او با چار زمین اختر به فر و اشتهار

در وجودش جود و جودت در نهادش فضل و فر — در دلش پیدا و کین در گوهرش عقل و وقار

سایه و چه پرتو و سه بوی و عنبر رنگ و می — شهد و افعی مهر و کین چشم و کرم های و بار

قیروان تا قیروان از او بهشت اندر بهشت — باختر تا باختر از او بهار اندر بهار

پاس دولت را ز پاس او سپاه اندر سپاه — کرد ملت را ز شرع او حصار اندر حصار

هم زمان را زان خداوند زمین از خلد رنگ — هم زمین را زان کند رنگ زمان از چرخ عار

هم بدور او که اختر را بغمخواری نورد — هم بعهد او که گردون را بهمواری مدار

مال مسکینان از او چون موج دریا بیحساب — گنج درویشان از او چون ریگ صحرا بیشمار

پیکر افروز خشن پوشان فریدونی پرند — ساعد آرای رسن ریسان منوچهری سوار

موی هر دو لاله را شایگان موی بند — گوش هر جولاهه را خسروانی گوشوار

زشت و زیبا را ز رادی پایمردی هر یکی — پیر و برنا را ز مردی دستگیر و غمگسار

سو و آن جمشید دریا آستین در هر زمین — فیض آن خورشید گردون آستان در هر دیار

مفلسان را گنج اندر گنج لعل شایگان — عاجزان را بحر اندر بحر در شاهوار

شاید از بر آشیحان جود او را اهتمام — زیبد ار بر آفرینش ذات او را افتخار

هر چه در اوهام دانا اختر او را شرف — هر چه در افکار بخرد گوهر او را افتخار

شمع او مهری فروزان کش قوام نور نور — کلک او شاخی همایون کش نظام ملک بار

از پی حق در و مرجان در برش با رنگ و سنگ ... در ره دین زر و گوهر در کفش با خاک و خا
دست او چون بر در عادات پاکان حلقه ... پای او چون در ره طاعات یزدان استوار
بر در سادات از آن فرخ منش ایام تنگ ... در ره ایام از آن روشن روان شبها نگار
بحر بس با نی خرامان استران بار ور ... پر درا هنی ستابان بختیان بار دار
قرنها بگذشت و او را با فقیران این روش ... سالها بسپرد و او را با یتیمان این قرار
چون قرین اکبر به ساطانه اجرام ازل ... چون نظیر آرای هر دار الملک افلاک از
تا قرینش را ز رای تیره در جان کار کاو ... تا نظیرش را ز دور خیره در دل خار خار
اختران زین سپهر انکار در دام ... آسمان زان خیر خیر ادوار در رنج دوار
رای خسرو همچو تیغش آفتابی ملک گیر ... کلک دارا همچو رمحش اژدهای شرکخوار
تا که آن در تابش استی چشم ملت را ضیا ... تا که این در جنبش استی ملک دنیا را قرار
گر فروغ آن نبودی اختران را که فروغ ... گر مدار این نبودی آسمان را که مدار
پایه از جاه او این کاسمانش متکا ... پایه از رای او این کافتابش پیشکار
پای رضایش گر قضا را خار خار قضا ... با خلافش گر قدر را چاه و چاه اقتدار
شیر بی دندان و برش گوزن اندر کوه ... باز بی منقار و مخلب کو شکار اندر شکار
گر بجای مهر رایش پرتو افکن در جبال ... ور بجای ابر تیغش ژاله افشان بر بحار
در دل ظلمات از آن فات شهه خندان نور ... در تک دریا از این نام صدف حبلی نار
چون جلالش پای آرد با کف وبت خفت ... چون جلالش تیر سازد با کشاکش چرخ یار

بر سکندر

بر سکندر زهر خندد غنچه اسکندروش ... بر تهمتن زار گرید دیده اسفندیار
جوشن چینی چو فر پیکرش در دار و گیر ... مغفر رومی چو زر بیتار کش در گیر و دار
خواهد از برجیس دکیوان کین پدر دا ... جوید از ناهید کش بهرام جنگ آور خمار
گوهر او را گو بدو دارد با بنازی گذر ... گوهر او را گو بدو دارد که هیبت را گذار
گرچه از شوکت چو جم باشد بگیتی مشتهر ... گرچه از حشمت چو کی دارد بگیهان اشتهار
گر گزند سر نخواهی در پی پیلان مخواب ... ور زیان جان نخواهی پشت اژدرها مخار
کی بگیهان و بدریا و بکوه اندر نورد ... کی بگردون و بخورشید و بشیر اندر شمار
گر بانکلیون مثال کوه و دریا زیب بخش ... گر بشادروان نگار شیر و خورشید آشکار
بس جوان لیس شیخ لیکن پاک یزدان این دو ... لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
داد فرمان تا شمار آیتان جرب دست ... کرد ایما تا مهندس پیشگان نغز کار
کاخی آرایند کز کلزار مینو باز گوی ... قصری افرازند کز ایوان مینا یادگار
هم از آن فرمان از این خرگاه نعمان ... هم از آن ایما از این ایوان کسری شرمسار
خامه جادوی آزر پیکانش پر رونق ... کلک سحر انگیز مانی گوهر افشان بر جدار
موجد صوت و بیان در منطق چینی مثال ... واهب جاه خرد در پیکر رومی نگار
فر اسکندر بهر تمثال زیبا جلوه گر ... هوش افلاطون ز هر تصویر دیبا آشکار
آب سیمین موج حسنش چشمه سکین ذنات ... مار زرین نور سرو کش آتش روشن بهار
لعبتان صفه اش خورشید انکلیون فروز ... طایران قبه اش طاوس جلیین مطار

چون تصاریف نمازاد تصاویرش نراه / چون تقالب خزاز اورساقیش غبار
لاجرم خرم بهشتی پر هرم این رشک باغ / لاجرم دلکش خیابانی چو خزان این راه باغ
باغ جنت باز گلزارش اطاف مستفاد / چهر حور را راز تماثلش نضاف مستعار
هم وشاقان را دران غلمان غلامان صد وشاق / هم جواریرا دران حوران کنیزان دو چار
از چه از خضرت ممثل جنتش در بوستان / از چه از رفعت موصل سدره اش رشک حصار
الغرض این قصر مینا چون ز دولت شاه را / کشته انگلیون نگار و گشت علیین دار
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت / قصر مینا جاودان بادا ز دولت پایدار

هان ای معسکر ملک آسمان سریر / دارم یکی نوید روانبخش دلپذیر
تنگ خاک بهر تو برارد بچرخ سر / تنگ آب عرصه تو درارد بشهد شیر
گردد چنان بساط نشاط تو منبسط / آید چنان ترازوی قدر تو مایه گیر
کش سلطنت سپهر چو قندیل بربط / کش مایه جبال چو چو سنگ برتر
گیرند تا ز کرم شب افروز تو فروغ / یابند تا ز مرغ شب آویز تو صفیر
ریزند اختران همه از آسمان بخاک / آیند قدسیان همه از لامکان بزیر
هم آسمان تلال ترا عکسی از چمن / هم آبگون وهاد ترا نقشی از غدیر
هم سر بساحت چمنت برگی از چمن / هم حور بد این دمنت شاخی از زریر
دراغه بهشت پراکنده آن بحار / او زینه سپهر در اغشته این سریر

کوهت چو دشت از پی شیران پلنگ / دشتت چو کوه از تن پیلان شیر گیر
گر بنگرند گرد تو افلاک چیره شد / ور بنگرند سوی تو اجرام خیره چیر
از ریگ سم باره رسد شان شکسته سنگ / از میخ نعل موزه خوردشان بدیده تیر
پهلو زند گدای تو از مایه با صدور / خندان شود گریچ تو از سده با سریر
هم باد مشک بیز تو و لاله بهشت / هم گرد سرمه سای تو شمامه عبیر
آوای کوس رویین بر طارم سروش / آهنگ نای زرین بر گنبد اثیر
پر کلاه تاجوران راز گوهر / جر کمان تیرزنان زهره در به تیر
بر روضه فضای تو فزی عیان پری / بر عرصه فضای تو جمی چمان غضنفر
از فره بهشت ازان هوش را گذار / از پایه سپهر ازین عقل را گزیر
این فر و این شکوه تو ای راغ بی همال / این زیب و این جمال تو ای دشت بی نظیر
دانی که از که یافتی از مهر چرخ داد / دانی که از که بینی از چتر شاه چتر
بر سیرت خرد فلکی عقل اعقال / بر صورت بشر ملکی ملک را بشیر
عباس شاه غازی کامد بروزگار / برنا دل ملوک ز بخت جوان پیر
فرزند شاه عالم خورشید تاج بخش / مالک رقاب اعظم جمشید ملک گیر
گردون گردسوز بمیدان گرو فر / کیهان مرد خوار بهنگام دار و گیر
بر ملکت شهنشه از جان و تن پناه / بر ملت پیمبر از شرع و دل ظهیر
گر باز مانده چه زند سیکی و سبو / گر از ستاره کینه کشد موید و جمیر

روز آورد ز پر خدنگش بچشم تار — چرخ آورد ز چرخ کمانش بچشم تیر
ز آهنگ او مسافر افلاک را اجرام — ز جای او مجاور اجرام را مسیر
پیلان کرش صبر بره آتش ار نواز — شیران پذیره بکین آتش ار پذیر
در سینهای آنان خون آورد جگر — در زهرهای ایشان زهر آورد زریر
کر پشته پشته پیل بکیوان رسان خروش — در بیشه بیشه شیر بگردون رسان نفیر
از رنج می نرنجد خاصه براه شاه — از مار می نتابد خاصه با امیر
هندی خسک بپاک پیش تهی ور بر — رومی سخن به بزم تقش عبقری حریر
ز جای پادشاه کش افلاک مقتدی — ز آهنگ شهریار کش آفاق مستجیر
سستیش نی بجنبش اگر دهر خوکوش — کندیش نی بجالش اگر کوه شد مهیر
شود بدان چنانکه تو زنک جره باز — جو شد بدین چنانچه به نخچیر شرزه شیر
آن ریزه از نهیبش چون لاله از سموم — این سوزد از حسامش چون زلف از عبیر
بود ندی ار نبود غبار از رش زر — این روشنان گنبد زنگار گون ضریر
خواهد سپهر خون سروشان خود ار — چون از حسام بام جلالش کند هریر
خورشید را سفال بر آن آورد سپهر — آنجا که ضمیر آن دهد از یاد آن ضمیر
چشم ملک متعی از چهر او برد — زانسانکه گاه جود بنظاره فقیر
ای فاتح ممالک و ای قاهر ملوک — ای نصرت الهی و ای قدرت قدیر
ای نام را اجاهر و ای مال را اذیل — ای ملک را معاون و ای مجد را ظهیر

باد اوران

باد اوران و دودی ور ظلام — بر بنده کان بشیری و بر خواجگان نذیر
در جسم ملک جانی و در چشم شرع نور — در نوش چون رمشی و در شهد داو شیر
در مملکت نظامی و بر سلطنت قوام — بر کاینات امانی و بر حادثات امیر
مریخ در نبردی و برجیس در خرد — ناهید در سروری و خورشید بر سریر
کر کاینات با تو بسازد برار رزم — در ساز با علیمی و از ساز آحسیر
کو مار رخنه کر همه موران رخنه پوی — باکی نه چون حسام تو در ملک رخنه گیر
رنجت مباد اگه بفرمان شهریار — مریخ را قلیل شماری اگر کثیر
ای داور ستوده و ای خسرو گزین — ای اختر خجسته و ای گوهر شهیر
من بنده باستان تو در سال و ماه — باشم مدار چرخ ثنای ترا مدیر
آن نکته ای خوش که بدلهای پاک — آن بد لها کش که بجانهای تار سیر
دوشیزه شاهدان دلاویز جانکاه — پاکیزه دختران شکر ریز دلپذیر
چون آسمان مقام همایونشان بلند — چون آفتاب روی دلفروزشان منیر
رویم چو قیر دارند ای آسمان داد — با آنکه آفتاب زار زمشان نظیر
گر جان کنم علیس سپاس ای تو باز — کلکم نگوهش آورد از منطق جریر
شعرم سپارد ار سر شعری بزیر پای — ور خاک پای تو بنگیرمش یک شعیر
گر ز آفتاب برتر چون ذره بی خطر — ار دگم قبول خداوندیش خطر
خوامش صبا ز مدحت این ای چند و موی — دم در کش از ستایش این ویله چند

کیرم که در نگارش آمد نبات شد
کیر که از کزارش باشد نبات چیر

از نکته‌های روشن جراغ کمال
وز بذلهای دلکش چاره جریر

لیکن نه اوج کردون اوجی که در حساب
لیکن نه موج دریا موجی که در ضمیر

بادا پناه عالمی این آسمان داد
یعنی زمین حضرت آن آفتاب تیر

وز پایه باد قصر جلالش چنان رفیع
کس بر فرود سده فراز فلک تقصیر

در زمان دیر پای خسرو آموزکار
در قران فرخ کیهان خدای روزکار

آسمان داد و دین اکه [illegible]
آفتاب شهریاران سایه پروردکار

این سپنجی خانه را از هفت کشور اکر هم
نی جز این دارا رای غازی پاید [illegible]

مرزبانان شش جهت در این سرای [illegible]
یا امصار را یا ثمن یا پی سپار آن دیار

زان ده و دو علت ایجاد این نه آسمان
هشت جنت را چو هفت اقلیم باد اشهریار

اندرین دوران کاختر العجائب نوردی
اندرین دولت که کردون را [illegible]

زان شهنشه هر طرف آزاده جمشید فر
زان جهانبان هر طرف شهزاده [illegible]

جنکجوی و لشکرآرا هوشمند و زورمند
تاج بخش و دادکستر مرزبان و ملکدار

هر زمینی از قدمشان چون سپهری پر شکوه
هر دیاری از کرمشان چون بهشتی پر نکار

خاصه کلزار بر وجه دا که از باغ ارم
شد فزون از فر این فرزند شاه نامدار

از نهم خورشید کردون آمد [illegible]
از دهم کردون کیهان خلاف کامکار

اکه

اکه در هر بخششی بطال کنج شایکان
اکه در هر بذله بذال در شاهوار

روی او خورشید عالم سوز چون [illegible]
تیغ او دریای مرجان موج چون [illegible]

سوز آن خورشید جان را کوثری جنت [illegible]
آب آن دریا روان را آذری دوزخ شرار

خنصر اجلال او را حلقه کردون نکین
ساعد اقبال او را قدرت یزدان سوار

کرد چشمش زلف حور را دلارا غالیه
نعل رخشش کوش کردون را همیون کوشوار

رخش او دریا فشان کوهی کمین [illegible]
تیر او جوشن کذر ماری بدم [illegible]

لوحش الله ریزد ارکان بر وحشی ازدهام
چون کند هنکام کین آهنک [illegible]

جان پاکش را بود حفظ الهی پاسبان
دست رادش را سزد ابر بهاری [illegible]

روز تار آرد بدان کر با قضا [illegible]
کارزار آرد بدین کر با سمانش کارزار

بر کفش بین کر نخواندی ابر دریا آستین
بر لبش بین کر ندیدی لعل مروارید بار

کر بدریا نام دستش ناله آن الامان
کر بمعدن ذکر جودش پاسخ آن الحذر

آسمان مکرمت را آفتابی جود نور
جویبار سلطنت را راد سروی داد بار

قهر او زهراب ریزد جای نوش از کام
لطف او تریاق آرد جای زهر از نیش مار

تیغ او چون تیغ حیدر آفتاب شرک سوز
رمح او چون چوب موسی اژدهای [illegible]

غیر دریا نی ز طبع کنج بخشش [illegible]
غیر معدن نی ز دست زرفشانش [illegible]

از پی حق چون لالی در کفش هم سنک [illegible]
در ره دین چون جواهر در برش [illegible]

هر زمان بر یاد فردوسش ثواب [illegible]
هر نفس در راه یزدانش نثار اندر نثار

کرد اشارت تا که گنجورانش بگشایند گنج   داد فرمان تا که معمارانش بفرازند کار

این همایون مسجد انگیزد و فرخ مدرسه   چون بهار اندر بهشت و چون بهشت اندر بهار

هان چه مسجد با براتش کیمیا نا سودمند   این چه مدرس با بنایش آسمان ناپایدار

هان چه مسجد در سلام از نام او دار السلام   این چه مدرس مقر ابرار یاد این دار القرار

هان چه مسجد اوج علیین ز سقفش شرمگین   این چه مدرس صحف انگلیون ز صحنش شرمسار

هان چه مسجد صحن آن چون صحن جنت دلفروز   این چه مدرس آب این چون آب کوثر خوشگوار

هان چه مسجد روشنان چرخ را بوسش مسیر   این چه مدرس طایران عرش را بامش مطار

قبه اندر قبه از احاطه الله چرخ سان   حجره اندر حجره این را الوحش الله خلدوار

هم مسیح اندران جبریل فرخ ازدهان   هم مدرس اندران ادریس دانا ارکبار

الغرض این مسجد و مدرس چو زان شهزاده شد   چون حرم محکم بنا و چون ارم دلکش نگار

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت   کعبه کبری مدینه علم را کردید بار

در دو گیتی باد یا رب کامکار و کامران   بر دو حرف مختصر بصورت دعا رفت اختصار

در زمانی کاسمان را با زمین بردی نیاز   از چه از داد شه پیدا د سوز داد ساز

خسرو قاجار و دارای سکندر احتشام   داور اعظم شهنشاه سلیمان اعتزاز

بخت را خاک حریمش غازه روی امید   آز را دست کرمش داروی درد نیاز

کوه را او فر هر فر و شکوه هر شکوه   پیکر او زیب هر زیب و طراز هر طراز

هر کجا در خنده تیغش تا به بهرام اوگریز   هر کجا در گریه کلکش تا بکیوان برگ و ساز

رای او با نیروی حکم قضا دندان و چنگ   حکم او با یاری رای قدر چنگال و باز

راهی از کوشند کانش ماهی اهبد خناق   کامی از کوشند کانش کام بهرام و گراز

ذات او در طی عالم را کرامت در قرون   جاه او در جوف گردون با حقیقت در مجاز

شبه او با شان قدرت آیت شان امتناع   نور او با نور یزدان آیت مشکل امتیاز

نصر قاید هر کجا گردان کی در گیر و دار   خصم مالک هر کجا ترکان وی در ترکتاز

سرنگون بدخواه آری چون سر خسرو بلند   بسته دم فرعون آری چون پر جبریل باز

اختران را هر کجا کاخش سجود اندر سجود   آسمان را هر کجا بامش نماز اندر نماز

تا بری بر چار بالش داد کام شرق و غرب   تا از آن بر هفت کشور گشت دست او دراز

دست افشان جان از این طرب چون چرخ ری   پای کوبان روح ری از این شعف [illegible]

گرچه هر روزی ز دارا عید و عیدی دلفروز   گرچه هر شامی ز خسرو صبح و صبحی دلنواز

لیکن امروز اول عید است و آغاز نشاط   لیکن امروز آخر سوز است و انجام گداز

توده توده زر و گوهر در رهاد و در تلال
طبله طبله مشک و عنبر در شب و در فراز

روی رایان مینی از شش سوی ادراک عید
سوی درگاه ملک از راههای دیر باز

بختیاشان ست پی از بس لوادی پوی پوی
تا زنشان سخته ناف از بس بهامون تاز تاز

کاخ شه دریا و اصداف ش طبقهای گهر
بزم شه گردون و اجرامش جوانهای طراز

از رخان شهزادگان هر تن جنابی دلفروز
وز جهان در ها بروی شاه فرخ رخ فراز

خاصه از روی علیشاه آنکه تخت و بخت او
آسمان احترام و آفتاب اعزاز

جان او روشن به دانش چرخ اگر از ماه و مهر
دست او نازان به بخشش کان اگر از زر و ساز

کوهها آن کش بتابانی همی دارند پی
کوههای کش بابارانی همی کوبند باز

کی شود چون آفتاب از نور بخشیدن نیاز
کی شود چون آسمان از تو بتو بودن بیاز

از بر تیغ تو بهند عدلش براه باز دام
از سم آهو کند دادش بکام شیر کاز

تخت شاهان از وجودش مجوز اقصی سپهر
ملک نازان بر حریمش همچو بر بطحا حجاز

چون خرامد سوی میدان لشکری کو از عدو
چون گراز دشیر چو شان کله کو از گراز

جان پاک او بدانش پاکه سلمی و سلام
دست راد او بخشش پاکه محمود و ایاز

امر و نهی سپهر و اخترش گر بر خلاف
آب سائد آن بهاون باد خاید این بگاز

قدرتش و تقدیر و فکرت جودش و تحدید و هم
کوه سنجیدن بمیزان دشت پیمودن بباز

بخت او با ما ملک گردون کش آمد دام
چون سلیل ناز مین با نازده مادر بناز

از نهیب آنکه بخشد مر گدایان را زجود
پادشاهی را بروز بار از او احتراز

بد سگالا زاد باد آگاهی از جودش کم او
از سوالی بر فشاندشان روان خویش باز

تا بروز حشر پاید از و فا در پای او
هر که ابر سر از و روز مهی آید فراز

ای صبا عطف عنان از حضرتش سوی دعا
او هم کلک تو از جل راه مقصد بس دراز

لوحش الله تاج او کش فتاب الم بجود
حافظه اد بخت او کش آسمان اندر نماز

تا زمین بر آفتاب از آن زمان را باد فخر
تا زمان بر آسمان از این زمین را باد ناز

ای فلک دلفروز ای ملک دلنواز
هم ملکت در سپاس هم فلکت در نماز

در تو علو سپهر یا کرامت فسون
در تو نهاد بهشت یا بحقیقت مجاز

خلدی و حورت بباغ سرو قدان ختن
چرخی و مهرت بکاخ ماه وشان طراز

پایه گزینت بکاخ فر خدائی ببال
سایه نشینت بکاخ نور الهی بناز

ملک خدای بزرگ سایه انجم فروز
ترک فره گردون فراز

چار م او را ملک نیروی دندان شیر
خنجر او را بدان یاری چنگال و باز

کو یکی کرد او هر که ملک کینه توز
کو یکی ترک او هر چه سپه ترکتاز

شیر ژیان و زبان خامه شاخ گوزن
پیل دمان و زبان و ژه زکاز گراز

در دم دریای آب آتش شتاب و نور
در دل صحرای نار در زه خاشاک و ساز

خصم جهان که خدای دیر نپاید بپای
اینک برف و تموز اینک شمع و گداز

چرخ نظیرش بصد ره نرسید از انتظار
عرش و سریرش لقدر المین در تهیای

زاتش تیغش تفی شش جهت و دود بسوز / از نیم جود کشش نمی نه فلک و سود و سیاه

خاک پی زایرش سرمه چشم امید / کرد ره رهروش داروی درد نیاز

چند سپاری صبا وادی پی منتها / لاشه تو دیر پو مقصد تو دیر باز

مدح خدیوت بلب ناطقه نادان ولال / کوه کرانت بدوش مرحله دور و دراز

باد بچنبر مستبد است بهاون مسای / پره کپهان مزن بازه بگردون متاز

پای ستایش بپیچ چهره دل برفروز / دست نیایش برار تا رگ جان بر فراز

تا کر نباشد ملک دست خدائی بند / باد بدست جلال پای خداوند باز

این منم بر در دارای جهار وی نیاز / این منم دیده بدیدار شهنشاهم باز

این منم کودکی از چجری در ده سال / شاد کز فر پدر با فلکم باشد ناز

این منم کاینک در پس شهنشاه زمان / با همایون پدرم خاک گرا روی نیاز

من چو او در بر آن داور دوران بسجود / او چو من بر در آن خسرو گیتی بنماز

پدرم را نه پدر بلکه خداوند بزرگ / من و فرخ پدرم بنده کیش را انباز

لوحش الله که بهر گرچه بدم بچه شیر / لیکن امروز مرا آگهی از برش و کاز

کر بپا زامن در و سلسله می بجستم / بود می آگه ازین پایه اگر در آغاز

عمر ده روز مرا باشد و ده ساله تباه / کر آن عمر ز خاک پی شه جویم باز

از هملان پدر جان من ورامش و عیش / از قرینان لیسر هوی وی نعمت و ناز

هر طرف میکذرم شیر دلی اژدر بند / هر طرف مینگرم تاجوری بنده نواز

بشهانشان ز ملک لشکر فرخ پی تو / بجهانشان زید ردست قوی پنجه دراز

اندران رشته که از باس همه داده تاب / اندران رسته که از داد همه داده بساز

کرگ آسیمه سر از سهم چو میمون لغاب / شیر کر کینه دراز هم چو روبه خراز

گاه در زیر یکی عفرتی آتش سار / گاه در چنگ یکی تیغ ارقم سان

دیوان آمده پتیاره کسل از منقو / مار این آمده جراره شکر در اهواز

یکه و که بزمین بوس در شاهنشاه / آسمان وار زبر سو بزمین در تک و تاز

بوالمظفر ملک عالم عادل خاقان / کاسمان زاست چو من بر در او روی نیاز

بگه رزم بشبرنگ رخش را چو فروغ / بگه بزم با ورنگ پیش را چو طراز

گردشی در پهش مرگ سپاهی را گر / جنبشی در قلمش جان جهانی را ساز

تا رگ دشمن و تیغش لسر کوه چو شیر / دامن زایر وزرش به بر کبک چو باز

لبر طعمه یلی شیر دهان تیز آهنگ / بر بر بسته یلی باز زبان خوش رفتار

زو یکی بخشش و تا تابش اختر عدال / رو یکی زیرش و تا گردش گردون جانباز

دامن بیر خشن پوش به نطع اف / کلبه زال رسن ریس به تخت پرواز

تا که از اختر کین تو زفزاری بفزود / تا که از طالع فیروز فرودی بفراز

خصم خسرو بفزودی که همه محنت و درد / یار دارا بفزاری که همه نعمت و ناز

زهی ای قصر ملایک خدم عرش اساس / نهی ای کاخ همایون پی گردون کریاس

کشته برده ور فلک حصن حصین تو محیط / کرده با عرش برین فرش حریم تو مماس

در تو چه پرده زهر پرده حیان کشته پی / رشک ترکان خطا غیرت خوبان ایاس

از تماثیل تو ای منظر فردوس مثال / از التصاویر تو ای خرگه افلاک اساس

چون تماثیل تو واله همه ارباب عقول / چون التصاویر تو حیران همه اصحاب حواس

دید تمثال ترا چون دو تمن سا سنبل / یاسمن کشت قرین با غم و توام با یاس

لعبتان تو ز بس مایل دیدار همند / دید کانشان بری از خواب و مبرا ز نعاس

آسمانیه تو و خورشید جهان آورنت / آفتاب فلک شوکت و دولت عباس

ماه مهرافسر گردون فر سیاره سریر / شاه یوسف رخ موسی کف عیسی انفاس

آنکه با دانش تو سوخت دفاتر هرمس / آنکه با صولت تو ریخت بر آتش هرماس

حصر آیات جلال تو برون از احصا / حس آثار کمال تو فزون از احساس

پی بکجا هت نتوان برد بافکار و گمان / حصر جودت نتوان کرد باوهام و قیاس

هیبت ساحی جور در خور اندازه و کز / همت همچو دریم در حد پیمانه و کاس

تا ز ابطال رجال تو شود در خور باس / تا کر پاس جلال تو سزد از پی پاس

هشتمین چرخ ز اختر به بر افکنده لبوس / نهمین قصر ز اطلس به بر آورده لباس

گفتم از جود تو جز کان بجهان مفلس نیست / بجر فریاد بر آورد که داد از افلاس

خورد از دست تو کانشانه جگر پاره لعل / خازن کان که همی سود بها دن الماس

پر ثمر جشنی آراسته رویت که بدل
پر شرر دوزخی افروخته تیغت که بکاس

ایمنی رمح بجنبیده دولت حارس
آمدت زانکه بکنج آمده تنین هراس

پیر زالیست که گوید بوی از چه دوک
پور زال ار بتو گوید ز سهام و آواس

گر بد اندیش ترا چرخ سرافراز نکرد
از چه با رمح سرافراز تو شد در پس راس

تیغت آن هندوی افسونگر جادوساز است
که ز زیر رخ بدخواه برآرد دو نباس

آفتابی تو و از سایه یزدان داری
جای در سایه چتری که بود هوش مکاس

هست مقباس هدایت دل آن سایه حق
کرده خضر ره موسی قبسی زان مقباس

زام آن خسرو از در شکر شیر اوژن
که شیر علمش شیر فلک راست هراس

بکه خوردی راندی سپهی نیک بزرگ
بگروهی که ز شر بد نظر خناس

کرده مملو همه از مال مسلمانان کیس
کرده مشحون همه از خون گرفتاران کاس

گشت از نور تو چون سینه سینا روشن
عرصه وادی خوی ساحت دشت سلماس

زیر ران تیزگی کامده از شدی آن
نیلگون خنگ فلک کند تر از گاو خراس

بسکه سیاح غفار آمد و سیاح بجا
گو بیا باره خضر است سمند الیاس

رخش از جای برانگیختی و آوردی
در خم خام نبی بال یلان پلاس

خورد و سالی تو چون دید چنین کار بزرگ
بر خداوند خداوند جهان خواهم پاس

جز شهنشاه روا نیست خداوند از که
هست از صورت و معنی بخداوند جناس

روح قدسی بتن پاک تو تا گیرد انس
روح با جسم از آغاز گرفت استیناس

بسکه

بسکه از یمن و محبت بخشم شیر نیست
خلق شوریده و ایمن چو بکسان بر و باس

ولی عهد خدیوی تو و در شان تفویض
مالک ملک جهانی تو و مملوک تو ناس

بهنر کوش که یابد ز هنر مرد خطر
گر کیاست بفلک پای گذارند اکیاس

از فرومایه مجو رسم بزرگی زنهار
کز خراطین نشود منطقه پر و الاس

بسحاب و بصبا راف و لطف تو سزاست
کز سحابست و صبا را بچه سنبل و آس

شهریارا یکی از زمره احباب مدام
باشد از رشک منش وسوسه ها از وسواس

من همی بهر مراد دلش از وفا پاشم تخم
او همی بهر حصادم ز حسد سازد داس

من درین فکر که آرم پی ضعفش لولو
او درین ذکر که ساید پی قتلم الماس

من اندیشه که زر بخش فشانم در کیس
او بتدبیر که زهر یم رساند در کاس

ور بگوید چو تو در نظم سخن استادم
راست این سخن اینک قلم اینک قرطاس

ور سراید که چرا نیست ز شعرم خطری
حکم شاه سخندان بود و شعرشناس

نشوم رنجه که از بهر چه محو دویم
او شود رنجه که بس رنج برد حاسد ناس

طبع را لطف خدا داده ز روز ادب
نکته سنجی نه بترتیب ادا است و اساس

هست نخاس کس از سطر قره داند هر کس
سبز دار بن دندان ضواحک نحاس

آهن از آتش و گوگرد شود سیم آن
از چه یارب زر خالص نشود این دو نحاس

گرچه آن لعبت چین آورد این نخچیر زنگ
هر دو را خوانده ولی برده و مولی انجاس

گرچه آن زر ز مر زر سنجد و این در زه خار
هر دو را خوانده ولی کامل و ناقص قسطاس

خسروان گوش بیاراسته ز آویزه لعل　　کودکان قرطه در او نیز از الماس
کودک از سوزن مادر چو بنازد پیکان　　چه غم ار هلک آرش کندش نیز قیاس
ثوان گفت همیر ثوان خواند پی　　نفس هر طفل که پرورده شد از حفظ قیاس
عیسی است که آرد بر شش مریم مهد　　موسی است که ریزد لب شش آسیه تیس
نیل بر روی منفج ندهد فایده　　نیک حذاق شناسند من از اینها
الغرض من بجز این سلب دعا ماندن　　در پلاسی همه شب خفته بتدبیر پلاس
بدعا ختم ثنا دیده صبا اولی از آنک　　نیک تر جنس دعا یافت سخن را از اجناس
تا بگردش بود این آسمان فرسانی　　حاسد جاه تو چون دانه بود در دل آس
تا بگرباس تن جمله بپوشند آخر　　بر تن خصم تو بنباش نماند گرباس

زهی دارای دریا دل کش آمد ابر بهمن کف　　بدریای نوال او حبابی آسمان اجوف
خداوند جهان　　کز کرم هر دم　　بود با چاکران آستان جود بیش مستطرف
جهان داور شهنشاهی که صد اسکندر و دارا　　زده چون چاکران هر طرف در پیشگاهش صف
هر کشور که آرد رو برش پوید با پورش　　بگردن خسروان شمشیر و بر کف زاهدان مصحف
شبه گون کله بندد دود آن برکند بنیاد　　رسد بر موج دریا گر ز آتشبار شعشش تف
تخت آسوده و دارد هراسان قیصر و خاقان　　بروم از نعره شیپور و در چین از غو سنج و دف
بهند اندر کمند اوست بند گردن خسرو　　بروس اندر حسام اوست برق خرمن اشرف
بدرگاه از سران او در انبار مسکنت مبدا　　بجز گاه از ملوک او را کلید مملکت متحف
طراز گوهرین مسند چو کرد و گوهر پاکش　　تو گویی دارد از ذات همیر زیب و فر و شرف
ز درد لولو لالا نشد گر از کفش بشبدا　　چو مصروعان چرا دریا لب پوسته دارد کف
بهر جا یاری آراید شود از پیل مور اقوی　　بهر جا کینه بگمارد شود از گور شیر اضعف
بسی فرخ خلف دارد همه فرخنده خو لیکن　　خلاف فرا هنشاه او بکس از خویش مستخلف
وزیری در کفایات ممالک در کنف دارد　　که چون هار و دش از رای آمده هر زیب مستنکف
نظام الملک والملة شفیع الدنب والدوله　　هم از بر خیا اعلم هم از بر حکان اعرف
نگویم صاحبش زین رو که از صاحب بود اصلح　　نخوانم آصفش زین ره که از آصف بود انصف
نبندیشد ز گفتار بداندیشان سگ سیرت　　بلی ضر غام گرد و زاچه غم گر سگ کند عف عف
ز مهر بند طومار وزارت شاه دریادل　　شرف دارش ز عقد گوهری از آفتاب اشرف

چو خسرو آن عطارد رای را آراست زان پرچین / عطارد دست تهنیت را بیا از کف ناهید بستد دف

زحل را مشتری دستار افشان کرد زان گفتا / کیفی بر کف زان اخگر زرین شعف ای پیر مستضعف

مه و بهرام را چون زین طرب در تیغ بازیها / که آن را تیغ اندر دست وگه این را سپر بر کف

هلال و مهر و گردون و شفق را بنگر از شادی / یکی ساغر یکی ساقی یکی مینا یکی غرقف

غرض چون از سلیمان دوم دید آصف ثانی / چنان احسان مستحسن چنان تشریف مستطرف

رقم زد منشی کلک صبا از بهر تاریخش / فزود از در سلیمان قدر و جاه گوهر آصف

تختی

تختی از سنگ بر آراست شه عرش اورنگ / که ز غیرت زده بر شیشه نه گردون سنگ

چو نهد پای بر آن خسرو جمشید آیین / چو کند جای بر آن شاه فریدون فرهنگ

آسمانیست که او را بود از خور دیهیم / آفتابیست که او را بود از چرخ اورنگ

کرده چون قبه بر آن لعبتیه از خسرو / هر طرف تیشه فرهاد بسی شاهد شنگ

بامدادان همه را دسته ریحان بر دست / شامگاهان همه را شمع فروزان بر چنگ

رشک تمثال پری پیکر هر پایه آن / زده بس آذر آزرم یمانی را زنگ

همه را پای بود بر سر شیران آری / این عجب که ز داد ملک شیر نهنگ

هم بر آن تخت همایون فلک پایه که هست / از پری زادبتان غیرت بتخانه گنگ

حوضی آراسته از رشک زلالش بهشت / کوثر از موج در آورد برابر آهنگ

از لآلی سر فواره آن پرو منیست / که شود طالع از آن هر نفسی هفت اورنگ

در تراوش زدمش شهد گلاب انگیزی / که شکر بشکند از رشک غمش در دل تنگ

پله اش آمده بر صورت پیچان اژدر / کز نهیبش فتد اژدر پیچان در ننگ

نکته هست بدین گرچه بدایع کاران / زده بر پله آن صورت اژدر نیرنگ

تا بدانند سلاطین که سپارد هر دم / زیر پا تارک اژدر ملک تیغ چنگ

تخت دارای جهان شه علی شاه است این / یا که عرش است و بر آن از ملک العرش آهنگ

استمار زابر آن گاه بجود است بجود / زین خرامیدن بیهوده و رنگ آنی درنگ

ز ترا پایه آن کش به تفاءل کوئی | که بمیزان شرف با تو مرا باشد سنگ
اولین پایه از آن نغمه ای بوسید | راست کر قامت قوسی شود از بیم خدنگ
من این کرده بدل زهر حکایت باشهد | دور تو کرده عجین شهد سعادت بشرنگ
گرچه با عرش سخن را نبود روی ولی | چه توان چون نبود بارگی واهمه لنگ
شد در آئینه اندیشه چو این عکس پدید | سزد ار آینه خاطر آن گیرد زنگ
نیز ازین ننگ ندارد ولی از آن نالد | که زمین تخت شهنشاه چرا دارد ننگ
الغرض یافت چو این تخت سلیمان فر | بشهنشاه فلک جاه سلیمان فرهنگ
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت | بسلیمان زمان دید شرف این اورنگ
زینت تخت کیان [illegible] که بخصم | روز شر کند چو نکه بر آمد شیر پلنگ
آنکه در نیل کفش نیلم بجاده فشان | اژدهائیت که مورش بسپرد کام نهنگ
پی آراستن شاه جهانش باشد | ز آفتاب آینه دار این فلک آینه رنگ
روزگاری پی آرایش گیتی بگزید | جای در خانه زین جلوه که از غنچه خدنگ
آنکه از پاس قوی پنجه او جوشن و تیغ | گشته هم کیسه ارزن شده هم کاسه رنگ
شیر در بیشه از اندیشه آن شیر اوژن | خنگ از تاب برون آورد و تاب خنگ
که چو بوزینه لعاب پنچه پیلان | لعبها عرض دهم لابه و ده در بر زنگ
هر طرف بارگی حکم قضا ار گردی | باشدش رای شهنشاه جهان پیش آهنگ
چاره جز به عامیت ثنا را مقطع | عرصه مدح فراخست مرا این قافیه تنگ

تا برین

تا برین برشد اورنگ پی نظم جهان | هر سحرگاه کند خسرو خاور آهنگ
پایه تخت سلیمانی دارای جهان | بادبر تارک این سقف مینا رنگ

از گردش چرخ آینه زنگ | بر آئینه دل امید [illegible]
دارای جهان ابوالمظفر | چون کرد برزم روس آهنگ
گردید فراخنای گیتی | بر لشکر خسرو جهان تنگ
ترکان سپه ز ترک و تارک | در راه آهن و روی با شتاب لنگ
جیشی همه کان بر و کرکهن | قومی همه کان چپش پر آهنگ
هر یک تیغ آتشین دم | هر یک هر ماس آهنین چنگ
هر خطیشان ستاره پرتو | هر خنگشان سپهر آهنگ
پرچم زده بر فراز پروین | خرزین زده بر سر چرخ خنگ
هم خواجه شیر شرزه در غاب | هم خانه مار گرزه در سنگ
با گرزه حمله کوه البرز | در کفه کفشان چو چو سنگ
رایات ظفر کشیده بر عرش | در موکب شاه عرش اورنگ
من نیز بعزم خدمت شاه | بر بسته میان به بندگی تنگ
بر باره تیز تک نشسته | با حمله شیر و پویه رنگ
چون خنگ سپهر در نوشتی | در هر گامی هزار فرسنگ

کز طالع واژگون فتادم در بستر رنج با صد ارژنگ
از نای نوان چو ناله نی از جسم نحیف چو پیکر چنگ
گسترده دواج و در تن او داج نالان چو بجک (?) در سر آهنگ
از جوشش احتراق صفرا نارنگ صفت رخم بارنگ
وا مانده و رانده زخش چالاک من بیهش و شه لعز (?) بهوش سنگ
آمد چو طبیب عیسوی دم کز فرهنگم بتن دهد هنگ
چون دید چنین قرین مرکم گفت ای بتو در زده اجل چنگ
جان داروی تست مدح خسرو بردار برین ترانه آهنگ
کز حرز ثنای شه رهد [illegible] جان از اجل ار [illegible] از سنگ
دارنده ملک و پشت ملت زیبنده تاج و فر و اورنگ
خاقان جهان که خسروانش صف بر زده بنده سان برا هنگ
شاهی که شهان هفت اقلیم مانند برش چو شاه شطرنگ
نقاش قضا همال او را بر لوح قدر نبسته نیرنگ
از بهر سجودش آسمان زاد از مادر دهر با قد کنگ
تا روبه بارگاه شه را از مهر و مهش جلاجل (?) رنگ
چون دید که بهر خدمت او بربسته کمر ز کهکشان تنگ
زان بارگهش به زیب انجم آراست چو کارگاه ارژنگ

دارای عجم به ترکتازی چون کرد بچین و روس آهنگ
از شعله صارم شرربار از زخمه گرزه گران سنگ
هم سوخته موج بحر خزران هم ریخته اوج قله کنگ
آنگه دور چو اژدر (?) اندر افرش (?) با تیغ و سنان تو ند شرنگ
از بیم سنان و تیغ شه زرد بر دامن گردش آسمان خنگ
پوشیده ش ازان یک آهنین درع بر کالبد خم آهنین رنگ
پاشیده نماندی ار نه زخیسان (?) ز اندیشه آن هژبر خنگ
خالیگر دام و دد حسامش ز اعدا البقر اخنای هر شنگ
اورنگ نشین طوس ازان تو از طوس هر آنچه دید اورنگ
گیتی شده زان زمرد ابر بیجاده سلب ز لعلگون رنگ
که جلوه چو شاخ ارغوانش رنگین ز کنار آن کنارنگ
که خفته ولی ز خون مردانش گلگونه برخ چو شاهد شنگ
شنگرف برآورد ز زنگار ز آئینه این چو لبتر د زنگ (?)
زنگار روی آورد چو شنگرف آفاق کند چو نقش ارژنگ
ز اندیشه آن نهاده افسر از هیبت آن سپرده اورنگ
مهراج ز هند و قیصر از روم تیغ زمین نجاشی از زنگ
نگسست جدا ز موکب شاه ار تنگ شود دلم ز ارژنگ

با شاه نثار نقد جان فخر　　پی شاه حیات جاودان ننگ
فرخنده روان خیل تاشان　　کز شاه جدا نمند در جنگ
هر سند چه روس رو سیاه ازا　　پیوسته بپا لهنگش اورنگ
بر پشت تکاوری دلاور　　بر صف دلاور آتش آهنگ
چون خنگ فلک فراخ سینه　　خورشید ستام و کهکشان تنگ
در پویه ز رنگ آهنین سم　　بر شیشه آسمان زده سنگ
با سرعت آن سپهر توسن　　وامانده خرلیت براق لنگ
بر دیده خصم روز روشن　　شب رنگ کند ز گرد شبرنگ
ماهون از درع موج در موج　　گردون ز درفش رنگ در رنگ
در اعه ان چه درع شاهین　　پیراهن این چو پر تورنگ
دور از تو شها ز رنج دارم　　کفی بزنخ کفی بر آرنگ
روزم چو شب است اگرچه تاریک　　چشم از آن گزیده شبرنگ
جز گوهر مدح شه ندیدم　　بر صفحه ز کلک سبزین رنگ
ارزی بکر شبان تاریک　　آهنگ خوش از دم شباهنگ
با اینکه مراست دور از ان در　　در سینه دلی چو دست خود تنگ
از ناله من سلاله نال　　دلشکن نشسته در دل تنگ
نی نی که بنام شه نزار آرد　　هر چند زمین بود ز راه خنگ

با ضعف

با ضعف سرود دلنشین بین　　در کلک صبا در آتش چنگ
تا هست سخن ز چهر گلچهر　　تا هست خبر ز عشق اورنگ
مایل بسبرت مدام افسر　　عاشق برخت همیشه اورنگ

در خراسان رزم کردی سار احسنت الملک　　سوی ری لشکر کشیدی بار احسنت الملک
تا شود آوازهات آویزه گوش سپهر　　کوس را کردی بلند آواز احسنت الملک
جانب فرعونیان با رمح چون ثعبان شدی　　باز گشتی موسوی اعجاز احسنت الملک
رای ری کردی کنون از طوس با فتح و ظفر　　رایت فتح آیت افراز احسنت الملک
کشت وصل دلگشت چون روی آوردی بری　　بر دل ویران رازی راز احسنت الملک
ملک ری از گرد حشمت رشک خلد گشت و گشت　　روح ری خرسند و جان راز احسنت الملک
کشت اژدر بند و شیر اوژن بدشت خاوران　　با پلنگان هژبر انداز احسنت الملک
از مغان کردی تهی وز مهدوان پرداختی　　عرصه کالنجر و اهواز احسنت الملک
کج نشستی رسند و درنوشتی بوم روم　　راست کردی قول فالکساز احسنت الملک
ترک و تازی را کنی از ترک تازی پایمال　　تازیانت هر نک و در تاز احسنت الملک
سیلی قهر تو نیلی کرد روی آسمان　　آن ستمگر بود و حیلت باز احسنت الملک
در حریمت مهر و مه را جاست در پرورش　　هست آن نمام وین غماز احسنت الملک
عقلا در پیشگاه از پیشکاران خوانده　　او ست صاحب رای و صاحب رای احسنت الملک

آسمان با آه سرد این قرص گرم از بر نان　　مطبخت را زان نشد خبار حسنت الملک
زین که کرد نام تو نامی بنا مرز بکان　　جا دیش جا در دهان کاز حسنت الملک
مهر چون بر روزن خصم تو از اول نتافت　　کردی از نفخت احترش ممتاز حسنت الملک
خواندی از مشکران بزم خاصش راکه بود　　در غم ناهید غم پرداز حسنت الملک
بر رخ حسنای جابت آسمان از اختران　　دیده‌ها دارد بحسرت باز حسنت الملک
ضیغم گر کینه در در بیشه از اندیشه‌ات　　پیش دارد بیشه خراز حسنت الملک
چون دم نحل آورد لطف تو شهد جانفزا　　از دم جراره اهواز حسنت الملک
ناتوان پر تذروان راز عاجز پروری　　کرده مقراض بال باز حسنت الملک
صورت کاز آمده عدلت سم آهو بره　　تا کشد از کام شیران کاز حسنت الملک
مرغ روح بد سگالت را چه غم تهارت　　کاوست با تیر تو هم پرواز حسنت الملک
بر خلاف عادت خویش آسمان در عهد تو　　با خردمندان بود دمساز حسنت الملک
کرم باز از کرم گشت از اینک اندران　　بحر و کان بمایه کان خراز حسنت الملک
در جهان تا دولت بازوی همت باز کرد　　قاف تا قافش بود یکباز حسنت الملک
خاطرت را در سخا اطناب اگر مت ایجاز بود　　منطقت را در سخن ایجاز حسنت الملک
با قناعت سر گرانی‌هاست احسان ترا　　دلنواز نیهای او با آز حسنت الملک
چون عروسان نکو روپیش داماد حریص　　با نوالت از در ابن ناز حسنت الملک
کیست داند آسمان با دانهای اختران　　مطبخ احسانت را رزاز حسنت الملک
از پی دلجویی سایل دهی خندان و شاد　　هر سوالی را ز جان پرواز حسنت الملک
شد تهی دست از گهر گنجور کان از دست　　ممسکی را چند باشد ساز حسنت الملک
از پی صید ممالک سربسر شهزادگان　　چره باز انند صید انداز حسنت الملک
بر ممالیک آن ممالک بخش اگر هست آنکه بود　　از ممالک این ملک پرداز حسنت الملک
در خور شهزاده عباس آن همایون خلف　　کرده جشنی همایون ساز حسنت الملک
هم شد او با ناز پروردی مهد خسروی　　در مبارک ساعتی دمساز حسنت الملک
وان همایون فر خلف را از همه شهزادگان　　بر خلاف کرده ممتاز حسنت الملک
صد هزاران باربد در خسروانی جشن شاه　　در نوای دلکش شهناز حسنت الملک
گشته دستان ساز گلرویان سنبل مو بزم　　مطربان عندلیب آواز حسنت الملک
پرده در گشته بر هر پردگی از شنگ خویش　　لعبتان پرده شب باز حسنت الملک
لعبها زان لعبتان بی پرده در آن پرده بین　　مانده حیران چرخ لعبت ساز حسنت الملک
کرده از شادی شیاطین بارشهای شهاب　　ساز باری سپهر ساز و باز حسنت الملک
از قنادیل زجاجی کاندران آذر و شمع　　شد زمین با آسمان انباز حسنت الملک
غو کهاتش فشان شد از تو در بهرام اگر　　آب و آتش از تو شد دمساز حسنت الملک
زین همایون جشن سلطانی و بزم خسروی　　طعنها بر راست بر شیراز حسنت الملک
کرده با پیر و جوان از یمن این فرخنده جشن　　ساز کاری طالع ناساز حسنت الملک
گر نخواندم از ادب محفلی شاهت بنام　　خواندمت زاعزاز در آغاز حسنت الملک

تا ز رایت هر چه در روی زمین صادر شود　　آسمان گوید بصد اعزاز احسنت الملک
از پی حسنهای منهایت روزگار　　در همه کاریت گوید باز احسنت الملک
چون سخن را بر دعایت کرد ختم اهل سخن　　بر صبا خوانند از این اعجاز احسنت الملک

چو کرد این بره سوی لاله آهنگ　　شد آذرگون ز آذرگون لب رنگ
زمیناگون چمنها ایچو ان را　　زمرد فام شد شد سم شبرنگ
کمان رستم اینک بین که دارد　　بروی چرخ چاچی را بر اژنگ
هواز عکس آن چون چتر طاوس　　زمین از فیض آن چون پر تورنگ
چو آذرنوش آذرپوش بنگر　　ز آذریون زمینهای زراغنگ
تعالی الله کشد هر شاهدی رخ　　بنامیزد خورد هر لعبتی شنگ
بپای سروبن راحی سبکروح　　بزیر نارون رطلی گران سنگ
چنین روزی نشاید در شبستان　　کفی زیر زنخ کفی برآرنگ
چرا دارم ز غم آیینه دل　　از این زنگارگون آسیمه در زنگ
ز جا جستم بصد شادی و جستم　　بعزم خاکبوس شه میان تنگ
نشستم بر سمند دشت پیمای　　که خرزین زیبدش ایوان خرچنگ
ستامش ماه شاید آسمان جل　　رکابش مهر زیبد کهکشان تنگ
بگاه وقعه چون باد سبک خیز　　بوقت وقفه چون کوه گران سنگ

بچوان

چو آن بکران بزیر ران کشیدم　　نه از منزل اثر ماندم نه فرسنگ
بدان وادی رهم افتاد کامد　　ز خون رهروانش لعلگون سنگ
بجان فرسای تلهایش دد و دام　　ز خونهای مسافر بسته چنگ
هما با ز استخوان رهروان عیش　　در آن وادی فراخ آمد بهر تنگ
از آن صحرای خون آشام خود را　　رهائی دادم از نیروی نیرنگ
سواد ملک ری آمد بچشمم　　تعالی الله زمینی آسمان رنگ
هوایش چون بهارستان تبت　　زمینش چون نگارستان ارژنگ
چه دیدم لوحش الله بارگاهی　　که گر عرشش بهم نام آیدش ننگ
در آن دفتری که معمار قدر کرد　　خم نه آسمان بر سقفش آهنگ
ز تمثالهای نگارینش بغیرت　　نگارستان چین بتخانه گنگ
کشیده از دو سو شهزادگان صف　　همه یوسف لقا ادریس اورنگ
نهاده مهر بر لعل گهربار　　نهفته شرم در جزع شبه رنگ
برو روی ورای در ایوان چو دارا　　بهوش و هنگ در میدان چو هوشنگ
همه با قامتی چون سرو کشمر　　همه با طلعتی چون نقش ارژنگ
باهنگ نثار بزم خسرو　　ستاده جان بکف میران برآهنگ
نهان در کسوت زرکش چو خورشید　　همه از ترک و تارک تا شتالنگ
ز دیباهای چینی رزمه رزمه　　ز سنگرهای مصری تنگ در تنگ

بدست اندر ستاده ساقیان می   بچنگ اندر نشسته چنگیان چنگ
همه جان پرور از راح روانبخش   همه رامشگر از چنگ خوش آهنگ
ز آب چشمه خضر عمبر [illegible]   ز جام گوهرین شان راح گلرنگ
ز تار طره ناهید چنگی   بچنگ رامشی شان سر آهنگ
و شاقان با وشقهای گران قدر   میان بربسته نظم بزم را تنگ
بمیزان جمال گندمین شان   سپهر از خرمن مه داده جو سنگ
صف پیلان جنگ آور بکوهی   ز زنگاری فلکشان طاسک زنگ
ببرز البرز و از خرطوم پیچان   چو پیچان اژدری ز البرز آونگ
و یا آویخته زنجیر داود   ز اوج این تل خاکستری رنگ
و یا از ذروه گردون گردان سر شهاب   مجره کرده سوی مرکز آهنگ
غو توپان تو پهای آتش افشان   دریده پرده افلاک از غرنگ
ز ابر دود تنین فش فشانده   بگیتی از شرر زرین سلب رنگ
زمین از گوهرین اورنگ خاقان   شده طناز از این فیروزه اورنگ
سریر آرای ایران تکیه کرده   چو هوشنگی بر آن با هوش و با هنگ
جهان دار جهان خاقان اعظم   که از هندش خراج از روم و از زنگ
سلیمانی بود از حشمت و جیش   فریدونی بود از فر و فرهنگ
خطا کردم همش از ملک آن عار   غلط گفتم همش از نام این ننگ

رسید

رسید از تیغ شاهنشه بزوری   که سوی رزم ترکان راند شبرنگ
غنیمت از موالف تا دربی   هزیمت از مخالف تا در گنگ
بطوس آن دیده زد او رنگ چو پایان   که دید از تیغ طوس نوذر اورنگ
بلی رستم چو گیرد جای بر رخش   نه اکوان زو ان بجا ماند نه ارژنگ
ایا دربارگاهت شام تا بام   زحل چوبک زن و بهرام سرهنگ
کنارا آسمان رنگ شفق یافت   زمین را تا شکفته شد کنارنگ
بخاکستر گر از این رشک ننشست   چرا دارد سلب خاکستری رنگ
فروزان ماه کارد لاله از خاک   درفشان مهر کارد گوهر از سنگ
بباغ همتت کرم شب افروز   بشاخ عشرتت مرغ شباهنگ
برآید خنگ چون در دشت ناورد   برآری تیغ چون در صف جنگ
برد سیلاب خون مینا دعالم   کند آهنگ نه گردون کرش هنگ
بود با کاروانهای بداندیش   شرار نعل شبرنگت شباهنگ
ز شمشیر شرربارت شررسان   کند اشرار جا در سینه سنگ
گران شد بی نژاد و نیک نه هندوت   چرا دارد بر سم هندو آهنگ
ز خون برق آورد و ز برق نیران   دهد خاکستر خصم تو بر گنگ
به بزم رزم آن هندی جو زن   به تیر تنک او و لعلی می از تنگ
فزاید جان بهر آهن جان باز   کشاید دل نه بهر خواهان دلتنگ

براورنگ تو بخت آسمان تخت   چنان مایل که بر کلچهر اورنگ
زهفت اقلیم شاهان جمله باشند   بپای تخت شه چون شاه شطرنگ
چو میزان فلک گوهر سنجد   ترازو گر کشد کوه دکن زمارنگ
بجا کز مدح شاهنشه سرایم   زر آید از زمینهای رزغنک
سخن کلپار کیکو ته چو آمد   رهی پی منتها و باریکی لنک
کند تا هر سحر سلطان انجم   برین فیروزه گون اورنگ آهنگ
بهیروزی و بهروزی شهنشاه   بود جاوید زینت بخش اورنگ

در همایون عهد شاهنشاه بافرهنگ و منگ   بوالمظفر خسرو غازی شه پیروز جنگ
آفتاب خسروان کاورد   چشمه خورشید را در پای قار از گرد خنگ
آنکه شیر از زهمش خواب چشم و جسم بخت   گرچه با آهو شبانش خواب بر پشت پلنگ
کلبه را از جودش مخزن دریا و کان   بهنه گیتی ز دادش رسته فرخار و تنگ
هر کجا نامش جهان اندر جهان از برگ و ساز   هر کجا کامش بهشت اندر بهشت از بوی و رنگ
بادی از روی وی و جانها نگارستان چین   بوی از خلق وی و دلها بهارستان کنگ
جام رادان با شرنگ از نام او شکر نگر   کام شاهان از شکر با بیم او کان شرنگ
با دل و دستش در ایوان بحر و کوهرانه آب   با برو برزش بمیدان کوه این اسپ تنگ
مغز شیر از آب پالاید ز دادش کام گور   چرم گرگ از زآبد راند بعهدش شاخ رنگ

افسر قیصر به زکی افکند در پا رکین   گردن خاقان بگردی آورد در پالهنگ
پاس دار تاج و تختش شیردل عباس شاه   آنکه از بهر نمازش پشت گردون گوژ و گنگ
چون خدنگش آذر آرا آذرنگش هیر به   چون پرنکش آتش افروز آسمانش دود هنگ
گرز چون کوبد بتارک زخم آن سپ خاک   تیغ چون راند بمغفر برق آن آشوب تنگ
خون قسطنطین بهر چون تیغ بار دازنیام   ملک کالنجر بها چون زین گذارد بر نهنگ
رمح او گردون گرا شاخی که برق جانش بار   تیغ او دریافشان ابری که سیل خونش رنگ
دشت ناوردش بکام اندر چو لاستان کشش   چهر شیرانش بچشم اندر چو شنگولانی شنگ
نیز جلی چو آید اختر از آسمان   شند ف مهدی چو گردد آسمان در از عرنگ
آن بجنبش دلرباتر از چه از بالای یار   این بکوشش جانفزاتر از چه از آهنگ چنگ
در زمین پاپی بهر جا پیش از پراک حسام   با آسمان مینی زهر سو نیش از پران خدنگ
جسم ملان پشته اندر پشته چون بجای کوه   جان شیران رسته اندر رسته از بالای کلنگ
جور را با انتقام آید چو بار کش سنان   داد را از داوری راند چو بارخشان ترنگ
زار در هر بیشه موید موی بر چرم هزبر   زیر در هر بیشه نالد خام بر خام پلنگ
ترکی از آن کرطرا زد بر تیر برق سیر   کردی از آن گرز داید زنگ تیغ از کرگ
هوش برد تیر سان از پیکر خاقان چین   روز گرد د قیر گون در دیده دارای زنگ
گر شهی با زد با نبازش نبود بیم و باک   ور مهی بالد بهمتاییش نبود عار و ننگ
منطق اشان نرمیی در نوای واق واق   گوهر مردم نیابی در نهاد استرنگ

اسم زال چرخ و چرخ زال بود جز که چرخ / نام لعل تاج و لوح گور نبود جز که سنگ
داد فرمان تا پی باروت افلاطون طراز / دستگاهی ساز آید چون نگارستان چنگ
هوشمندی کاش مولد رادی اسمعیل نام / نغز در تبریز از تخت شه با هوش و هنگ
ساخت چرخی آب گردش انگونه چرخی همال / زان دو چرخ آتش آرا آسمانسان بی درنگ
هر یکی را شصت دنگ کار فرسا در بکار / کامدش از بانگ هر دنگ آسمان در داد دنگ
کز کال و شوره و گوگرد ترکیبی کند / هوش سوز دشمن دنیا و دین در دشت جنگ
دانگی ارزان یار با نارنجک آتش فشان / روی گردون زرد و پر آژنگ از آن چون باد رنگ
کرد آن استاد چرخ آرا چو آن کار شگرف / در شگفتی مانده هوش از آن زرینه خنگ
از پی تاریخ چرخش زد رقم کلک صبا / آب را اژدها و آتشین جنبان نهنگ
ای سلیمان گرچه من جبریل عرش دانشم / لیک بشکستم ز رشک دیو نادان پر و رنگ
آب نی در چشم پی آبان وابنا زاو زند / آب کنک پا رکین را با زلال رود گنگ
گردن شیر جو از روبه برای شگفت / بسته اندر پالهنگی آسمان در شالهنگ
راستی نبود سزا در دام دیوان تنگدل / آنکه دیواش ز نام جم نگارین صفحه تنگ
ما نیا و موش مایی چون شمار از نگار / صفحه گرمابه یکسان با نگارستان رنگ
پایه دلکش خروشم این خراش آید بدل / کز خراش آرد خروش هوش بر رامی چنگ
هان صبا عطف عنان زین ماجرا سوی دعا / راه مقصد دیر با زواد هم کلک تو لنگ
چرخ پوید بر هوایش تا شتعش را شتاب / خاک پا بیبر مرادش تا نهادش را درنگ

بکر

گفت آن دانای جیب آن گویای لال / در شواهد بی شبیه و در جمائل بی مثال
ساکت بسیار گوی و ساکن گیتی نورد / آنکه باریک بین و ابکم شیرین مقال
زده هر بیناست بینا در بر هر کور کور / پیش هر گویاست گویا در بر هر لال لال
در بیان قادر ولیکن عاری از کام و زبان / در سخن ماهر ولیکن خالی از فکر و خیال
همچو خسرو زرفشان و همچو شیرین سیمتن / همچو مجنون پوست پوش همچو لیلی مشک خال
شهریارا زان از آن آوازه داد و دهش / پهلوانان را از آن هنگامه جنگ و جدال
عارفان در حلقه ذکرند از آن در های و هوی / فاضلان در مبحث علمند از آن قیل و قال
همنشین در محفل صحبت با اصحاب نظر / همزبان در گوشه خلوت با ارباب کمال
مرد کارزا زنده از وی تا ابد نام و نشان / خسروان را شهره از وی جاودان جاه و جلال
عشقبازان را از آن افسانه سوز و گداز / خوبرویان را از آن آوازه حسن و جمال
دوری از وی کم گزیند طفل نادان روز و شب / دیده از وی بر نگیرد پیر دانا ماه و سال
در کف اصحاب منش گنج و کنجی پر گهر / در بر ارباب دانش بحر و بحری پر لآل
کشوری در صحفه آن نور و ظلمت را قران / عالمی در عرصه آن روز و شب را اتصال
روضه در وی روان هر جا بسی گلگون عروس / عرصه در وی چمان هر سو بسی مشکین غزال
بوستانی شاخسارش ایمن از باد خزان / آسمانی آفتابش فارغ از ذل زوال
نی در اقطاعش بدیل و نی در قطارش عدیل / نی بگیهانش مثیل و نی بدورانش مثال
خاصه چون یابد شرف از نام میر بی نظیر / خاصه چون بندد طراز از مدح شاه بی همال

سالب غالب علی بن ابی طالب کزیست | چون خدا او نه از صفات چون همپر ذو الجلال
انکه او نه فلک ملک ملایک پاسبان | کز خرام آسمان کز خاطرش گیرد ملال
از مجره رایض حکم قوی بازوی او | بر قوایم توسن افلاک را بندد شکال
با خرد گفتم که شبه او ز وجه مملکت | کفت خواهش را که جاری منت قدرت بر محال
شرک ابود کر بگویم هست یزدان را شریک | زانکه او در پادشاهی شد شریک ذو الجلال
بحث و قدرش در صفات ابناز ازو چون کم است | چشم بخششش لاینام و ملک قدرش لایزال
هر مثالی را که بنگارد دبیر رای او | کلک قدرت خط توقیعش نگارد زاتصال
ای شهنشاهی که تا بندد عروس مملکت | با غلام آستانت از شرف عقد لآل
در حریم بارگاهت روز و شب در دلبری | خویشتن را جلوه گر سازد بصد غنج و دلال
علت غائی ز کون آدم و حوا توئی | کز صدف غواص را مقصود نبود جز لآل
گر نشد ذات تو علت داشتی تا ابد | در نوا پای عدم حوا و آدم اعتدال
که نه یونس را بذیل مرتبت بود اعتصام | گر نه یوسف را بظل رحمتت بود اتصال
گشت کی از صدر نون بر صدر ایوان منتقل | گرد چون از چاه غم بر گاه عزت انتقال
زیر پایت طایران سدره گسترده پر | کز سلیمان زالبر گسترد مرغی چند بال
دیده یعقوب از یوسف کجا دیدی نور | کز کحل کرد نعلینت بدیدی اکتحال
در دبستان سلونی چون کنی بر صدر جای | عقل فعالت سبق خوانیست در صف نعال
هست در قید عقال از فهم ادراک عقول | هست بر پای عقول از درک ادراکت عقال

جامه جاه ترا ز آغاز چون شد آستر | گشت از آن نیلی پرند چرخ این ابتذال
مخلب از منقار خود شاهین شاهان برکشد | گر بعهد عدل تو از دل برآرد ناله نال
بسکه اقطاع تو در اقطاع عالم شد علم | چون قناعت از آز در دل نماند آمال
علم تو آنجا که رقع از شمایل برکشد | با گرانی کوه گردد در شمایل چون شمال
پاسبان آستان آسمان سایت تمکین | چشکار پیکاه عرش فرسایت نیال
آن نفس کاید ز زخم تیغ مردان در نبرد | از زمان کافتد ز ضرب گرز گردان در جدال
منتظم چرخ معلق را در اعضا انقطاع | متصل خاک مطبق را در اجزا انفصال
زیر دستان را ز هر سو نالههای الحذر | چیره دستان را ز هر جا نعرههای اقتال
طاس گردون پر طنین سازند یابان از صهیل | سیل خون سیال گردانند گردان از صیال
جوید از وحشت حمایت شیر مرد از پیرزن | خواهد از وحشت اعانت پور زال از پیرزال
هم گزیند قالب ابطال زیر خاک جای | هم کشاید طایر ارواح سوی چرخ بال
یابد از وحشت چنان ارکان گیتی انقلاب | گیرد از وحشت چنان اوضاع عالم اختلال
کانقلاب افتد میان ارتباط روز و شب | کانفصال افتد میان اتصال ماه و سال
در زمین گردد چنان امواج دریای خون | کاید از عکسش پرند نیلگون چرخ آل
چون در آن روز سلامت سوز آئی سوی رزم | لافتی گویان ملایک از یمین و از شمال
حمله ور گردی تو و گردند حمله حمله جوی | همچو روبات حجال از بیم از ابطال رجال
آنچه گردان بنگذارند از باد گرزت در نبرد | آنچه مردان بنگذرد از آب تیغت در جدال

قوم عاد از لطمه صرصر ندیدند آن عقاب   فوج نوح از موجه طوفان ندیدند آن نکال

ای کرم گستر شهنشاهی که از فرط کرم   جود تو کرد و پذیره سایلان را بر سؤال

حسرتی جز این نباشد در دل پر درد من   کالتجا یابم بدرگاه تو پیش از ارتحال

زانکه بود در زمین و آسمانم یاوری   کاسمان آمد بداندیش و زمین شد بدسگال

خوشتر است از افسر کاوس و از دیهیم جم   گر سرم گردد بخاک آستانت پایمال

آنکه آمد در فنایت گشت فارغ از فنا   آنکه باشد در ظلالت هست ایمن از ضلال

دانه افشانده ام امروز از افعال زشت   کش بفردا حاصلی نبود بغیر از انفعال

نه بوردی گشته گویا این زبان ژاژخای   نه ز دردی بوده نالان این دل بیهوده نال

وای بر من گر بروز حشر از الطاف تو نیست   با چنان ذلت مرا بر سر نهند از بی ظلال

لب فروبند از ثنا دست دعا بگشا صباح   زانکه در مدحش زبان هر زبان دانست لال

باد یا رب تا که زهر جانگزا یابی زنیش   باد یا رب تا که شهد جانفزا یابی ز نال

در سفالین کاسه اعدای تو زهر مذاب   در مرصع ساغر احباب تو شهد زلال

در زمان حضرت فرخ فال   آن بلند اختر بلند اقبال

شاه کشورگشای   که ازو یافت بخت وافر فال

آنکه هست از جلال در گیتی   مظهر ذوالجلال جل جلال

آنکه افکنده شحنه عدلش   فتنه را در سلاسل و اغلال

خلق در روزگار معدلتش   خفته در مهد امن فارغ بال

پاسبانان آستانش را   خواجه باشند قیصر و چیپال

پیشکاران پیشگاهش را   از کمین بندگان تکین و ینال

مهر با رای او کم از ذره   کوه با حلم او کم از مثقال

رشته عمر خصم بدگهرش   گوهر تیغ او بروز جدال

گسلاند چو دست همت او   رشته های گهر بروز نوال

اندر آن روزگار کان خسرو   پرورد اهل فضل را اطلال

آفتاب سپهر مجد سحاب   آن ملک سیرت فرشته خصال

آنکه آمد بگاه بذله و بذل   منبع فضل و معدن افضال

آنکه در نظم و نثر خاطر او   قلزمی از زلال مالامال

آسمانیست در جهان سخن   آفتابیست بر سپهر کمال

آسمانی بری ز رنج دوار   آفتابی مصون ز ذل زوال

هم ز شرم لآل بحر دلش   بدل بحر عقده های لآل

هم ز رشک نتیجه قلمش   شد جهان تنگ بر سلاله آل

کلک مشکین خطش بگاه غزل   خون کند مشک را بناف غزال

از عروسان حجله طبعش   برده تشویر شاهدان جمال

چون بجلوه معانی بکر   سر فکرت کشد بجیب خیال

مثل رایش شواهد معنی / هر زمان با هزار غنج و دلال

تا دهد کسوت عبارتشان / همه عریان و مست عرض جمال

تا نمیش در هنر نیافته چرخ / گرچه باشد در آن خیال محال

قطره زن بالعشی والابکار / ره سپر بالغدو والآصال

تا فریدش خدای عز و جل / تا برآورد آدم از صلصال

در وفاق و وفا عدیل و نظیر / در سخا و سخن شبیه و همال

کلکش آورده در برابر آب / طبعش افشانده بر سر امثال

مشک و عنبر چو توده‌های نمی / در و گوهر چو خامه‌های رمال

چون مصدر شود بمسند طب / جای لقمان نه جز صف نعال

چون ببزم سخن کند آهنگ / یکی از ناقصان بزم کمال

لوحش الله بجلوه‌گاه سخن / تا کنون کس چو او نیافت مجال

در میان سخنوران جهان / زیبد او را بکف سجل سجال

خواست تا در زمانه بگذارد / آن همایون نهاد نیک احوال

یادگاری که آن نفرساید / از تصاریف گردش مه و سال

کرد تالیف نغز تذکره / از عنایات ایزد متعال

همچو دریای ژرف و مشحون / همچو طبع مولفش زلال

هست هر صفحه از آن که بود / نقش در آن بدایع اشکال

حجره

حجره هندوان شیرین لب / حجله شاهدان مشکین خال

هندوانی همه لطیف بدن / شاهدانی همه بدیع جمال

شعرای بزرگوار در آن / همه از لطف در جواب و سؤال

کام هم را دهند شیرینی / از عبارات عذب و شهد مقال

نه ز دیدار هم شوند ملول / نه ز گفتار هم برند ملال

کشته معشوق همدم عاشق / اندر آن انجمن چو بدر و هلال

که کند آن باین شکایت هجر / که دهد این بآن نوید وصال

آسمانیست کآسمان باشد / از کمالات او در استکمال

جوهرش سالم از نشیب و فراز / اخترش ایمن از هبوط و وبال

نام نامیش کرد چون / آن همایون سحاب عقد لآل

رشحات سحاب چون گردد / خرمی بخش هر گیاه و نهال

رشحات سحاب فیض ازل / داردش تازه مزرع آمال

در مدح شاهزاده آزاده عباس میرزا نایب السلطنه فداه

درین زمانه دلم از هنر گرفت ملال / که مرد را هنر آمد درین زمانه وبال

وبال جان من آمد هنر چرا نبود / منم اسیر کلال و دلم رهین ملال

ببزم آنکه چو تمثال خالی از خرد است / هنروران همه حیران نشسته چون تمثال

باستانه سخندان ز طیرگی زده تن / بصد زلال سراید سخن ز حسن مقال

کسی که هست چو پیکان همه زبان خموش / کسی که هست چو سوفار پر زبان لال

پری نهفته رخ خود ز شرم عریانی / بگونه مهر داده و دیو عرض جمال

فلک ز ساعد جبریل یاره بگشاید / که تا به بندد بر ساق اهرمن خلخال

زمان بدست جهولی دهد زمام مراد / که علم عالم باطل شمارد و بطال

ز جهل او ز جهان نسخ نسخهای علوم / ز فضل جهل ولیکن بکف سجل جدال

چو روی مفلس بی آب مانده جوی کرم / چو چشم سفله بخوشیده چشمهای نوال

خری که تو بره کاه بایدش بر سر / ز مهر سید هرکس روزگار زر بجوال

سری که درخور دیهیم آفتاب آید / ز کینه میکندش آسمان بغم پامال

ز دون نوازی این آسمان بوزنها / ز سفله پروری این جهان کینه سگال

کند بلعل بشین فخر ای عجب فخار / دهد بمشک طری رنگهای عجب صلصال

درین زمانه برد پیشه ساز قوالی / که تا فلک دهدت برتری بر اهل کمال

وگر نخاطرت اندر زمین سگفت آید / به بین برتر دبیر و بز هره قوال

بجز من مصطبه بین در ترانه و شادی / بشیر معرکه بین در سلاسل و اغلال

منم که خامه من شاهدیست رقاصه / که گاه عقد ز گردن گسسته عقد لآل

بمجلسی که برقص اندر آید او سازد / کنار مجلسیان از لآل مالامال

ولیک چه سود که بخت من نماند کسی / درین دیار که داند لآل را ز سفال

عجب تر آنکه تراج نهند چو جعل / نجاح منتن خنزیر را بناف غزال

سرم بزانوی غم دوش تا سحر ز فکر / کزین خرابه بهر حال بایدم ترحال

بغرب شد چو نهان این غراب مشکین بال / ز شرق گشت عیان این همای زرین بال

بعزم اینکه ازین خطه رخت بر بندم / عقیق را ز قوایم گسست عقد لآل

رسید چاکر و چالاک رفت و چست آمد / جماز کان پری پوی اهرمن کوپال

بکوه کوهه سیوان چو بر نهاد اثاث / بحجره رفت درون و برون کشید جوال

من و مطالعه طالع و مطالع سعد / ز بول بر در و بر دل هجوم خیل و جدال

که ماهروی من از در چو آفتاب بتافت / عری ز عیب کسوف و بری ز ذات دوال

گسسته سنبل پر پیچ و تاب را ز سمن / گرفته فندق بیجاده رنگ را به لال

فریب و خواب شده از غزاله‌اش ز غزال / شکنج و تاب شده از کلاله‌اش ز کلال

برنگ گشته زریر ارغوان او ز ملال / بگونه گشته شفق آفتاب او ز هلال

گهی سواعد سیمین او ستون زنخ / گهی ذوایب مشکین او حجاب جمال

بمویه گفت که کردی مرا ز مویه چو موی / بناله گفت که کردی مرا ز ناله چو نال

ز سنگ جور شکستیم شیشه امید / به تیغ کینه بریدیم رشته آمال

ستم مکن که بود آسمانی اندر پی / جفا مکن که بود آسمانی از دنبال

فغان ازینکه تو مرکوبی و چو ورد حبیب / دریغ ازینکه تو محرومی و چو شهد وصال

سفر اگرچه دهد مرد را فزونی قدر / سفر اگرچه بود شخص را خزانه مال

ولی روان مسافر نشانه آلام / ولی نوای جلاجل ترانه آجال

ز بس فشاند سرشک از دو جزع جای گهر   ز بس کشید فغان از دو لعل جای لآل
نهاد سلسله بر پای عزمم از سلسل   فکند ولوله بر کاخ رایم از دولول
کرفتمش هر و سوی حجره رفتم شاد   زبان عزمم از افسانه جدائی لال
بخنده گفت کنونت دو نعمت است که فرد   کزین دو نعمت فرخ بخت خویش ببال
یکیت میکند از درد هجر آسوده   یکیت میکند از رنج فاقه فارغبال
لقای رشک بتان بالعشی والابکار   ثنای فخر جهان بالغدو والآصال
سپهر مرتبه عباس شاه آنکه بود   فرشته فطرت و فرخنده فعل و فرخ فال
زهی کریم نهادی که گشته چون در را   صوامع هفت فلک کیل و اختران کیال
همای همت تو آن بلند پرواز است   که لامکان بود او را بزیر سایه بال
نهفته هفت زمین را چو دانه در منقار   گرفته هفت فلک را چو صعوه در چنگال
نظیر ذات تو میجستم از جهان که خرد   بخنده گفت که نادان کند خیال محال
باستان خداوند خواجه تاشانند   یکی سکندر و دارا یکی تکین و ینال
براز های قدر رای صافیت آگاه   بعقده های قضا کف کافیت حلال
نفاذ امر تو آنرا رسیده است که قدرت   نهد بتوسن افلاک از مجره شکال
ز حسرتیت که از خدمت تو محرومند   که خون خورند در ارحام امهات اطفال
نبی خدای و ولی چون خدای عز و جل   جلال تست مصون از زوال جل جلال
فلک ببخت عدوی تو نسبتی دارد   ولی ز راه نگونساری و فزونی سال

رخ تو روشن مهری بر آسمان شرف   قد تو تازه نهالی بگلشن اجلال
نه غیر شرم و حیا نور آن همایون مهر   نه غیر جود و سخا بار آن خجسته نهال
عطیه خواه عطای تو مفلس و منعم   نواله خوار نوال تو فاضل و مفضال
ز بس کفایت ارزاق کائنات کند   کف تو خانه خدایست و کائنات عیال
کسی نگوید رای تراست مهر نظیر   کسی نگوید حلم تراست کوه همال
که هست در بر رای تو مهر یک ذره   که هست در بر حلم تو کوه یک مثقال
در آن زمان که هژبران آتشین پرخاش   در آن نفس که پلنگان آهنین چنگال
در آورند بکان روزگار آشوب   در افکنند بارکان آسمان زلزال
ز برق نارنج هندی و گریه صمصام   ز سم ابرش تازی و پیکر ابطال
شود بحار و قفار جهان قفار و بحار   شود تلال و وهاد زمین وهاد و تلال
ز گرد تیره نمایان شود فروغ حسام   ز سنگ خاره فروزان شود شرار نعال
چنانکه اختر تابنده از ظلال غمام   چنانکه اختر رخشنده از خلال و زکال
نیام صارم مصری شود صدور یلان   قراب خنجر هندی شود قلوب رجال
بدشت معرکه سرها چو در پای خسک   بخاک بادیه تنها چو خامهای بلال
ز گرز بر سر گردان کمر شود مغفر   ز تیغ بر تن مردان قبا شود سربال
چنان بمعرکه دریای خون شود مواج   که گردد اطلس زنگار گون گردون آل
در آن جهان ز چنین رزم در شگفت آید   روان سام نریمان و جان رستم زال

دران نبرد که از رزم و کشاکش پیکار — که بر شود بفلک آتش جدال و قتال

تو ای تهمتن غازی جهانی از یکمن — سمند برق تک رعد بانگ مشکین بال

بنام ایزد رمح تو دیده ثعبان — کنام شیر حسام تو سینه ابطال

تو همچو برقی و دشمن چو فتنه چو خطاف — تو همچو سیلی و اعدا چو خار در سیال

خطاف رفت نیارد چو برق شد خاطف — سیال پای ندارد چو سیل شد سیال

ز بیم خنجرت ای صفدر نهنگ آویز — ز سهم ناوکت ای حیدر پلنگ جدال

کشند رخت نهنگان بقعرهای بحار — کنند جای پلنگان بقلههای جبال

خدایگانا دور از حضور میمونت — چه عرض حال دهم کز غمم بصعب حال

بجای خون نتراود بجز ارادت تو — بنوک نیش چو فصاد کاودم قیفال

چنان به نعره خنک تو آرزومندم — که روزه دار بدیدار غره شوال

بشهر خویش فتادم من آستین فشان — غبار غم بسر املش این یکی غربال

فغان که گشت ز روباه بازی این چرخ — کنام شیر ژیان جای دمنه محتال

نهفت روی ز کیهان ز بیم جان مهدی — نهاد کام بایوان بکام دل دجال

خوش آن زمان که رهانی مرا محنت بیداد — فتاده از نحلت هزار گونه نکال

خوش آن زمان که دی و یاوران بکرش — زانتقال تو بینند کیفر اعمال

خوش آن زمان که روند آن سگان ز درگاه — چنانکه شد ز سرای امیر گربه زال

صبا خموش که اینک بکام خویش رسی — زمین لطف خداوند ایزد متعال

همیشه

همیشه تا ز نحوس است ذلت و خواری — مدام تا ز سعود است عزت و اقبال

بود عدوی ترا ذلت از دبیر و فسیل — بود محب ترا عزت از یمین و شمال

بروزگار بلند آسمان جاه و جلال — که باد جاه و جلالش مصون ز عین کمال

دریغ گشت چو ابر سیاه بتازا — سپید شیر طل از کام طفلکان طلال

بقاطنین خراسان ز قحط خون حرام — بحکم شرع ز بیم هلاک شیر حلال

نگشته حالیشا ز البعد هزار درست — ز زر ده دهی از گنج خسرو بذال

بیک اشارت جانبخش مومیائی او — زهی عظیم کرامت چنین بزرگ نوال

بلی شگفت نه گر رزق کاینات بدوست — که شاه خانه خدا است و کاینات عیال

ازان بگاه وی از ری رهی روان با گنج — بسوی ملک خراسان ز حشو و منصال

دلم ز بعد مسالک چو کاه از صرصر — تنم ز قرب مهالک چو کوه از زلزال

بقصد جان مسافر چو کرده گاه نبرد — بسفک خون مجاور چو ترک وقت جدال

ز ابر کینه خضرا بقیر گون خفتان — ز برف توده غبرا بسیمگون سربال

همی سپردم و دیدم بره شب و روز — همی گذشتم با دم زبی عقار و جبال

گهی بگور شهیدان کاروان افسوس — گهی ز مکمن ترکان راهزن بنوال

گهی بکف بجدل درکشاکش خنجر — گهی بلب بر هی درد داده گوپال

چنین بشتم دست و چنین سپردم کوه — چنان ز چرخ خم فرو چنان ز نجم فال

همین بخت شهنشه ز حادثات زمان مصون بطوس در آوردم از خزانه مال
اگرچه طوس بهشتی و چون بهشت خدای عیان شمایل شادابش از یمین و شمال
ولی ز قحط دران از خروش گرسنگان بکام سیران زهر مذاب شهد زلال
حیات تلخ مفلس ز بسکه نان شیرین ترش شمایل منعم ز بسکه شور سؤال
ز باد سرد بهر برزنی بار نزول ذل ز درد جوع بهر کلخنی با صعب حال
هزار کشته ز آب و کلاشان حفار هزار مرده و اشک سحابشان غسال
غرض بملک خراسان بحکم شاه جهان چه بر صغار و کبار و چه بر نشاء و رجال
فشاندم آن زر و شد برق خرمن آلام رساندم آن زر و شد آب کشت آمال
درین کشاکش کامد برید شاهد عید جهان جهان ز پس کاروان غنج و دلال
ز انبساط سپهری جهان بنای و بوق ز اعتدال ربیعی جهان بفر و نفال
بدشت دشته بید و با بجوش باد بکاخ نالهٔ نای و بشاخ نغمهٔ نال
چه بذلها که زمن را به نغمهای تذرو چه طعنها که دمن را بنافهای غزال
بروزگار چنین من جدا ز حضرت شاه کلیل تن ز کلال و ذلیل جان ز ضلال
اگر مجسم بودی ملال این دل تنگ فراخنای جهان آمدی ملی ز ملال
تن از ز بول چنانم که نال در دل کلک بر آن صریر قلم ناله کاز دل نال
بدین مرارت کامد ز یار نوشین لب یکی بریه مبارک پی خجسته خصال
ز دیرباز رهی بر رخش غبار امید ز دلنواز سهی در کفش سجل سجال

فشاندمش بپای از جان یکی جوهر متاع گرفتمش ز کف از آن یکی بزرگ نوال
چو مهر او بسر انگشت مهر بکشودم چه دیدم انجمنی پر نگار مشکین خال
هزار ماه چو لیلای نازنین در پیش هزار عقل چو مجنون بخود از دنبال
لب لطایف فرخنده با هزاران لطف بر آن دلایل شایسته با هزار دلال
نوشته کای ز سکونت بپای بخت نگون نوشته کی ز جنونت بپای عقل عقال
تو و محاق نحوست چو مه در آخر ماه من و رواق سعادت چو خور در اول سال
بجند کربت غربت خوشا طریق وطن بجند حرقت فرقت خوشا رحیق وصال
گرفتم اینکه نه صورت بماه مهر حسن گرفتم اینکه نه یادت ز مهر زهره مثال
گرفتم اینکه نه هجران پور شیرین لب گرفتم اینکه نه حرمان دخت مشکین خال
نه عید و حضرت سلطان چو آسمان شکوه نه عید و طلعت خاقان چو آفتاب جلال
نه عید و تا گذری توده توده گنج گهر نه عید و تا نگری خامه خامه عقد لآل
نه عید و هر چه فشانه که هر ملک بطبق نه عید و هر که کشانه در و زر بجوال
نه عید و در دل حسرت چو باد در چنبر نه عید و در جان اندوه چو آب در غربال
سطور نامه او سر بسر طویله در حروف بذله او یک بیک سلاله لآل
نه پند هر سخن او هدایت مهدی بعذر هر نفس من ضلالت دجال
چو آن شکایت شیرین بدان نگارانه شد از ضمیر هموم و شد از روان اهوال
بفال نیک و بخت سعید بگزیدم ستادم برابر ز تک و نشاط ابتهال

بجز خیال رحیلم تفکری نضمیر / بجز بسیج جنونم تصوری بخیال
تکاورانید در زمین زر بدولت شاه / چو رعد گاه صهیل و چو برق گاه صیال
ازان مضیق که کام هژبر آزاعم / ازان کریچ که نای نهنگ ازاخال
نشستم از بر آن بادپای آتش طبع / نشستم از بر آن گرم پوی مشکین یال
که در تک زمین و که شتاب زمان / که نبرد هژبر و که نورد غزال
ز خود درومی آموده تارک شجعان / بدرع حبشی پوشیده پیکر ابطال
همی سپردم وازپس سعادت اختر / همی نوشتم وازپش قاید اقبال
بخاک درگه شدم نجبت ناصیه سای / چو آفتاب بدرگاه آسمان جلال
بلند همت آنکه گرفت / همای همت او آسمان بسایه بال
بزرگ بار خدائی که با خدای بزرگ / ز بیهمالی و بی شبهی او شبیه و همال
خدیو با دل روشن دل آنکه می نشزد / بغیر ان ضمیرش جز آفتاب مثال
مسافر کرمش در مسالک امید / نشسته دیده بگرد قوافل آمال
چو ابروان کریمان رواق حضرت او / بزایران باشارت که هان تعال تعال
باستانه او باخزاین قارون / یکی بخط رکاب و دیکی لشد رحال
چه طعنها که در آن خاک درز فرط کرم / باروان کریمان ز نقشهای نعال
اگر نه این خم دوار و نه واژگون کشتی / ز جام جود وی از نیم جرعه مالامال
بیک اشارت مفتاح تیغ او گسلد / ازین حصار معلق علاقه اقفال

میغر

ضمیر روشنش آن ژرف یم که مهد و مش / بشیره دوشبه گون بر پشت ماهی وال
خدای قادر و دانا بذات او کارات / چنین خلاصه نور از سلاله صلصال
بزنگ و روم خدنگ و حسام زنگارش / کشنده و خوشتن ایمن ز قیل و قال جدال
هر آنچه سلک دهر زبخشش نجاشی / هر آنچه تیغ سکندر ملک گیر قتال
در آن نفس که بکاوش طراوه انقلاب / در آن زمان که بجنبش کتیبها ابطال
زگرد تیره گردان سپهر و قلزم تیر / ز خون تارک ترکان زمین و کریه آل
بگرز گردان هر سو لبودن مغفر / به تیر ترکان هر جا شکفتن سربال
نفیرهای بگردون ز نایهای دمان / غریو کوس بکیوان ز زخمهای دوال
بصید طایر جان مار چار پر هر دم / ز اژدهای دو شاخ شرربار کشاده بال
سنان شیران هر سوی و نقش شیر نگار / چنانکه نشتر فصاد و کاوش قیفال
دریده درع و نگونسار زین تو اندو دوال / دلاوران زمین و یکاوران شمال
در آن کشاکش پیکار و جنبش لشکر / که دشت خرکو سلطان و شیر گریه بزال
زمین و پویه گردون چو شادمان زخش / سپهر و موی پستی چو رخش ناران بال
بتیغ شاه دلیران دراک هر اهر جنگ / چو روزه داران انگشت کش بسوی هلال
بنصرتش نگرد آسمان چو غره جنگ / بمژده گوید شان کانت غره شوال
جهان و سوختن جان چو شصت خسرو و تیر / سپهر و تافتن رو چو رخش شاه و دوال
با هرمن چه مگس چو ز قهر خاطف / بخار بن چه تشبث چو سیلها سیال

بهر طرف که شهنشاه برکشد شمشیر   بهر مقام که خسرو برآورد کوپال
بدشت خون دلیران چو موجهای بحار   بجای سنگ گردان چو خامهای بمال
حریص تیغ سرافشان او بریزش خون   حریص تر مگر از آن کفش بخشش مال
مباد خصم ز جودش در آن زمان آگاه   که جان خویش فشاند بدان بنیم سؤال
صبا مرنش که جان کاستی ز حاسد خویش   بکیش بسر اکای زین سخن زبان تو لال
چه شعر من شنوی لب بگز ز رشک و فریب   ز استخوان رفات کسان بکو ومبال
اگر ز فضل تقدم سخن رود دیدیم   شرنگ در دم ماران و مهره در دنبال
دعای شاه سرایم که قدسیان ز عرش   کنندش از پی آمین بشوق استقبال
همیشه تا که قضا جنبش ستاره بخت   همواره تا ز قدر گردش سپهر جلال
قضا بخدمت او بالعشی والابکار   قدر بحضرت او بالغدو والاصال

سفر کردم از کوی دلدار بیدل   همه دست بر سر همه پای در گل
روان آیم از سینه وادی بوادی   دوان اشکم از دیده منزل بمنزل
ز سوز درونم چو دوزخ بوادی   ز اشکم روانم چو دریا منازل
ز هجران آن ماه خورشید طلعت   ز حرمان آن شوخ شیرین شمایل
فروزان بگردون ز آهم بوارق   شتابان بگیتی ز اشکم قوافل
بود تا نیابم قدش در برابر   بود تا نه بینم رخش در مقابل

دل

دل ریشم از زیور عیش عاری   تن زارم از حلیه روح عاطل
روان گشتم از کوی آن شاه مجلس   جدا ماندم از روی آن ماه محفل
بدرگاه او جان رهین علایق   بگیسوی او جان اسیر سلاسل
چو با او بود جان خوشا جان خوشا جان   چو با او بود دل زهی دل زهی دل
در آندم که میکردم آهنگ رفتن   ز بیداد چرخ و غم هجر غافل
رسید آن سمن بوی خورشید طلعت   رسید آن پری روی شیرین شمایل
خروشان و جوشان و گریان و بریان   که از قهر غاضب کی از مهر عادل
چو کار من او را معقد حواجب   چو حال من او را پریشان سلاسل
بحسرت کنان گاه مشکین ذوایب   بحیرت گزان گاه سیمین انامل
فشاندی همه گاه رخشان کواکب   گسستی ز گل گاه مشکین سنابل
سرشکش برخسار کردی حکایت   ز خون کبوتر بزیر حواصل
ز بیداد این چرخ خارج فغانش   شد از مرکز خاک تا اوج حامل
بحسن خضر گاه راندی براهین   برنج سفر گاه گفتی دلایل
بزاری گهی گفت کای آفت جان   بزاری گهی گفت کای راحت دل
ز سنگ ستم شیشه عهد مشکن   به تیغ جفا رشته عهد مگسل
طریق سفر میسپارد مسافر   بجام اجل میگذارد جلاجل
ز کویم مکن رو بصحرای حرمان   ز ساحل منه پا بگرداب هایل

بدریا زنم آتش از آه سوزان | بصحرا کنم بحر از منع سایل
نه پور آذر به آذر من پا | نه پور عمران بدریا منه دل
براه تو ای از وفا کشته ها رب | بکار تو ای بر جفا کشته مایل
همانا بنوشین لب ما گزیدی | زمین بوس درگاه نحریر کامل
سلیمان ملک فصاحت صباحی | که ابریست فیاض و بحریست باذل
زهی کلک معجز نگارت که هردم | کند وحی منزل براجاب نازل
جهی مریم طبع معنی طرازت | که دایم بعیسی معنی است حامل
بود با بنات اساطیر فاسد | بود با ثنایت اقاویل باطل
مکاتیب منظوم حسان ثابت | احادیث منثور سحبان وایل
بکیهان بذل ای ملاذ افاخم | بگردون فضل ای امام اماثل
تو دریا و چون قطره یحیی بن خالد | تو خورشید و چون ذره اعشی باهل
بنظم دری در جهان معانی | بگفتار تازی بچرخ فضایل
تو بحر محیطی و چون قطره قطران | تو بدر منیری هلالی مهلهل
چنانست اگر هوشمندان دانا | چنانست اگر نکته سنجان فاضل
بطبع تو سازند طبعی مشابه | بکلک تو آرند کلکی مماثل
که با گنج قارون کل ارز قرین زر | که با رمح قارن شل ارز قرین شل
برت چیست شعر دلارای اعشی | برت چیست نظم دلاویز دعبل

غریو غراب و صدای قماری | طنین ذباب و نوای عنادل
نزد اشعر از هر که گویند شاعر | نزد اعقل از هر که گویند عاقل
بود فکر بکر تو ذکر مجالس | بود نقل عقل تو نقل محافل
نسنجم بعلم تو علم اعالم | نسنجم بفضل تو فضل افاضل
کجا قطره با بحر گردد موازن | کجا ذره با مهر گردد مقابل
ز کلکت که هر نقشی از اوست صانع | ز طبعت که هر سحری از اوست باطل
عیان هر زمان نقش ارژنگ مانی | عیان هر نفس سحر هاروت بابل
چه نقصان ترا گر بد اندیش نادان | نباشد باعجاز کلک تو قایل
نبی چون سراید پی را بقران | چه نقصان ز انکار بو جهل جاهل
همین قلت عقل او را کفایت | که بر روی خورشید انداید او گل
بنودی گرت ذات مشکور خالق | بنودی گرت کون معقود فاعل
نزادی ز اجسام مهد طبایع | نبستی با رواح عهد هیاکل
قرین از پی چون تو فرزند آمد | بعقل فواعل قبول قوابل
بر اکلیل اکلیل و بر فرق فرقد | فکنده است ذیل فلک عطف ظل
به تجویف گردون بود ذات پاکت | چو در خرقه شخص رسول مرسل
لبت معضلات قضا را مفسر | دلت مشکلات قدر را مسهل
چو دریاست طبعت نه دریا که دریا | بدامش هر دم میرسد از منا هل

دهم بحر را کی بطبع تو نسبت
که طبع تو فاعل بود بحر قابل

ریاض سخن را ز لال معانی
ز طبع روانت روان جداول

ز کلک تو باشد طراز صفایح
ز فضل تو آمد بهای فضایل

ز نظم بدیعت پریشان و مختل
بدایع نگاری اعشی و اخطل

سرایند وصف اقاصی و ادانی
نگارند مدحت اعالی و اسفل

اگر رد نمائی چو ابلیس مردود
اگر شد قبولت چو جبریل مقبل

بذری اگر مدح پست صبا را
تفضل بود ای تو زینت افاضل

بضاعات مزجاة از بینوایان
پذیرند گاهی بزرگان باذل

بود تا نه مشکل بآسان مشابه
بود تا نه آسان بمشکل مشاکل

همه کار مشکل بر احباب آسان
که ظل ظلیلت بگیتی است شامل

جانب کشور جمشید روای پیک شمال
بر شاه فریدون فر خورشید خصال

خسرو ملک ستان محمد شاه که بود
یاورش لطف علی یار خدای متعال

بعد تقبیل حریم حرمش خون بگری
بعد تعطیر غبار قدمش زار بنال

عرضه ده از من مسکین مشوش خاطر
عرضه دار از من غمگین پریشان احوال

کای شهنشاه جهانداور دارا رایت
ای جهان دار جوان رستم سهراب دوال

ای خداوند سیاوش فش افریدون فر
وی عدو بند تهمتن تن جمشید جلال

ای سکندر

ای سکندر در عادل دل پاکیزه سیر
وی فریدون فر فرخ رخ فرخنده فعال

ای تو در کشور ری وارث بالاستحقاق
وی تو بر مسند جم خسرو بالاستقلال

چون رخت دوحه اقبال نیاورده ثمر
چون قدت روضه اجلال نپرورده نهال

ای فلک گاه که گردون ز پی چاکریت
کرده در گوش کی حلقه زرین هلال

هیچ دانی که چه سان رفت و چه سان میگذرد
بر خلایق ز جفای فلک کینه سگال

ناصر دین عرب ورنه گرامی پدرت
کش نبودی بصفا دیده عجم شبه و همال

آنکه از ماهچه رایت مه فرسایش
یافتی مهر فروزان بفلک استظلال

آنکه از پاس وی از صعوه گذشتی شاهین
آنکه از بیم وی از گور رمیدی رئبال

برزبرزو که بحمله شکستی از گرز
دست دستان بگه معرکه بستی بدوال

بود در خرگه او خاک نشینی فغفور
بود در درگه او ناصیه سائی چپال

ستمی رفت بر او از چه کس از ناکس چند
که بنامردی و شومی بجهانند مثال

ستمی رفت که موهوم نگردد ز اوهام
ستمی رفت که منقول نگردد ز اقوال

از جفا گشت ز خون غیرت شاخ مرجان
آن صفا خاک که خجل گشتی ازان عقلال

آن سری کش بفلک سود کله گوشه فخر
پی تن از غدر فلک گشت بخواری پامال

تا زمانه تن آن شاه نهان کرد بخاک
بجهان خاک سیه بیخت ز نیلی غربال

آنکه میبود بصد خواری و ذلت شب و روز
آنکه می زیست بصد شادی و عزت مه و سال

شب و روزش رود اکنون همه در عیش و طرب
مه و سالش رود اکنون همه در رنج و ملال

اگه همواره بهر مصطبه بودی رقاص　　اگه پیوسته بهر میکده بودی قوال

این زمان جای گزیده است با ورنگ نگین　　این زمان پای نهاده است با ورنگ نعال

از جفا تاج ورا زاهمه در گردن غل　　از ستم پرده کیان را همه در پای شکال

عزبا را همه بر فرق مکلل دیهیم　　لولیا را همه در ساق مرصع خلخال

سروران را همه بردند بغارت ثروت　　بندگان را همه دادند بعزت اموال

بر رعیت شده سالار خسیسی محتل　　بر سپاهی شده سردار خبیثی محتال

طبل دولت بنوازند بنامش اکنون　　اگه چون دشب و روز ندیم طبال

همه از تیغ جفا کشته بزاری ابا　　همه در رنج و عنا مانده بخواری اطفال

شب و روز ند همه مویه کنان موی کنان　　در زوایای محن پرده نشینان حجال

کام بر منبر احمد زده اینک بوبکر　　تکیه بر مسند مهدی زده اینک دجال

دیو بر تخت سلیمان و سلیمان در بند　　گرگ در جا که یوسف و یوسف بشکال

اختر طالع دونان همه در برج شرف　　کوکب بخت بزرگان همه در چه وبال

مانده در بند گران پردگیان فلک فرسا　　خفته بر مهد امان رو سپیان و انذال

پی خدمت چو جوارش خوابش برپای　　اگه در حجرک جوارش نبود مجال

رحم کن رحم بر آنکس که نباشد خشخش　　از پس آنکه خشن خواند حریری سربال

رحم کن رحم بر آنکس که در آتش کند اکنون　　از پس آنکه الم یافتی از باد شمال

خسروا تا که بود سیر مه و مهر بچرخ　　نبود نیز از اقبال ترا هیچ زوال

هست لازم به پسر خواستن کین پدر　　خاصه بر چون تو پسر ای شه فرخنده خصال

تو بیاد انجمن و فیروزکت آرایش تیغ　　شده در ناوره خصم گره آب زلال

وقت آنست که پوشی زره غارت و قتل　　وقت آنست که بندی کمر خنگ و جدال

وقت آنست که از تخت شوی مستظهر　　وقت آنست که بر رزم کنی استعجال

نبود جای درنگ ایملک کشورگیر　　نبود وقت قرار ای شه نیکو احوال

آن سیه کاسه که بنشسته بر ایوان اکنون　　آن ستم پیشه که بنشسته بر اورنگ جلال

بودش سینه از سهم تو نالان چون نی　　بودش پیکری از بیم تو لرزان چون نال

مانده بی خواب و خور از صیت جلالت حالی　　همچو بر صفحه گرمابه نمایان تمثال

خلق را جمله برهست همه جا باز آشنه　　ز صغیر و ز کبیر و ز نسا و ز رجال

از تو رزم و ز حسودان همه بسپردن جان　　از تو عزم و ز بزرگان همه افشاندن بال

روز ناورد که در عرصه میدان گردان　　اندر آرند زکین گردن گردان بدوال

رمح رامح برباید سواران ز رماح　　فرق فرقد بسپارند ستوران بنعال

رعشه از سهم در افتد به نهنگان بحار　　لرزه از بیم درآید به پلنگان جبال

پای در ساحت ناورد گذارند آفات　　دست بر غارت ارواح گشایند آجال

چرخ را صیحه اسبان بلب آرد افغان　　خاک را نعره گردان بتن آرد زلزال

پشته ها گردد از کشته عیان میلامیل　　جامها گردد از زهر اجل مالامال

هم تلال از سم خاراکن اسبان چو وهاد　　هم وهاد از تن پیل تارک گردان چو تلال

هر طرف برقی از سنان یلان خاطف   هر طرف سیلی از خون دلیران سیال

چون در از روز قیامت اثر شور انگیز   که رسد فتنه و آشوب بسر حد کمال

در صف معرکه از جای بر انگیزی رخش   فتح و نصرت ز یمین دولت و شوکت ز شمال

بشکند گرز تو بر تارک گردان مغفر   بر درد تیغ تو در پیکر مردان سربال

آن رسد از تو بشاهان که ز شاهین حمام   آن رود از تو بمیران که ز شیران بغزال

افعی رمح تو هر جای که بفراز د سر   کرکس تیر تو هر سوی که بگشاید بال

خوابگاهش نبود جز بصدور گردان   آشیانش نبود جز بقلوب ابطال

گفتمی پیل ترا وقت نبرد است نظیر   گفتمی شیر ترا گاه جدال است همال

پیل را بودی اگر دشنه و صارم دندان   شیر را بودی اگر خنجر و زوبین چنگال

شکر لله که از شش جهت روی آورد   نصر و فتح و ظفر و دولت و بخت و اقبال

چون بهر حمله تو به غالب و دشمن مغلوب   بر خود و بخت خود ای شاه جوانبخت ببال

هان صبا چند سراید سخن از نادانی   در مدیحی که در آن منطق دانا شده لال

دم فرو کش ز ثنای ملک کیوان قدر   کف برآور بدعای شه گردون اجلال

تا بعالم رسد از گردش اجرام اثر   تا بگیتی فتد از گنبد افلاک ظلال

از مرحمت باد بعالم شب و روز   سایه سلطنت باد بگیتی مه و سال

همه اقطاع جهان باد از آن آسوده   همه اقطار زمین باد از این فارغبال

ملال دار از این چرخ آینه تمثال   که زدوده است آینه هر دلی بزنگ ملال

اگر چو ماه فرازی از آن رهین محاق   اگر چه مهر فروزی از آن قرین زوال

اگر غزاله یعقوب از آن بجوی زغال   اگر کلاله یوسف از آن نگون ز کلال

مدار تکیه بگیتی که گر به تمکین   میاز بال بدنیا که گذر به نیال

کجا شدند هژبران آتشین مخلب   کجا شدند پلنگان آهنین چنگال

کجا شدند سلاطین آفتاب افسر   کجا شدند بزرگان آسمان اجلال

شکوه موکبشان هوش برده بیکران   صهیل مرکبشان زهره در ربوده همال

ز صرصر ملک آهن چو کوه ستاره سکین بوزن   ز جمع مال همی چون زمانه مردم مال

بدان فلک که کیوان شان در آن فرو چهره   بدان زمین که یلان شان در آن فرو بال

نه دال برزدی از سهم دل آن سپاک   نه پیل در شدی از بیم پیلپا کوپال

کنونشان بر چو تودهای رماد   کنونشان تن چو خامهای رمال

حدیث تارکشان در صحیفهای قدوم   چیان افسرشان در صحیفهای مال

زمانه را روش این گرچه با سکندر گو   ستاره را اثر این گرچه با همروال

حسین خان که یکی راد مرد پاک سرشت   حسین خان که یکی پاکزاد نیک خصال

بجاه گردون فر و بجود دریا دل   بمهر ثابت رای و بچهر فرخ فال

ایادی و کرم او برنگ و بوی بهار   شمایل و شرف او بطبع و خوی شمال

کفش چو ابر گهربار ابر درج درر   دلش چو بحر گر امواج بحر عقد لآل

ازو یکی کرم و گنجها منجه کان ازو یکی سخن و شکها سلاله نال
همی زجود بر یدکفالتش شب و روز همی بطبع رسول کفایتش مه و سال
نشسته بر در امید مفلسان بطلب ستاده در ره آمال سایلان بسوال
چنین کریم حسب را ستاره جا بفر چنین بزرگ نسب را زمانه محتال
بدست مرگ سپرد ای فسوس از آن کرم بزیر خاک بنهفت ای دریغ از آن افضال
ز آب جود سراب از جهان تشنه گری بنای مجد خراب از سپهر کینه سگال
سیه ز ابر اجل آفتاب عز و شرف نهان بزیر زمین آسمان جود و نوال
شی که زیور او زنگ اختران در بند سری که زینت دیهیم از آسمان بال
بر آن یمین چو یم موبه شمال و یمین بر آن شمال چو کان ناله یمین و شمال
غرض چو خاک بدم در کشید پاک تنش که باد مهبط انوار ایزد متعال
نوشت کلک صبا از برای تاریخش زمین بنهفت بدم آسمان جاه و جلال

در همایون عهد اجلال شهنشاه جلیل کامد از عدلش جهان با روضه رضوان عدیل
شاه دریا آستین   کز شرف برتر آمد ز آفرینش از خداوند جلیل
باختر تا باخترش آسوده از بسط ظلال قیروان تا قیروانش آسوده در ظل ظلیل
اندر آن هامون که بسط چتر دستش در صیال اندر آن وادی که خنگ باد پایش در صهیل
جای کام گور بر کل آشیان زندان شیر نقش پای مور بر خاک آهنین زنجیر پیل

هر کی

هر کجا انوار رایش بحر و بر خورشید و ماه هر کجا باران جودش کوه و دشت رود و نیل
آفتاب از روی او روشن چو فرزند از پدر آسمان بر تخت او نازان چو مادر بر سلیل
با فراز آستانش کاخ نعمانی فرود با نوال پاسبانش معن شیبانی بخیل
فر افریدون نه چون آن تاجدار بی همال قدر کیخسرو نه چون آن شهریار بی عدیل
بولهب کی پا گذارد در مقام مصطفی ماکیان چون پر کشد بر بسط جبریل
ذات او نور خدائی و تقریرش ممتنع شخص او ظل الهی و مثالش مستحیل
مدحش از اندازه افزون نطق ناگویا کسل وصفش از اندازه بیرون کلک ناپویا کلیل
هان صبا دامن کشان ره پیش بهتر از شدرحال هین صبا بر وفق مقصد خوشتر از طبل رحیل
کوه آهن می نمائی کند از دندان و چنگ راه طوفان می نیاری بست از خاشاک و پل
باد بندی هین بچنگ آفت افکار سقیم آب سائی هان بهاون چیست ای رای علیل
افتخار دودهٔ قاجار ابراهیم خان آنکه چشم بخت او از کحل بیداری کحیل
مهر جمشید زمان عم زاده دارای زمین لوحش الله انتساب او بجاه او دلیل
اختر اقبال او را ذروهٔ کیوان حضیض باره اجلال او را پره گردون فصیل
دست او نیل و تیغش آب و آلی خون بخیم آب نیل آری بخون در جام قبطی مستحیل
در معارک حمله از او و تا روز شمار آسمان پر از سرای شیون پوشا عویل
اژدها بار داکر زان جادوان از آسمان رمح جادوخوار او در حمله تنینی اکیل
از کریمان آرش کر حاتم و یحیی نظیر از دلیران کومش کر برزم و دستان عدیل

که شود خرچال و دم سیچه نظیر چرخ نوتاز | که بود خرنوب و اسپندان همال جبرئیل
چون ز شعیش پی خون سیال شرمم نیشل | کاسمان در راه آن کاخی سنجی در سبیل
بر جهان این دو دکون ابر سیه دل کوسا | تا برزق آفرینش کف راد او کفیل
مردمی در گوهرش چون رنگ در نگین گهر | انجمن است انجمن چون مرد را اصلی اصیل
آن گزین پرورده دارای سکندر جلال | کش جمال ذات از خال جلال آمد جمیل
کرد کرمان از کرم ارزم گلزار ارم | آری آری نار نمرودی گلستان از خلیل
آسمان سازان زمین کرد از چه مالی کشور | بس خورنق سان بنا در روزگاری بس قلیل
این همایون مدرسه کز آفت عین الکمال | کاخ ادریس مرس بر رخ ایوانش نیل
کرد آباد از کرامت آن خردمند کریم | کرد بنیاد از سعادت آن خداوند جمیل
هم رواق دلگشایش هر چه زیبا مرتفع | هم فزای جانفزایش آنچه شایان ظلیل
عرش و کرسی در سلامش از زمین و از دیار | چرخ و جنت در نمازش از دبیر و از قبیل
تا نپندارش بشرم از سمتش ایوان آن | هر سحر بر دیده انجم کشد خورشید میل
زین بنای جنت آیین جنت جاوید یافت | نام جنت زان نهادش کش بجنت شد دلیل
هم سبیل از او قنایی سلسبیل آسا در آن | چون بدان جنت روان هم نام کردش سلسبیل
تا زلال جانفزای روشنش آمد روان | نام کوثر را ز دفترهای دلها شد مزیل
زد صبا نیز از پی تاریخ آن وین رقم | سلسبیل از جود ابراهیم در جنت سبیل
تا که کاخ آسمان از صانع قادر رفیع | تا که جرم آفتاب از صیقل قدرت صقیل
بادیا رب از جهانبانش مقامی بس بلند | بادیا رب از خداوندش جزای بس جزیل

زهی دارای ملک آرای روشن رای دریادل | زهی کسری مه سیمای مهر آسای گردون ظل
شهنشاه زمان فتحعلی شه ماه گردون فر | خداوند زمین دارای کیهان شاه دریادل
فروغ روی او بر نور یزدان تا ابد مظهر | ضمیر پاک آن بر وحی منزل از ازل برهان
چو از آن پرتوی انوار قدسی سود و مظلم | چو از این لمعه اجرام علوی باطل و آفل
در ایامش که جاویدان ثوابت را سنان قائم | به دورانش که پایان حوادث را امکان عاطل
چو با کوپال و با ناچخ بهامون رانداز مجلس | چو با خنجر و با خنجر بمیدان تازد از محفل
بگردون گرد انگیزد ز کسری پیکر کسری | بکیوان قیر اندایدز دود دوده مرقل
ز گنج مال و رنج تن بپاداش شه اورن | بدین احمد مرسل بملک ایزد مرسل
بگردون عطای او بقای انس و جان محور | به دریای نوال او فنای بحر و کان ساحل
مبر از منت دریا نام اگر الطبع و خو و آب | مکن از چار گوهر یاد اگر اندر شه دل یابی
بنودش گر همایون ذات مانم ازل جبلی | نگشت از منت آبا چار مادر تا ابد حامل
بهشتی آمد این آب و گل از دست جواد او | بلی از ابر آزاری گل آگین گرد و آب و گل
چو گشت این مشکوی مشکین خورنق سان سدیر آسا | بفرمانش ز معماران کارآگاه روشن دل
زهی قصر نگارینش که گشت آرایش گیتی | تو گویی بر زمین شد ز آسمان عرش برین نازل
بهر کاخش ز نقاشان شیرین کار از خسرو | هزاران سرو سیمین برگزانان پای دل در گل

ازان بر صحف انگلیون شرشنگ شرم شد قصار
ازین بر اوج علیین خوی از رم شد خایل

زشیرین کارشنگولان که مفتون هوش هر دانا
زلیلی چهر جماشان که مجنون عقل هر عاقل

بهار کشمر و گلزار خلخ فاسد و ضایع
نگار آذر و تمثال مانی باطل و عاطل

همه از هم زبانک چاوشان بار مستغفر
همه با ساز سوی پیشگاه شاه مستعجل

زسنگین تاج و زرین طوق و مشکین چتر زرین فر
زچینی درع و چاچی چرخ و هندی تیغ و رومی تل

زلولوهای بیضا سنگ و خورشید و مه طاعن
زگوهرهای رنگارنگ بر دریا و کان جادل

تعالی الله زهی انعام و فضل واهب منعم
حماک الله خهی اقبال و جاه خسرو مقبل

غرض بخشید این مشکوی مشکین چون جهان آرا
بنالیش را چو شد ایمایی از شاه جهان شامل

طلب فرمود تاریخش هم اندرای ملک آرا
صبا گفتا زهی مشکوی شیرین شه عادل

سخن گر مشکل افتد بر جهان بر من نبی آسان
ولی پیش جهاندار جهان دانا نبی مشکل

مقالات رشیق من عقال عقل بن ثابت
مقامات بلیغ من وبال جان بن وایل

چنینم گرچه در منطق ولی در وصف او الکن
چنینم گرچه در دانش ولی در وصف او جاهل

ازین گفت کلیل انداخت باید در دهانم خاک
ازین نظم علل انباشت باید در دهانم گل

ثنا را دم فرو بستم چو از آن عاریم عاری
دعا را کف بر آوردم چو زین عالمم عاقل

بود تا آفتاب انور به پیش رای او مظلم
بود تا آسمان عالی بجنب جاه او سافل

منت خدای را که زتایید ذوالجلال
دولت در آمد از در خسرو بفر و فال

یعنی مهین سلاله سلطان بی نظیر
یعنی بهین نتیجه خاقان بی مثال

دولتسرا که تازد بر ملک جم چو خرش
دولتسرا که بازد برگاه کی چو بال

کیهان بخنده گوید کاینک مرا طلوع
دریا بگریه مویه کاینک مرا زوال

بس مرزها که گیرد غرش بیک سوار
بس ملکها که بخشد جودش بیک سوال

هم عرش سای افسرش از حضرت ملک
هم فرخجسته اخترش از طلعت همال

هم بر ملک همیون همواره این قران
هم بر همال میمون پیوسته این وصال

آن داوران که دهر لبو زند در نبرد
آن خسروان که سال بچینند از نهال

با مویه مقترن همه زین فرخ اقتران
با ناله متصل همه زین دلکش اتصال

آری چرا نمویند از بیم جان و تن
آری چرا ننالند از سوگ ملک و مال

ساریست همتش که بر سر هر محل
جاریست قدرتش بجهه پرگون هر محال

آجال با حسامش در ناز و در نیاز
آمال با نوالش در غنج و در دلال

نامش که بر درست کرامت بجسته خط
ذاتش که بر جمال جلالت نبسته خال

مشاطه فضایل و شمامه خرد
آرایش ستایش و پیرایه مقال

در بیتی نتیجه زنثرش بمویه مهر
در تمجی سلاله زنظمش بناله نال

یک نکته اش زلولو تا بگذری شکر
یک بذله اش زشکر و تا بنگری لآل

آجال و حادثاتش در عرصه نبرد
اجرام و آسمانش در حوزه نوال

هستی گداز آذر و تیغش شکار جیش
گیتی طراز جوهر و گوهر نگار تال

بازد چو خنک قادر پیلان و رنج جان ــ تازد چو جیش قاهر شیران و کنج مال

شیران بلی زپیلند از خنک جان کسل ــ مردان بلی زمالند از خنک مردمال

خورشید رای اورا ذرات از شموس ــ قسطاس قدر اورا جوسنک از جبال

روزیکه تیر دال پر از چرخ دال پشت ــ در آسمان معرکه بندد گذار دال

سوزد روان شیر ژیان آتشین پرند ــ دردد دوال پیل دمان اکون دوال

جراقه سار هر سو خزنده سپاه ــ جراره وار هر جا جالد رجال

مردان جنکجوی چو کیهان کردخوار ــ کردان رزم ساز چو کردون مردمال

هنجار جرخ خشم کریمان با الحذر ــ سختی فزای جان ستر کان با الحمال

یکقوم درفکنده اجرام از یمین ــ یکقوم برکشیده افلاک از شمال

شمشیر تابناک به شبهای درع پوش ــ پیکان آبدار بدلهای کین سکال

چون روشن اختریست که در کله غمام ــ چون سرخ اخکریست که در توده زکال

در آن هزاهز او چپس آفتاب حشر ــ تابنده و باد و وزو زنده تلال

از عکس ظفر چو براید زجای خرش ــ در زینکوهرین چو فرازد بمهر یال

جراره که بر زند از جر چرخ او ــ بس طایر روان که کشاید بچرخ بال

طیار مرغ جان فلک او چو در ضراب ــ سیال رود خون بزمین او چو در صیال

بس کوکب ملوک که از ماه و اخترش ــ با ذلت هبوط در و عقده و بال

شه در زمین مجاهد و مه بر فلک نباز ــ ابطال در معارک و ربات در حجال

ای

ای آفتاب رحمت و ای اختر ظفر ــ ای آسمان دولت و ای مایه جلال

ای چرخ در حریم تو پرایه بند فر ــ ای مهر در وثاق تو اختر فروز فال

ایخواجه تاش خاک درت کیهه کمین ــ ای غازه کار نقش مت جبهه نیال

ای مدت قوام ترا روزگار غم ــ ای قبه خیام ترا آفتاب خال

ایکوهر مخایل تو قبله سروش ــ ایکوهر شمایل تو خواجه شمال

ای کرزه مار عرصه قهر ترا کیاه ــ ای شرزه شیر بیشه خشم ترا شکال

ای حادثات تحت احادیث الاسلام ــ ای کاینات خوان ایادیت العیال

ای فرنه فلک ز شکومت یکی حدیث ــ ای فیض چاریکه ز نوالت یکی مثال

ای اختران ز پرتو آرای تو عکوس ــ ای آسمان ز پرده رایات تو ظلال

ای در زمینت لشکر چون آسمان نجوم ــ ای با سمانت رایت چون در زمین برال

دندان کرای کام پلنک از تو سیم رک ــ ناخن برای چنک عقاب از تو چنک نال

جان باختن بموکب تو آیت رشاد ــ رو تافتن بحضرت تو غایت ضلال

کرچه بکفت تازی و کفتار پهلوی ــ جراره جر یرم و جراقه کمال

لیک آفرین ذات تو کامد برون ز عقول ــ عقل مرا عقیله و نقل مرا عقال

تا وصف ذو الجلال بود حی لاینام ــ تا ملک کردکار بود ملک لایزال

یارب مباد دیده بخت ترا نعاس ــ یارب مباد ملک جلال ترا زوال

چو زد چتر حمل تکیه نیر اعظم — زمین چو بخت عدو زمانه شد خرم
نگارخانه مانی شده صحیفه باغ — بنان نامیه بس نقشها که کرده رقم
خطا بود که بنفشه بهر خطای چمن — زمانه بر صور مانوی کشیده رقم
بروی سبزه نو رسته طارم نسرین — چو اختران منور به نیلگون طارم
ز باغ کرده به نیروی باد لخلخه سای — شمامهای قرنفل مشام دهر زشم
چو آذر ار نشد آثار از چه آذرگون — بباغ و راغ نگارد هزار گونه صنم
چو پور آذر اگر نیست سرخ گل بهروی — هزار گونه صنم را شکسته بر سر هم
شراب در رغمی ار نیست در عشیه ابر — چراست ناله رعدش ترانه در رغم
درخت گشته ز برگ شکوفه سیم اندام — بهای کسوت زنگارگون بر بیع سلم
سزد ز نور حدائق شقایق خندان — سزد ز باد بهاری براری خرم
کنند خنده باعجاز موسی عمران — زنند طعنه بانفاس عیسی مریم
بشاخ سرو که شد رشک دوره طوبی — بصحن باغ که برد آب بوستان ارم
سرود سار بجان زد طراوهای طرب — ز نور نور ز دل شد عشاوهای ظلم
ز جبر حمره کشیده چو باربد آهنگ — ز نال نال برآورده چون نکیسا دم
زمانه برد ز خاطر ز لحنهای طیور — نوای باربدی چنگ رامتینی هم
ز شوق نغمه گوینده کان صلصل ابار — نمانده رنج صمم در صماخ جذر اصم
نهاده گوش بآهنگ سار مرزنگوش — گشاده دست در آغوش لاله اسپرغم

نه جز غزاله نرگس بچو بیمار سقیم
نه جز کلاله سنبل به لاله زار دژم

فراز مسند گلبن نشسته گل چو خدیو
خیار و سرو و صنوبر ستاده همچو خدم

بدست باد زبهر نثار مقدم او
ز برگهای شکوفه ثمر فشاده درم

زبان گشوده عنادل بمدحتش از شاخ
گهی بنغمه زیر و گهی بناله بم

چو بذلهای دلاویز جانفزای صبا
بمدح منتخب شاه داور اعظم

شهنشهی که که خاکبوس درگه او
قد سپهر ز بدو وجود آمده خم

حریم حرمت او را اهمال مستحکم
فتاده وهم در اندیشه حریم حرم

نخاکپایش از آن پس خرد نظری حوالت
که آب در دهن آورد زین طمع زمزم

کف کریم و حسامش بعرصه سخا
صهیل داده هم و رویش کوه ادهم

یکی چو ابر بهار و یکی چو برق یمان
یکی چو صور نخست و یکی چو صبح دوم

فکنده تمشه خنجرش چو بر زمین پرتو
گشوده رایت عدلش چو در زمان پرچم

ظلام ظلم بپوشید روی از گیتی
لوای جور نگونسار گشت در عالم

بیمین و یسر جهانش از زمین و سپار
که آفتاب نوالست و آسمان کرم

کنم چگونه زکیفیتش بیان کامد
کفش بگاه کفایت فزون ز کیف و ز کم

زمین حضرت او مهبط بوسه جای ملوک
رواق درگه او گشته سجده گاه امم

ز طوق طاعت او کرده اند زیب رقاب
بطوع تاجوران ترک و تازی و دیلم

بریده داد وی از معموره مخلب شاهین
شکسته عدل وی از گور پنجه ضیغم

بروز

بروز رزم بخصم آفتاب رایت او
همان کند که کند آفتاب با شبنم

رود بباد از آن حشمت سلیمانی
بروزگار دهد حشمتش چو عرض حشم

کمند فکر بقصر جلال او نرسد
بلا بعرش برین چون توان شد از سلم

ستر صیقل تیغش وگرنه تا باید
ز ظلم آینه دهر داشت زنگ ظلم

ز تیغش حادثه بر هر دلی که آمد ریش
نهاد لطف دل آسای او بر او مرهم

ضمیر روشن او گر نه جام جم باشد
چرا دروست هویدا سراسر عالم

روان خصم پر اندیشه ز آفرینش او
چو جان پور پشن ز آفرینش رستم

بروز رزم شد از نامه دلیران کم
ز برز و نیروی او نام برزوی نیرم

پی فنای عدو بحرهای طوفان زا
در آب شمع جهان سوز او بود مدغم

بنای ملک عجم چون اساس ملک عرب
شدش ز تیغ مهند ممهد و محکم

کمینه خیمه او این خیام زنگاری است
بعرصه که بود آن عدو برا مخیم

جهان ز جود کفش گشته باغ تر و تازه
چنانکه آمده با فاقه بحر و کان توام

بنام نامی او ختم شد جهانداری
چنانکه ختم رسالت بسید خاتم

اشاره کرد که تا مسندی بیارایند
بگوهر و درر آن زیب مسند خاتم

شد از جواهر رنگین بری دفاین کان
شد از لآلی روشن تهی خزاین یم

چه مسند از در و گوهر چو آسمان بنجوم
بر آن نشسته شهنشه چو نیر اعظم

چو مسند آمده با پرتو جواهر آن
فروغ گوهر خورشید چون شب مظلم

زاختران صدف آسمان زبهر وجود	ازان لالی شهوار پرورد شکم
که گر بمسند آن شه کنند شان ترصیع	زنند بوسه شهنشاه را همی بقدم
غرض ز بخت همایون و طالع میمون	قدم بمسند جم زد چو پادشاه عجم
نوشت کلک صبا از برای تاریخش	جلوس محتعلی شه بود بمسند جم
همیشه تا که بکوهر نگار مسند چرخ	بهر صباح نهد شاه اختران مقدم
نشسته باد برین مسند سلیمانی	خدیو چرخ مکان خسرو ستاره قدم

لوحش الله که شرف دید دگر مسند جم	شکر لله که خطر دید دگر ملک عجم
بشهنشاه سیاوش وش افریدون فر	بجهاندار تهمتن تن جمشید حشم
ملک ملک ستان فتحعلیشاه که هست	آفتاب آیت و مه رایت و افلاک خیم
درجهان مهی آنکه باج ستاننده کی	در سپهر شهی آن تاج رباینده جم
آسمانیست ولی انجم آن در و گهر	آفتابیست ولی پرتو آن جود و کرم
داد بر افسر دارا بسعادت پرتو	زد بر اورنگ کیومرث بفرهنگ قدم
آنکه فری بر زو غا داور دارا آیت	آنکه کیومرث لقا خسرو هوشنگ شیم
چون بهیجا زپی رزم براند لشکر	چون بمیدان بکه کینه برارد صارم
سر خود گیرد از اندیشه بدستان دستان	دم نیارد زدن از فتنه نیرو نیرم
آن خدیویست که بر درگهش ارباب دکا	آن همایکه در حضرتش ارباب همم

همه زا رزم ازین شیوه قربان فرس	همه از شرم ازین پیشه ندیمان ندم
بجلادت چو نهد پای بمیدان جدل	بسعادت چو کند جای بایوان کرم
هست در گوش عدو نعره او صور نخست	هست در چشم ولی طلعت او صبح دوم
چون پی بذل نکوخواه بر افشاند گهر	چون که در رزم بداندیش برافراخت علم
بزبان کرد عرب چاک زبان دجی	بدهان ریخت عجم خاک ز ذکر رستم
چون برو خندچو فنای عطشان	چون کشد تیغ مهند چو قضای مبرم
هم بمه برشود از موکب فیروزش گرد	هم بماهی رسد از خون بداندیش نم
چون در ایوان بکه بذل فشاند گوهر	چون بمیدان زپی رزم جهاند ادهم
زشک زر زرد کند چهره این زرین طشت	موج خون سرخ کند طلعت این نیلی یم
یافت از تارک او زینت و زیور افسر	دید از خنصر او رتبت و عزت خاتم
بود اگر افسر زرین شرف تارک کی	بود اگر خاتم خضرا شرف خنصر جم
شیر پیکر علمش جلوه کند چون به نبرد	زنهیبش بگداز دل شیران اجم
رایت نصرت فتح آیت او سازد پید	آسمان شقه و مه چهره و پروین پرچم
بدر او زپی ناصیه فرسائی او	قامت عرش برین چون قلم گردون شده خم
مندرج آمده شاهان همه در جرگ غلام	منسلک گشته خدیوان همه در سلک خدم
نه قضا می نهد از سهم سهامش یک گام	نه قدر میزند از بیم حسامش یکدم
قصر جاهش که بر افلاک شده سایه فکن	وهم از عرش برین خواست بیامش سلم

عقل با وهم غلط کار در افتاد که هان   یک سلم نتوان رفت برین شطارم
نور او بود چو در گوهر پاکش مضمر   زان شرف آمده مسجود ملایک آدم
در بشر نامده چون او ملکی ملک آرا   گر بود در ملک الله تعالی اعلم
ملک ایران که شد از جور حریفان ویران   عدلش آباد چنان کرد ز معمار کرم
کر بیابان ستم آمد بجهان منزل بوم   زانکه ویرانه نیامد بجز ارکان ستم
رای او گشت چو مقصود بر آبادی ری   سر بقصر فلکش سود قصور معظم
طرح این باغ بیفکند در آن ملک ملک   که چو بخت ملکش باد درختان خرم
باغی آراسته چون باغ ارم بلکه بود   بدل باغ ارم از غم آن داغ الم
زان درختان که بگردون زده تخت نگاری   پرتو مهر در آن آمده درهم درهم
یا که شام برافلاک پراکنده نجوم   یا کف شاه در آفاق درافشانده درم
گرنه شاخ آمده بر گلبن آن موسی پیش   ورنه باد آمده در عرصه آن عیسی دم
گشته جیبش زچه رو مطلع چندین بیضا   کرده فیضش زچه جان با تن بیجان توام
نخل طوبی به بر نخل دلارایش خار   آب حیوان به بر آب گوارایش سم
گشته بر دوحه آن سدره و طوبی مایل   خورده بر رشحه این کوثر و تسنیم ستم
گرنه این باغ بهشت است چرا همچو بهشت   بی غمی آمده در طینت خاکش مدغم
بلکه از حسرت بوند نهالش بجنان   هست مدغم بدل سدره و طوبی صد غم
ساحتش انجمن دردکش زا مانم   نونهالان همه چون لوده گساران خرم

گرنه

گرنه مسند درختانش چرا چون مستان   دست آورده زیاری همه در گردن هم
هست چون نرگس مخمور خمار آلوده   ساغر لاله صبوحی ده از شبنم
ساحتش مجلسی و لاله چو رومی دیبا   عرصه اش محفلی و سبزه چو چینی ملحم
شور افکنده در آن بزم خوش الحان مرغان   یکی از ناله زیر و یکی از نغمه بم
سروش افراخته قامت چو خرامنده پری   گلش افروخته عارض چو فرخنده صنم
سنبلش آمده چون طره ترکان طراز   نرگسش آمده چون چشم غزالان حرم
آذر افکنده باذروه رخ آذرگون   کرده غم را اسپری را که سپر غم
منظری گشت بفرمانش در آن روضه بنا   که بود شمس ز شمسه سقفش مظلم
گرچه شد هشت بهشت از فلک هفت اقلیم   نام آن قصر به نه صفحه افلاک رقم
ولی از هفت سپهر است برفعت اعلی   ولی از هشت بهشت است بوسعت اعظم
شمسه آن که زرنگش شده انجم تیره   قبه آن که ز شرمش شده افلاک دژم
آفتابیست که بخشیده بهفت اختر ضو   آسمانیست که گردیده به نه گردون ضم
لوحش الله چو تماثیل مرصعش دیدند   ماهی و اژدر از آن زم شکسته قلم
آن ز آیینه اش آمده گیتی روشن   که نمانده است بجز در دل بدخواه ظلم
خونفشان دشنه چو کابرش از بان حسود   آسمان برخود از اندیشه بلرزید شکم
هم در آن روضه یکی حوض چو تسنیم روان   کاتش افکنده ز غیرت بزلال زمزم
آب پاکش که بود چون دم جانبخش مسیح   گویا گشته در آن دم عظمت مریم

چون کف شاه در آن ریزش فواره کند
پر گهر جیب زمین دامن گردون هم

آتش از عکس شقایق چو شرابی در جام
و ندر ان گنبد گردون چو حبابی بر یم

اب حیوانش که بود مایه ایجاد وجود
مرگ بگریخته زان در پس دیوار عدم

دید چون رشحه جان پرور آن از غیرت
چشمه خضر در آمد بلباس ماتم

لطف آتش چو بیات خضر آمد معلوم
صحن باغش چو بباغ ارم آمد ملهم

آن یکی گشت ز ازرم نهان در ظلمات
وان دگر روی بپوشید ز شرم از عالم

گفتم این آب حیات است خضر گفت بلی
گفتم این باغ نعیم است خرد گفت نعم

نام آن باغ ارم کرد شهنشاه جهان
گرچه باغ ارم آمد بفزون از آن کم

الغرض یافت چو اتمام وی پی تاریخش
هر سخندان زده در مرحله فکر قدم

رهبر عقل ام ملهم شد و گفت که صبا
عرضه کن در بر دارای جهان فخر امم

که صبا رفت بباغ ارم و سنبل جعد
گفت تاریخ وی آباد بود باغ ارم

تا ز تاثیر دم باد بهاری گردد
همچو بخت شه جم مرتبه خرم عالم

باد از فیض عنایات الهی یارب
روضه دولت آن ظل الهی خرم

چون صبح برافراخت فلک نیر اعظم
از پرتو آن یافت ضیا عالم مظلم

خورشید چو بر طور فلک کرد تجلی
چون وادی ایمن شد ازو عرصه عالم

دارای ختن تاخت بر این معرکه اشهب
مولای حبش راند از این مرحله ادهم

چون رایت اهریمن شب گشت نگونسار
بگشود سلیمان سحر طره پرچم

سیمین سم و سیماب سرین جوق غزالان
گردند همی پویه در این مرتع خرم

ناگاه عیان گشت یکی شیر که گردند
زاندیشه سرپنجه صید افکن او رم

چون یوسف خور گشت عیان از چه خاور
یعقوب فلک کند ز بر جامه ماتم

شد مخیم دارای ختن ساحت گیتی
کز لشکر مولای حبش بود مخیم

اهریمن شب حوه ز جهان گشت گریزان
انگشت سلیمان سحر یافت چو خاتم

تا که دم جانبخش سحر که زد و آورد
بر جسم جهان جان چو مسیح از اثر دم

گویی ز شب تیره و از صبح منور
حنای جهان کرده بهر جامه معلم

صبحی لضیا همچو کف موسی عمران
صبحی باثر همچو دم عیسی مریم

من خود متحیر که روانبخش و فرح زاست
چون صبح جوانی ز چه این صبح مکرم

ناگاه یکی پیک مبارک قدم آمد
بر لب خبر فتح خداوند معظم

شاهنشه خورشید لقا صفی شه
کز یاری حق باد سرافراز دو عالم

ای ذات تو از اصل وجودات مؤخر
وی شان تو بر کل شئونات مقدم

ای گوهر پاکت شرف زاده حوا
وی درگه عدلت کنف دوده آدم

ای   تو چون مرتبه و جاه تو عالی
وی   تو چون قاعده ورای تو محکم

ای گردن بهرام لقید تو مقید
وی جبهه خورشید بداغ تو موسم

از سهم سهام تو شکافد دل آرش
از بیم حسام تو که از دو تن نیرم

شمع تو چو ماه و تن اعدای تو کتان   چتر تو چو مهر و دل اعدای تو شبنم

فرق تو بود در خور دیهیم کیانی   انگشت تو شایسته انگشتری جم

آری نه بجز تارک کی در خور دیهیم   آری نه بجز خنصر جم لایق خاتم

دریافته نعمت سببی ای سرو عادل   دربسته بخدمت کمر ای خسرو اعظم

از جود کف پیر و جوان منعم و درویش   بر خاک درت ترک و عجم تازی و دیلم

گیری چو بکف کاه و خاک حجر   آری چو در انگشت سخا خاتم حاتم

در پیکر قارون بگدازی دل و زهره   در مخزن قارون بگذاری زر و درهم

از چار صفت چارکست آمده حیران   این چار بود گرچه بر آن چار مسلم

از عزم تو اسکندر و از حزم تو جمشید   از بزم تو کیخسرو و از رزم تو رستم

جاه تو سپهری است که در منطقه اوست   نه قبه گردون چو یکی نقطه مبهم

شاید که ملک بوسه دهد خاک درت را   دیریست که گردیده قد چرخ بدین خم

در حلقه حکم تو بشر جن و ملک نیز   در عالم جاه تو جهان چرخ برین هم

احکام قضا را مدد حکم تو مثبت   اسرار قدر را دل دانای تو ملهم

در لطف دلاسای تو کوثر شده مضمر   در قهر جهانسوز تو نیران شده مدغم

زمزم شود از قهر جهانسوز تو نیران   نیران شود از لطف دلافروز تو زمزم

با لیسر یسار تو نماند اثر کان   با یمن یمین تو نپاید گهر یم

دست تو و رمح تو یکی موسی و ثعبان   جود تو و طبع تو یکی عیسی و مریم

حرف کرم جمله کریمان شده مهمل   تا گشته حروف کرم از کلک تو معجم

از عدل تو همخانه شده بره و سرحان   در عهد تو همخوابه شده صعوه و ارقم

با رایت تو فتح و ظفر گشته مقارن   با گوهر تو جود و وجود آمده توام

با رشحه لطفت اثری چشمه کوثر   از شعله قهرت شرری نار جهنم

روزی که ز شیران پلنگ افکن میدان   در بیشه ز اندیشه گدازد دل ضیغم

هم ارض مطبق ز تزلزل شود از جا   هم چرخ معلق ز تخلخل فتد از هم

دلهای دلیران شود از بیم پریشان   در رزم پریشان چه شود طره پرچم

که قد مبارز شده چون قد سنان راست   که پشت معارض شده چون پشت کمان خم

قومی ز ره کین همه کوشند که اقتل   قومی ز سر عجز خروشند که ارحم

چون روز قیامت نبود هیچ کسی را   اندیشه از محنت خال و ز غم عم

از گرز پر آشوب چو اندر صف هیجا   بر خصم نهی روی بکف ناوک صارم

ز چند بدل دوختن این داند و چون   ز کیفیه بجان سوختن آن داند و کم

هم گردن گردان بکمند تو مقید   هم پیکر مردان ز حسام تو مقسم

در خوردن خون تو چون نایبه عطشان   در بردن جان تیر تو چون حادثه مبرم

لشکر چو کشیدی ز پی ملک ستانی   ای خسرو جم کوکبه با عزم مصمم

راندی پی تسخیر سپه سوی حصاری   کش پشت نماید بر این برشده طارم

بتوان بفرازش شده از پای توهم   بر اوج فلک گر بتوان رفت بسلم

چاهیست مقعر برش این طاق محدب / جائیست محقر برش این چرخ معظم

چون مهر که گیرد بیکی حمله جهان را / شد باز بیک حملات این قلعه محکم

رو به حیلی گشته در آن قلعه حصاری / وآورده یکی شیر جدل جیش فراهم

قومی بشجاعت همه چون پور نریمان / قومی بشقاوت همه چون زاده ملجم

بودند چو شیران بجدل حمله وشان شد / در طوق تو اکنون همه چون کلب معلم

گر باز کشیدند سر از حکم تو کردند / از تیغ جهانسوز تو سور همه ماتم

از پیکرشان پیکر تیغ تو ملبس / از تارکشان تارک رمح تو معمم

نوش همه اکنون که ز بیم تو بود نیش / شهد همه اکنون که ز سهم تو بود سم

ای فخر زمان می بهوای دف و نای تو نوش / وی سرو چمان در چمن عیش و طرب چم

المنة لله که بنیروی حسامت / بر ملک تو هر روز شود مملکتی ضم

دیریست که گردون ره درگاه تو پوید / شاید که شود در حرم قرب تو محرم

مجروح شود گر دلی از تیغ حوادث / می یابد از الطاف تو لاشک مرهم

بودش مرض ممیرت زان نگشودی / از نشتر سلک زرک جان علودم

شد ختم جلالت بتو از جمله شاهان / چون ختم رسالت شده بر سید خاتم

بر بند صبا لب ز ثنا چند نگاری / مدحی که در آن ناطقه شد اخرس و ابکم

بستی زره عجز چو از مدح و ثنا لب / بگشا ز سر صدق و ارادت بدعا دم

بادا بجهان تا ز قضا و قدر آید / بر طایفه عشرت و بر طایفه غم

احباب

احباب ترا عشرت دلخواه پیاپی / اعدای ترا محنت جانکاه دمادم

شامگاهان چون فلک افراخت رایات ظلم / شد نگون انوار را در عرصه عالم علم

گر درخ در خلوت مغرب نهان جمشید روز / زد قدم اهریمن شب بر فراز تخت جم

گشت فرعونی نهاد این گیتی موسی ضمیر / گشت اهریمن نفس این عالم جبریل دم

کردم آهنگ حریم آن مه خورشید چهر / تا رهد جان از شکنج رنج و دل از قید غم

با فروغ آفتاب طلعت او بی فروغ / آفتاب نیمروزان چون چراغ صبحدم

آهوان شیرگیر او بهنگام نگاه / چون نگاه دلفریب آهوان هنگام رم

گه ز درد و جور و بیدادش حزین شد جان گهی / درد او درمان و جورش لطف و بیدادش کرم

آن جفا باشد که با غیر منش باشد جفا / آن ستم باشد که با غیر منش باشد ستم

جز خیال او ندارم در درون از خشک و تر / جز وصال او نجویم در جهان از بیش و کم

فکر او نقش درونم باشد از چون و چرا / ذکر او ورد زبانم باشد از لا و نعم

گفتمش رحم آر بر جانم که در لوح وجود / بر حروف هستیم زد دست هجرانت رقم

گفت رو رو از در ما کز تو رخ برتافتم / زانکه رخ بر تافتی از درگه فخر امم

دولت آن شهزاده آزاده والا گهر / آنکه از رتبت بفرق فرقدان ساید قدم

ای برادی و فتوت گشته در گیتی سمر / وی بمردی و مروت گشته در عالم علم

ریح رحمانرا بود بر مزرع الطافت یمین / آب حیوانرا بود بر خاک درگاهت قسم

در ضمیر روشنت اسرار ملک از کم و کیف
آشکارا همچو احوال جهان در جام جم

ممکنی اما وجودت هست همسر با وجوب
حادثی اما حدوثت گشته توام با قدم

بشکنی از گرز پیل افکن همی پیل دمان
بشکری از شیر شادروان همی شیر اجم

هم سهیل مرکبت در رزم چون خورشید
هم ضمیر روشنت در بزم چون صبح دوم

رای تو در ملک داری هست تمکین ارغنون
ذات تو در ملک کبریا هست فخ ارشیم

هر که سر در درگهت دارد سر یاد سرور
هر که رخ از درگهت تابد ندیم او ندم

گر نبودی کون تو مقصود حرف کاف و نون
دست قدرت کی زدی بر صفحهٔ هستی رقم

لعل رخشان باشدش منظور در کان خشن
گر مجاهر می شکافد کوه خارا را شکم

حزم تو تا حارث ملک است باشد بی بسیج
عدل تو تا راعی رعیت دارد منتظم

بگذرد شیر زیان گر ایمن چو ق غزال
بگذرد گرگ دمان گر سالم از فوج غنم

چون فضای بارگاهت بود در خوبی بهشت
چون حریم آستانت بود در حرمت حریم

گر نگشتی بود وقتی در فضایش کامیاب
گر نبودی لات روزی در حریمش محترم

خنجرت از شهربند جسم اعدا هر زمان
کاروانهای روان سازد روان سوی عدم

خصم اگر با تو نشسته جست زان غمگین مباش
هر کسی داند که فرق آمد ز دشمن را با درم

کافرم گر جز تو ام باشد خداوند دگر
مشرکم گر بر صمد هرگز گزیدستم صنم

بی تو گلشکر مرا در کام زهر جان گزا
با تو خارستان مرا در چشم گلزار ارم

چون زمینای تو آلت مایه یابد روشنی
می برد رشک از سفالین کاسهٔ من جام جم

کامکارا

کامکارا گر صبا از آستان تو شبی
دور ماند از طالع میشوم و از بخت دژم

این جنایت را که هر عذرش گوید مغفرت
گر ببخشایی عدالت ور ببخشایی کرم

تا بود همواره روح افزا بعالم شهد عشق
تا بود پیوسته تن فرسا بگیتی زهر غم

باد در جام نکوخواهان تو شهد طرب
باد در کام بداندیشان تو زهر الم

این منم در مدح شه سحر حلال آورده‌ام
در ستایش خویش را شیرین مقال آورده‌ام

این منم از بهر عقد حاجبان حضرتش
لؤلؤ و سائی بصد غنج و دلال آورده‌ام

این منم در حجلهٔ خاطر بصد رنج دگر
دختران رنگ رنگ با تحجال آورده‌ام

نی ز نال کلک شکر ریز او سرمایه یافت
این سلیل جانفزا در سلب نال آورده‌ام

یا سپند از نقطهای کلک خود در شعر شاه
بهر دفع آفت عین الکمال آورده‌ام

گرچه ناخوش نغمه‌ام لیکن بگوش اوستاد
چون بگوش احمد آهنگ بلال آورده‌ام

با نظام نظم او اوردم نظم نظام
پر زالی همنبرد پور زال آورده‌ام

یا ز روی تیره رائی کند پری گور است
پیش موزونان مشکین خط و خال آورده‌ام

یا نخاع متن خنزیر از نا بخردی
چو جعل در معرض ناف غزال آورده‌ام

کند نائی را نظیر شاخ سنبل کرده‌ام
یا گلینی را برابر آب زلال آورده‌ام

در بر شنگ شکر از لب شرنگ افشانده‌ام
در در کنج گهر بر کف سفال آورده‌ام

هیچ میدانی که بر نظم که از نابخردی
شاهد شعر از پی عرض جمال آورده‌ام

آیت نور خدا آنکه کفت / فتح را رایات جلال آورده ام
آنکه از دور زمان کوید قضا از بهر او / امتداد دولت فرخنده فال آورده ام
روزکار دولت او را که باد اجاودان / حاصل آثار دور ماه و سال آورده ام
هر مثالی کو دهد بهر نظام مملکت / چون سپهرش سر بخط امتثال آورده ام
نیشتر بدخواهش چو خون در کو دکه دیدم / خون او چون شیر از آبروی حلال آورده ام
از پی احصای ادنی پایه اجلال او / کرچه میدانم خیالی بس محال آورده ام
دیده افلاک را از انجم ضیا بخشیده ام / طایر ادراک را از اندیشه بال آورده ام
با قضا کفتا قدر در پیش شاه بیهمال / خویش را من با تو در خدمت چنال آورده ام
کر تو چشم بخت او را لا ینام آورده / من زمان دولتش را لا یزال آورده ام
ور تو صد ملک نکین زیر نکینش کرده / من نجم خام او یال نیال آورده ام
ور تو بستان جلالش را طراوت داده / من در آن بستان قدش سرکش نهال
مهر کفتا ماه را بخشم فروغ از روی خویش / ذره از رای تو تا در خیال آورده ام
دعوی مریخ این کز خون بدخواه آن / تیغ سبز از رنک او را چو آل آورده ام
چرخ کفت از بهر یکرانی که دارد جاه او / میخ از پروین بکف نعل از هلال آورده ام
از پی آن باره خورشید وش هر شبکاه / کهکشان را ز اختران جو در جوال آورده ام
ابر کفت از زبان رعد کین باران برق / شاه را بر نیکخواه و بد سکال آورده ام
که از آن کشت نکوخواهش مطرا کرده ام / که ازین جسم بد اندیشش زکال آورده ام

عقل

عقل کفت اظهار خدمت چون شرط ادب / من زبان زین کفت ناشایسته لال آورده ام
در تعارض جمله با هم کامد از عجب این ندا / کای کروه این ژاژ را لازم کمال آورده ام
بر همه او علت غائی و اینک صنع خویش / در وجود او بسر حد کمال آورده ام
از همه چون بسته دیدم زین اقاویل زبان / عقل را زان محرم بزم وصال آورده ام
از بدایت ذات او را کرده ام کیهان خدای / تا نهایت کائناتش را عیال آورده ام
هر که کفت از مهر او در جان نشاط افزوده ام / هر که کفت از کین او در دل ملال آورده ام
شام عقدش را ز پی صبح بقا بخشیده ام / صبح بختش را ز پی شام زوال آورده ام
مشک قدرش داده ام پستی بکردون از نجوم / قطره های خون بر رویش ز انفعال آورده ام
کوه را با حلم او چون وزن کاهی داده ام / چشمها زین رشک در چشم خیال آورده ام
بر رخ نیل و دل عمان ز رشک خاطرش / چین ز موج و عقده از عقد لآل آورده ام
در دبیرستان کن زین لوح محفوظ از نخست / بر بقای ذات تمثیلش مثال آورده ام
زبید ار کوید زمین و آسمان زار و زرزم / بر زمین برق یمان چون از شمال آورده ام
مجتمع اجزای آن در افتراق افکنده ام / متصل اعضای این در انفصال آورده ام
بر سریر آسمان فرداده ام او را جلوس / بس جواهر اندر آن اختر مثال آورده ام
عرش را از سایه اش بر سر کله بنهاده ام / عقل را از پایه اش بر پا عقال آورده ام
جوهرش را آسمانی بی تغیر کرده ام / سمه اش را آفتابی بی زوال آورده ام
بلکه آنرا که آمد سلم او رنک عرش / چون دو یکجان اثر در خوش خط و خال آورم

چار هد هد بر یمین و بر یسار شمه اش	همچو طاوسان رنگین پر و بال آورده ام
اژدرش را پاسبان کنج کوهر کرده ام	هدهدش را با سلیمان در مقال آورده ام
اسمان در سجده اش آغاز استکبار کرد	سر نگون سازمش چو شیطان زین ضلال
لب فرو بندید هان از این مخمولی آنکه من	جمله را مجبور در این احتمال آورده ام
در چنین فصلی که گوید خور ز تحویل حمل	در مزاج عالم پیر اعتدال آورده ام
در رو کوهر بر یمین و بر شمال افکنده ام	لاله و گل در وهاد و در تلال آورده ام
صوت موسیقی بآهنگ چکاوک داده ام	لحن موسیقار در منقار نال آورده ام
زابر کوهر زا بجای جامه الماس گون	لبدین کسوت بر اندام جبال آورده ام
از پی عرض جمال شاهدان خویشتن	طایران با غرا در قیل و قال آورده ام
هر کسی گوید که من بهر نثار تخت شاه	هدیه درج گهر عقد لآل آورده ام
من بجای هدیه درج درو عقد لال	هم تهی دستی و هم دست سؤال آورده ام
آری آری چو در شه آید باستقبال من	زین تحف کز بهر شاه بیهمال آورده ام
چون ز توصیف جلالش عاجزم ختم سخن	بر دعای آن خدیو ذوالجلال آورده ام
تا کند اورنگ مینا رنگ چرخ این فخار	کز علو اقطار عالم در ظلال آورده ام
پایه اورنگ شه باد او زمینی که من	فرق فرقد را ز رفعت پایمال آورده ام
دارم اندر آسمان مینا فام	روز و شب خون دل چو باده بجام

پارهای جگر جفای سپهر	بر ادیم نهند بجای ادام
فتنه آسمان و جور زمین	رسدم هر زمان ز خلف و امام
روز و شب بر میان ز کین بسته	تیغ خورشید و خنجر بهرام
باشدم از حوادث دوران	آیدم از نوایب ایام
سینه همچو کوزه فصاد	دیده همچو شیشه حجام
ز آتش دل گداردش پیکان	چون پی هم زنند بسینه سهام
نبود جز ز دود آه فقود	نبود جز ز سیل اشک اقدام
هان نه پنداری ای سلیم که من	نالم از رنج فاقه یا غم وام
شکر لله که خسرو اعظم	دارد م منسلک بسلک عظام
آمد از جود شهریار جواد	باشد از همت خدیو همام
پایه ام را ترفع افلاک	مایه ام را تعقد اجرام
تر کند مغز خاک در هر صبح	گر کند گوش چرخ در هر شام
کاس بیشم ز باده گلرنگ	کوس نحبتم ز نغره کلبام
بحسابم بود ضیاع و عقار	بشمارم بود کنیز و غلام
درگهم مرجع صغار و کبار	حضرتم ملجا خواص و عوام
لیک پیوسته دارم از المی	که نظیری ندارد از آلام
هم از آنم فسرد خون عروق	هم از آنم گداخت مغز عظام

ناله هر دم کنم از آن آغاز   که ز تأثیر بخت بر فرجام
آسمان دور داردم ز ستم   از در شاه آفتاب احتشام
مالک ملک خسروی خاقان   که بود ملک او قرین دوام
آنکه از بیم خنجرش بگداخت   دل شیران شرزه در آجام
آنکه آتش زند بهستی خصم   آنگون شمع چون کشد ز نیام
خسروی کش بدل نزاد و ندید   مادر دهر و دیده ایام
ذو الجلال است از جلال و کرم   مظهر ذو الجلال والاکرام
ای جهان داوری که عدل تو (دولت)   دیده باز از تذرو حمام
ای غضنفرئی که سهم تو کرد   گور را هم نواله با ضرغام
روز کین ای خدیو شیراوژن   برکشی از نیام چون صمصام
دل دشمن گداز داز ز بیمت   چون عرق آیدش برون ز مسام
سام اگر لاف همسری زندت   نبود آن سپنجه جز سرسام
اگرم باز چون پزشک آید   شربت آن ز آب خنجر سام
هر که نفشرد در وفایت پای   هر که ننهاد در نفاقت کام
جان آن از نعم قرین نعیم   جسم این از هوان غذای لحوم
ذاتت از صحن شش جهت تنگی   قدرت از جوف نه سپهر مقام
خسته چون نحل از مسدس موم   دیده چون طفل از مشیمه مام

آسمان زر انجم افشاند   تا زند بوسه بر درت هر بام
ننهد ار آتی قدم بر رکن حطیم   تا نگوید کسی بتر که حطام
رایض حکمت از مجره کشید   بر سر توسن سپهر لگام
بکف بخت تو باستانی   داده این بختی زمانه زمام
بحر و کان از کف لقا و قرینت   چند برگ و نوا قرین لئام
بحر دان بر درت بر جا بخت   چند رنج و عنا نصیب کرام
روح شیدا ای خدمت گرفت   از چه دارد سلاسل اجسام
چرخ گر پیک حضرتت نبود   از چه بندد جلاجل اجرام
صبح و شامت بخاک ناصیه سای   خسرو نیمروز و والی شام
خون خصمت چو شیر گشته حلال   همچو خون شیر او چو بوده حرام
پیکر دشمنانت در کوکور   گردن گردنانت در خم خام
دام تو زیب گردن که و مه   داغ تو فر چهره دد و دام
بسطت چرخ از بساطت قرض   رفعت عرش از آستانت وام
دارم اندیشه خسروا که شوم   دور از آن آستان دشمن کام
با همه سعی و جانفشانی آه   از اقاویل ساعی نمام
تا کنندم سیاه رو چو دوات   تیره دارند در زبان اقلام
بر غلامان آن همیشه خدیو   عرضه دارند کاین کهینه غلام

نه بهر نظم خدمت دیوان / بل بدیوان دهد ز نظم نظام

گرچه شعرم بود چو سحر حلال / لیک سوگند من بهیچ حرام

گر نباشد بغیر عشر و خراج / در زبانم تکلمی ز کلام

هست ماه صیام و خلق جهان / به عبادت روز و شب کنند قیام

نبود جز برات دیوانی / بکف من دعای ماه صیام

گر سلیمی مرا سلام دهد / دهمش نام زر جواب سلام

زیست مشکل از آن گروه که هست / فتنه شان پخته و طمع شان خام

گنج قارون طمع کنند از کس / نه ز یک قسم بلکه از اقسام

که به نخوت که هان بیار رسوم / که بزاری که هین بده انعام

لیک ز انعام رام کس نشوند / الامان زین گروه کالانعام

پادشاها ترحمی کایشان / کمتر انند دام ما مادام

سیرت حمله بر کمین چاکر / داشت ز آغاز صورت ابهام

هم تو گفتی چنانکه یزدان گفت / به نبی در نبی اله حصام

وقت آن شد که از برای دعا / دست زاری در آری از اکرام

که دعای تو هر زمان منت / زین جفا پیشگان خون آشام

تا بود صبح را طراز فروغ / تا بود شام را لباس ظلام

شام احباب تو سفید چو صبح / صبح اعدای تو سیاه چو شام

بکن

کیستم من آنکه کار نیایش گسترم / گر که کاری سر زد کز جان بسوزد آذرم

گر نه عفو جرم پوشش رحمت آرد پیش من / داد او دادی بما از داوری خاکسترم

گر نگشتی ز ابر رحمت عفو و لطفش قطره بار / سوختی ز انصاف عدلش آتش کین پیکرم

زین که آمد بر آن لطف شهنشه پرده پوش / خون من گر قهر او بر خاک ریزد در خورم

با چنین جرم و گنه گر عدل شاه دادگر / لاجرم گر سوزدم جان در خور افزون ترم

بر درش عفو و گنه بخشایی و لطف جرم پوش / وای بر من گر نبودی معین و یاورم

یا دیا رب الطای چرخ بداختر اخترت / گز تو آمد الطا از اوج سعادت اخترم

جسم من از مویه چون مویی و از هر موی آن / بر رگ جان هر زمان آید هزاران نشترم

گر پیاده ز اسب پیل اندام ماندستم چه غم / رخ نهم گر باز بر در شاه را فرزین فرم

فضلش گر نشد در دست خونم پایمرد / ماندی ای چرخ مقامر زین دو یک در ششدرم

زین تطاول بارها دارم بدل کامد بدل / با سفالین کاسه ای چرخ از تو زرین ساغرم

آخر ای چرخ جگرخوار این تطاول تا بچند / بود اگر خونی بدل پالوده از چشم ترم

ورنه بایستی که بنهد از پس زرین قدح / این سفالین کاسه خالی بخوان خالی کرم

شع سلطانم ز خون خواری و عریانی چه باک / بر بد اندیشان کنون گرد دنیا گوهرم

سوی من از آفتاب خسروان باید نظر / کو نتابد آفتاب خاوری بر منظرم

خسرو عرش آستان خاقان اعظم کز شرف / خاک درگاهش بسر خوشتر بود از افسرم

آن شهنشاهی که زیبد گر گوید از جلال … داور عرش آستان دارای انجم لشکرم

جبهه کیوان چو روی خسروان بر حضرتم … گردن گردون چو جسم گردنان در چنبرم

جود خورشید است و من در جوهر آن توام … عدل گردون است و من بر گردش آن محورم

چون بایوان جای گیرم آفتاب رحمتم … چون بمیدان پا گذارم آسمان کین ورم

دست جز خطی چو بازم اژدر شیر اوژنم … پای بر ختلی چو آرم حیدر اژدر درم

در دل دریای خون چون موسی دریا دلم … در درون آذر کین چون خلیل آذرم

هم مطیع حکم محکم هست رای سعتم … هم قرین خاک درگه گشت روی قیصرم

هم غریوان سال و مه بر بام کوس گسترم … هم خروشان روز و شب نام سنج سنجرم

سال و مه روزیست در گیتی نه عهد دولتم … مهر و مه نقشی است بر گردون ز چتر وافرم

در جهانم از جهان بان علت کون جهان … ذاتم این را مظهر است و ذات از مظهرم

هم سزد گر شرع او گوید که در ترویج دین … لوحش الله ایمنی از ذوالفقار حیدرم

گوهر دریا فشان گر درفشان دریا برم … بحر دریا موج خیز دارد شبه گون گوهرم

خسروا ز اینگونه از پیکار من لرزان ولی … در نیام آسوده این پیکار گستر پیکرم

خصم شاهنشه چو مه گر جای گیرد بر فلک … در اثر بر دست شه سبابه پیغمبرم

هم بملک منه را آسایش فزای خسروم … هم بملک روم آسایش ربای قیصرم

ملک و ملت را ز من بازو قوی پهلو تهی … گرچه از پهلو نزارم گرچه از تن لاغرم

این اثر دارم ز بازوی شهنشه ورنه من … آهن زنگار خوردی در خور خاکسترم

هم خدنگش را سزد این فخر کاندر روز کین … بوسه گاه آمد سر انگشت حیدر صفدرم

مرغ علی اندک خورد سیار پرم کز ازل … چینه آمد جان بدخواهان شه در ژاغرم

آشیانم شد دو پیکر بر سپهر دورپین … کرده یک پیکر دو پیکر خیز رانی پیکرم

آن حمام تیز پرم کآسمان ز آغاز هست … نامه آجال بدخواه شهنشه در پرم

نارش کیوان برین ایوان مینو گون که من … پاسبان آستان شاه افریدون فرم

زان بقدرت بر همه اجسام علوی فایقم … زان برتبت از همه اجرام علوی برترم

ذکر بر جیس اینکه بر این منبر فیروزه گون … خطبه خوان بر نام دارای سکندر چاکرم

تا شدم در بزم فضلش کودکی اول سبق … قاضی هفت آسمانم مفتی نه منظرم

فخر بهرام اینکه من در جیش گردون طیش شاه … ترک ترکش بند زرین درع سیمین مغفرم

هم تن مقهور او آمد قراب صارمم … هم دل بدخواه او باشد نیام خنجرم

مهر روشن دل که من یکروزه جود شایگان … از نخستین روز کن تا حشر گوهر پرورم

گرچه باشد سعی من مشکور در خدمت ولی … زرده رخساریست حاصل زین الضیاع چون زرم

زهره را پیوسته در چنگ است خنگ رامشین … یعنی آن بزم همایون را کی رامشگرم

باربد را نغمه مدغم در نشید مدغمم … رامتین ناله مضمر در نوای مزمرم

تیر با تشویر در تدبیر این معنی که من … گر قبول افتد شهنشه را دبیری بردرم

زان سعادت در دبستان دیوان شها … صفحه گردون کهن فردی ز فرد دفترم

ماه را دعوی که من بنگام رامش کالهو … در همایون بزمگاه شه بگردش اندرم

در نگارین دست گلرویان سنبل موی بزم — گاه چون سیمین غنیمه گه چو زرین ساغرم

چرخ گفت ای خود ستایان نام هارف اززبان — یا مگر نامد بپای پاسبان او سرم

یا نه دفع آفت عین الکمالش را بکف — آفتاب و اختران باشد سپند مجمرم

یا بدرگاهش از بیمعنی ز غفلت غافلند — گرچه روا ز مهر شه دادند زیب و زیورم

یا نه من بر نیکخواه و بدسگالش سال و مه — علت کون و فساد مایه نفع و ضررم

الغرض گر خدمتی منظور نبود از چه من — روز و شب مویان بگرد این غبار اغبرم

عدل پرور شهریارا دادگسترا داورا — تا برین در طالع فرخنده اندر رهبرم

عفو شه بخشید جان بر جسم بیجانم ولی — آن دم جانبخش عیسی من چو شخص عازرم

تا سرم بر آستانت بود گفتند این آن — مبدعی حکمت پژوهم مغلقی دانشورم

چون ازان در دور ماندم اختر ناسازگار — آن هیولی خواند مشرک این پلیدی کافرم

چاکر دیرین شاهم از در خویشم مران — قبله آمال چون زاغاز آمد این درم

باکم از بید برگ و باری نیست جود و تربیت — زانکه من در باغ مدح شه درختی مثمرم

باز اگر از جویبار جود شه بستم نمی — کام تلخ عالمی شیرین کند شیرین برم

در ثنایت چون شود هر دم عروسی دلفریب — جلوه گر از حجله طبع ستایش گسترم

زال تملق این چرخ پرکار دم — از هلال و مهر زرین طوق و سیمین پرگرم

پایه شعرم ز مدحت گرچه از شعری گذشت — لیک دم بستم ازین گر همنوایان اشعرم

آنکه من پالیش کشادم در بساط شهریار — در سر آن دارد که خواند خویشتن را همسرم

ذره نقصان نپذیرد ز نور آفتاب — گر سها دعوی کند کز مهر تابان برترم

کی چو عیسی آورد در زیر ران گردان چرخ — گوید از خر بنده کاینک خداوند خرم

تا سزد کز مهر گوید هر سحر که با فروغ — زیب بخش توده اغبر ز چرخ اخضرم

آن محلی باد ثابت که گوئی جاودان از فر چون — چرخ اخضر را فروغ افزا ز خاک اغبرم

بهر ملوک گیتی سیفی است در نیامم — فخر الملوک زان گرد سیف الملوک نامم

شیران ز شیر هیبتی ناچار لب بشویند — زین عهد زود جنبش چون در رسد فطامم

در رزم و بزم بینی روزی بهشت و دوزخ — آن بسته فتو دم این زاده قیامم

وقتی بود که یابد گردون بهند و ایران — در بند قید کیدم در خم خام سامم

شاهین دست شاهم نبود شگفت اگر هست — سیمرغ قاف دولت در پنجه حمامم

سپدار بخت اعظم فتحعلی شه آنکو — بخشش سزد که گوید من حی لاینامم

شاهان که شاه گوید من آفتاب عشتم — بر صدر رقاب قوسین چون مصطفی مقامم

آندم که بر سر ریم بر شرع او پناهم — هر که که در جهادم بر دین او قوامم

چنده بر غمامها در جوشن سپاهم — گردنده آسمانها در سایه حمامم

کوهت بر بلنگی کو بال برسمندم — نیلی است در نهنگی صمصام در نیامم

چون گرز گاو پیکر گیرم بکین گردان — ماهی بگاو گوید فرسوده من عظامم

چون ابرش زمین پوی رانم بجنگ شیران — گردون بناله کاید هنگام انهدامم

دستم ز تیغ یازان چون گشت بخت دشمن خمیازه کرد و گفتا گسترده شد منامم

اندر نیام نصرت شمشیر ملک گیرم بر تیره روزی روس صبحی دراشامم

خورشید نور گستر یک پرتوی ز تیغم گردون کوژ پیکر یک حلقه ز دامم

در بام آسمان است نور خدا حسین را چون خاک جرعه چین است جمشید جم ز جامم

اورنگ را طرازم دیهیم را شکوهم خورشید را فروغم افلاک را نظامم

چرخی فلک بدستم تیری قضا بشستم لیک اجل ز تیغم تا پی فنا ز خامم

دستی در آستینم از جم در آستینی در بند دام دیوم در قید بند دامم

برگی بهشت جاوید از باغ اصطناعم کاخی رواق گردون در ملک احتشامم

در پرورش چو انجم در پرتو آفتابم منظور شیخ و شابم مقصود خاص و عامم

رنج روان ناهید رامشگران بزمم آزرم جان کیوان چوبک زنان بامم

شعم درخش و باشد چون برهمن پایم دستم غمام و بوید چون بر سر کامم

گریان هزار دریا از پرتو درخشم خندان هزار فرزند از گریه غمامم

از فر بخت فیروز کیهان گرای هستم از یاری خداوند گیتی نورد نامم

من روز و شب برامش گردان بزم و رزمم من صبح و شام شادان شیر او ژیان بشامم

چون دیدگاه رامش در ساتگین رحیقم چون دید وقت چالش بر بارگی ستامم

خورشید مهوی ملکشاد کاینک اکنونم بهرام تیغ بنیاد کاینک ترا غلامم

تا گوهر عقد گوهر آنجا که یک نوالم تا گنج سنگ شکر آنجا که یک کلامم

خورشید

خورشید را دل افروز تیغی که از رماحم بهرام را جگر دوز سهمی که از سهامم

پران قضای مبرم یا پری از خدنگم سوزان شرار دوزخ یا برقی از حسامم

من زین ثنا گرایان گردون همی برانم کاین دود عود خوش باد پیوسته در مشامم

در مدحت شهنشاه با کان معنی جوشد زبان گویا چون موی از مسامم

عریان معانی بکر از امید کسوت لفظ این یک برد نمازم آن یک دهد سلامم

در موبه اینکه بنگر من نیز نو سخندم در لابه آنکه بگذر من نیز خوش خرامم

من آستین فشانان کاین آرزوی خامت هر ناشناس و حسن و زیبکو بهم خامم

تا مدحت شهنشاه حبل المتین جانت زین رشته گسلاناد تقدیر اعتصامم

تا نامه تبارا نامش بود سرآغاز از یمن بخت او باد ختمت لقاش نامم

زهی ای منظر عالی جهی ای زیور عالم ز رفعت آستانت را زمین با آسمان توام

رواق حضرت چون چرخ مینا فرخ و میمون نگار صفحات چون باغ مینو دلکش و خرم

تعالی الله تماثیل دلاویز تو موسی کف نبا میرد القضا و بر روانبخش تو عیسی دم

نماز آرند گر بر آستانت رستان زیبد که زینت بخش تو آمد مثال قبله عالم

بیکسویت مثال رزم و فر آن نگار کی بیکسویت نگار بزم و زیب آن مثال جم

حسام هندوی در جنگ آن با حمله ثعبان شراب در غمی درجام این با ناله در غم

یکی در کار جانبازی ز تیغ آن نجاکه خون یکی در راه اورنگی بکام این بزروبم

نهاد حوریان در گوهر خوبان تو مضمر   روان قدسیان در پیکر مرغان تو مدغم

از آنان سر روحانی ابر رویان تو حاکم   در اینان راز قدوسی [illegible] تو ملهم

باغرام جلالت سال و مه پیرا همی گیتی   ببالای شکوهت روز و شب [illegible] علم

چو بشنیدت بهشت و آسمان از اهل تن [illegible]   از انت حبذا ای خال از فیت مرحبا ای عم

چنین سازنت و زیبا پرور ناکستانت را   ترا این پایه قسمت شد ز فیض قاسم [illegible]

صفیر طایران قدس ما معضر از مانی   منقار طیور رنگ رنگت [illegible] خرم

زمین آستانت زین شرف از آسمان اشرف   که فایض شد ز فیض مقدم شاهنشه اعظم

سلیمان زمان   آنکه در گیتی   شهنشاه زمان خاقان اعظم آنکه در عالم

دوام ملکش چون ذات ملک آرای او اقدم   بنای دولتش چون حکم دولت بخش او محکم

طلوع اخترش را ذروه چرخ ازل مطلع   خیام لشکرش را عرصه ملک ابد مخیم

بحصن همت [illegible] رومی گرز او [illegible]   [illegible] قواد مصری تیغ او صارم

نظیرش گر فلک جوید نظیر [illegible]   مثالش گر ملک داند مثال [illegible]

چو بشنید بهرام و نیش با یک [illegible]   چو برخیزد کمین [illegible] با یک بیشه ضیغم

چو بر [illegible] اعدا باد گرزش اژدها افکن   چو بر خونریز بدخواه آب تیغش آتش [illegible]

بهوشش از ملایک آسمان در آسمان [illegible]   بگوشش از شیاطین [illegible] روان [illegible]

روان را جان [illegible] اندر چو اندر کوشش سمند   دوان را تن [illegible] اندر چو او برکوه ادهم

بهر بندی ز رمح او همی تا بنگری تنین   بهر خمی ز خام او همی تا بشمری ارقم

روانش چون تن فرزین [illegible]   بروشش چون [illegible] کین [illegible]

بدشت اندر بریزانند گرگان [illegible]   لعاب افعی بپوشانند پیلان ناب و شیران [illegible]

حسامش خسرو از آفتاب با خاور مطلع   برانگیزد قیامتشان چو بنشیندش [illegible]

خدنگی [illegible] سر مرغی ز کوی شاه [illegible]   برازد دل از آن خواهند کان ملک را محرم

پناه شاه اگر [illegible] افلاک [illegible]   چو باد دریای آتش در سکالش ژاله و شبنم

جهان را چون بهشت آراست از ایوان و منظر   زمین را چون سپهر آکند از دنیا روا از درهم

زلالش غیرت کوثر سرایش [illegible] بود معمر   قصورش [illegible] جنت خرابی اش بود مقدم

نگارین نام کامش این نگارین قصر [illegible]   همیون هم ز فیضش این نگارین کاخ محکم

بدین منظر چو بگذشت آن خدیو عادل [illegible]   گزین شاه قاسم خان امیر اکرم افخم

ز فیض کام شه دادش طرازی [illegible] زیبا   که ماند ماند از [illegible] به بندش رم و قید غم

بلی هر کس که بستاید ملک او را ابد [illegible]   اگر او [illegible] افضل اگر جبریل از [illegible] علم

سپهر مردی و کوشش جهان جود و بخشش   ز هر کس کو شجاع انجم ز هر کس کو کریم اکرم

هم او خازن بحق بر مخزن اسرار [illegible]   علی گنجور کل بر گنج راز سید خاتم

زمه تا ماهی افغان و ز ماهی تا به مه [illegible]   چو بالای سنانش راست [illegible]

چو او حراقه میدان شرار تن شهاب جان   چو او پیرایه ایوان بلای کان فنای یم

سپه [illegible] در توران بسی [illegible] توران   چو از پیران چو از پوران بکین آن [illegible]

زدی [illegible] اندر بسی فتح [illegible]   ز [illegible] اندر بسی [illegible] سپهر [illegible]

روانش

نهاد روی خور اگر شان از رنگ یابخشش
ز تاد موی عنبر بیز شان از رنگ بو باد طلم

همه جادوی غارتگر بچشم و طره و ابرو
همه سیماب جان پرور بساق و ساعد و معصم

همه ایران ز جود او وزین شادی شاهد
همه توران ز تیغ او وزین زاری و ماتم

ازو هر خانه تاری منور ز اختری نوری
بجز ویرانه من کان چو تاری چاه خرم مظلم

تعالی الله ز مدح آن شهنشه هر چه آن فکر
بنام ایزد ز وصف آن سپهبد هر زمان الکم

صبا چون نسبت یا انجام حق دارا
دعائی را بصدق آرا برآورد تا فلک با دم

بود تا گوهر ضیا منزه از چه از ظلمت
بود تا منظری اعلی مسلم از چه از سلم

فروغ چهر آن دارا ضیای مهر افزون
فزود جاه آن خسرو فراز چرخ اقدم

مر این پرمایه پورش شوکت فراز آن همیم
مر این فرزانه فرزندش همو را بنر او همدم

ولی در پای تخت عبد بار پروز خوا
ولی در ظل چتر افتخار زده دم آدم

شهنشاه زمان جمشید دوران خسرو عالم
خداوند زمین دارای ایران داور اعظم

بگردون شهی پر کلاهش گوهر روشن
بخورشید شهی چتر سایش عنبرین پرچم

سلیمان در نیاز آمد چو دید آن جم فخر بکف
سکندر در نماز آمد چو دید آن کیکامجام

هوا پر اختران تازان که اینک فرم
زمین پر آسمان تازان که اینک زر سم اکنم

هم از کشور کشایان او ز چین زاده
هم از کیهان خدایان او همین دو ده آدم

شهنشاه زمین و فضل شه خاتم سلیمانا
جهان چون نگین پیارا خاتم آمد ستید خاتم

سلیمان

سلیمان و ملک در ملک و در شوکت قرین لیکن
ملک را ملک از تیغ است و جم را کشور از خاتم

غزا را ذوالفقار حیدر و شمشیر شاهنشه
حدیث پنجه ضرغام و راز بر تن و ضیغم

بخرگاهش همی تا بنگری بر گوشه مسند
بدرگاهش همی تا بگذری بر کوهه توام

نشسته زائران پیران بغزا کند چون دستان
ستاده جنگجو شیران نیرومند چون نیرم

چو ایمائی ازو بکشند در راه قضا بارو
چو فرمانی ازو جنبند در کام اجل خرم

اگر در گوهر افلاک یا در جود او بشمر
اگر در جوهر اجرام تا مهیج او بدمشم

نه جز سیار و ثابت ریزد از گردون بهر مجلس
نه جز یاقوت و مرجان بارد از انجم بهر ملجم

بمعماران اقلیدس که آن داور مینی
بنایان ابراهیم فر آن خسرو عالم

بقنطار و بکیل افشاند هم لؤلؤ و هم سبد
بخروار و بخرمن ریخت هم دینار و هم درهم

اشارت رفت تا این معبد آرایند مستحسن
اجازت گشت تا این مسجد افرازند مستحکم

از آن ایمای سلطانی بافتی آمد این همسر
از آن فرمان خاقانی بسطحی آمد این توام

از آنجا مسجد قصهاش گوید مرحبا ای خال
از ایدر کعبه علیاش آمد حبذا ای عم

قبابش چون فلک عالی خیابش چون جنان دلکش
حریمش چون حرم میمون فضایش چون ارم خرم

اساس لامکان مانش متین و شامخ و ثابت
بنای آسمان سانش رزین و راسخ و محکم

چه مسجد شادمان بوم ای که باشروان هم
چو مسجد مقر ثابان بام او با قدسیان توام

چه مسجد خاک پاک ای که زریت قبله بطحا
چه مسجد آب صاف آن ز غیرت آتش زمزم

چه مسجد آسمان با رفعت ایوان آن نازل
چه مسجد آفتاب از گنبد زرین آن مظلم

غرض این کعبه دویم چو دید اتمام از خسر	با آیینی که از وصفش روان حیران زبان الکن
رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش	بود این مسجد فتحعلی‌شه کعبه دوم

بهین سلاله حوا بهین نتیجه آدم	فلک شکوه مؤید ملک گروه معظم
قضا توان و قدر اقتدار فتحعلی‌شه	که با قضای مقدر او امرش همه توام
ابوالمظفر غازی که در جمال و جلالش	سپهر هفتم مضمر بهشت هشتم مدغم
چو رسم کشند از رقم امرش همه ثبت	چو حکم حاکم مطلق قواعدش همه محکم
اگر نه ناوک باسش چو تیر غمزه زنان	ز ترکتاز حوادث جهان چو طره درهم
شکسته زخمه گوپال او ز ترک دمان تیغ	فکنده ضربه شمشیر او ز شیر ژیان شم
درفش او چو فرازان سپهر و پروین نازان	هم آن بشادی همسر هم این بر آن علم
یکی بنازد خرم که من لطانه پرده	یکی ببالد خندان که من کلاله پرچم
سخن ز رای جهانبانان ز آن سلطنت دی	حدیث جام جهان بین بمانگ جم
بدوست فر فریدون ز روزگار تو گر	بدوست ملک سلیمان ز کرده کار مسلم
باستانش هر سو بشکل و هیکل آهو	نصیدگاهش هر جا بکار و بچه ضیغم
بساختهای مرصع هزار خنگ	بطوقهای مکلل هزار کلب معلم
یسار آن چو به یسری خراش عز قبول کان	یمین او چو بیمنی خروش فقر ولیکن
ز باس آن که حسامش پناه زاده حوا	ز پاس آن که حرمش مناص دوده آدم

نهیب جوشن ثعبان بماه رشته کتان	لهیب قلزم نیران بمهر رشحه شبنم
اگر قوالب الفاظ را عوالم معنی	بی ستایش خسرو کمی نمای ز ترحیم
بکیش کشند کیش تو زاکر خلاف امور اکر	و فرشتگان همه شش شمار گاه ابر اکرم
باب بحر نشاندن شرار صارم تیغ	بپای وهم سپردن فراز طارم انجم
خمود چشمه نیران و آب چشمه آتش	صعود ذروه گردون و پای پایه سلم
بملک ری که نماز از دو آسمان خیزش	ازین شرف که ملک راز پا بر آمده مقدم
از او ز بهر بنای چنین سرای همایون	زمین به رنج ز گنج زمانه تنگ بدرهم
مهندسان شمار دانشش با شارت	شدند زیب ده از آن بهشت روضه خرم
تبارک الله ازین مسجد خجسته که آمد	عدیل مسجد اقصی نظیر کعبه اعظم
چه مسجد آمد از شرم آبهای زلالش	بقعر چشمه حیوان بچاه رشحه زمزم
چه مسجد از دم جانبخش باد مشک فشانش	نهفته عیسی مریم بلعل روح فزا دم
ببام آن که ز سیرش سفیر و هم از اجل	ببوم آن که ز وصفش خطیب ناطقه ابکم
بلند و پست ستاره بخت پله ادنی	سپید سپید زمانه قصیر منفرش معلم
غرض ز قبله عالم چو قبله آمده دری	ز بهر عالم این قبله شریف مکرم
صبا نگاشت بتاریخ این نگار بدفتر	که شد ز قبله عالم بنای قبله عالم
همیشه تا که بود نام ملک باقی و فانی	بملک باقی و فانی ملک شهنشه اعظم

در سپهر دولت پیرایه او رنگ جم	در خجسته سایه آرایش ملک عجم
آنکه گرد پاسبانش کحل چشم کیقباد	آنکه خاک آستانش زیب چهر زادشم
کنیت فتح است او بوالمظفر در زبان	نام عرش آرای او فتحعلی شه در رقم
ماه مهرآسا سیاوش سان فروغ چشم کی	سرو سنبل مو هلاکو خان سرور جان جم
هم نیا او را جهاندار مهین فخر الملوک	هم پدر او را حسن شاه گزین زین الامم
قهری از آن و مقهوران شرنگ انگیز نوش	لطفی از این و بهره‌مندان طرز دریم
با یسار آن چه یسری بر بکردان گردکان	با یمین این چو یمنی بر کیوان دود دم
گرچه این سرو گلستان نیا شمع سپهر	گرچه آن شمع شبستان پدر سرو ارم
مهد خواستی ولی چون بخت جویان در سکون	خورد سالستی ولی چون سالخوردان در کرم
چون مسلسل سنبلش بر برگ نسرین چین چین	چون شبه گون پرچمش بر سرو سیمین خم بخم
چشم خود سازد ملک خاک پیش انگیز پی	پر خویش آرد پری فرش رهش گاه قدم
روی مهر انگیز او را خلخی مویان غلام	موی عنبر بیز او را دیلمی مویان خدم
این حرم کش آسمان افکند در ارکان خلل	این بنا کش روزگار آورد در بنیاد هم
باز شد خورشیدسان بامش از آن خورشید روی	باز شد جبریل پو بوسش از آن جبریل دم
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت	باز از ایما هلاکو خان نو آیین این حرم

تبارک الله ازین آسمان روی زمین	که بسته کلک مصور بر آن ثبت یقین
ز سنگهای شنگرف ز نقشهای بدیع	بهار خانه جنت نگار خانه چین
بنان ازر عهد آسمان سقفش را	بگونه گونه صور داد زاختر تزیین
ز کلک مانی دوران لعبت منقوش	مثال کوثر و طوبی و حور العین
نه در نهاد جوانان این حرم ضحار	نه در طبیعت پیران آن حیات تضمین
درش دریچه خاور بود که در هر صبح	کند طلوع از آن آفتاب دولت و دین
ابوالمظفر شاهنشه چنانکه ندید	بصد هزار قران چشم آسمان قرین
شهنشهی که بخاک درش بسجده روند	گهی سکندر و دارا گهی بیاو تکین
صفوف خصم بکاود همی به تیغ جهاد	چنانکه حیدر کرار در صف صفین
چو آن سوار بزین چشم روزگار ندید	بفتر خنگ فلک تا نهاد زرین زین
صهیل خنگی او ار بتیره باشد در	سنان خطی او گنج ملک را تعیین
کف کفایت او را بابر خوان خوانم	که آن بقطره کرم است و این بدرّ ثمین
چه بحر خاطر او بود در گهر بخشی	اگر برابروی دریا ز موج ماند چین
هزار عین عنایت ز لفظ او عیان	هزار آیت رحمت ز چهر او است مبین
هزار بار شرف خاک درت بر افلاک	که این خلاصه نور است از سلاله طین
خطاب چرخ بدرگاه او چو کردم عقل	گره فکند برابرو که این خیال و چنین
چه نسبت است مر این را بآن که حفظ الله	که امن و دولت ازان زاد و این سلوت ازین

اگر ز نیروی عاجزنواز عالم سوز　　کند بجان ضعیفان بقدر ذره قرین

نهیب مور برآرد ز مار گرزه دمار　　سر وی کاو بدرد ز شیر شرزه جبین

اگر سلاله جوهرش غرض نبود نبود　　سلاله حرکات فلک شهور و سنین

بیمن همت خسرو نتیجه سخنم　　ز پایه سایه فکن شد بر اوج علیین

بهر زمانش ز مشاطه کرم بندد　　هزار حلیه احسان و حله تحسین

شد از بشارت اختر ز بهشتی خوی　　ز شاهزاده حسن این مکان بهشت آیین

چه شاهزاده بهین آفتابی از طاق　　چه شاهزاده بلند آسمانی از تمکین

سرشته دست قضا جوهری ز جود و کرم　　بطینتش که ز لطف عنایت است عجین

ببزم بذل چو گیرد بروز بار قرار　　چو کان بیسار و چو یم بمن یمین

نهاد خازن قدرت ز رشته گوهر او　　بگنج خانه ایجاد و قفل بر در فین

بروز رزم چو آرد بزیر ران یکران　　چو روز کار بعزم و چو آسمان در کین

همیشه تا که بود چتر شاه گردون سای　　همین طالع آن خسرو زمان و زمین

بظل چتر فلک سای خسروش مکان　　بلی مکان جنان را سزد مکین چنین

دعای دولتشان چو صبا کند ادا　　بگوش هوش ز روح الامین رسد آمین

یا رب این چرخ است یا عرش برین　　یا همایون قصر دارای زمین

زایران را از حریر آمد درش　　نغمه اهلا و بانگ آفرین

ساکنان

ساکنان را از صدا باشد خمش　　بر لبط و ناهید و چنگ راستین

کشته از نقش در و دیوار آن　　نقش بر دیوار نقاشان چین

کبک و بازش را جناح اندر جناح　　گرگ و میشش را سروی اندر سرین

نه جدال آن با این از روی قهر　　نه نبرد این با آن از راه کین

خرم و خندان بباغش نسترن　　تازه و ریان براغش یاسمین

نه زبان از غارت گلچین بر آن　　نه ضرر از آفت بهمن بر این

چرخ زنگاری ز شنگرفی شرنگ　　از غم زنگار و شنگرفش قرین

پیش نقش شیر شادروان این　　همچو سگ دم لابه کن شیر عرین

آن شرف دارد که دارد از شرف　　عرش بر خاک جناب این جبین

آن خطر دارد که ربد از خطر　　دست رضوان آستانش آستین

داند این فخر و سعادت از چه یافت　　این همایون بارگاه دلنشین

از قدوم داور کون و مکان　　از نزول خسرو دنیا و دین

دادگر محمد قلی شاه آنکه باد　　آفرین بر جانش از جان آفرین

آن جهانداری که از تیغ نزار　　پهلو ملک جهان دارد سمین

آن شهنشاهی که از شیر سخن　　از نهاد حنظل آرد انگبین

ذوالجلالی کز جلال ذوالجلال　　رایت او آیتی باشد متین

خسروی کافکنده صیت خدمتش　　جاودان در طاس نه گردون طنین

آسمان دارای خرمن کشت آن — کاه بس برکشت جهان خوشه‌چین
همتش را لامکان زیر قدم — حشمتش را آسمان زیر نگین
آسمان چون حلقهٔ انگشتری — باشدش گردون در انگشت کهین
بخت او را مام گردون نازده — همچو مامک بر سلیل نازنین
آنچه مستور است در ستر گمان — پیش رای دوربین او یقین
گفتم او راست بر آدم شرف — وهم گفتا زین سخن بشد آزین
عقل ازین اندرز خندان گشت و گفت — کای باندرز تو جان ما رهین
آنکه آورد این گهر از نود پاک — طینت آدم سرشت از ماء و طین
اعتراضی گر ترا باشد بر اوست — کافرینش از وست نقش آن و این
چون بکار کینه برخیزد ز جای — چون بعزم رزم بنشیند بزین
باج خطی ستاند بوم روم — در پی ختلی سپارد ملک چین
نه بماند خاندان فیلقوس — نه گذارد دودمان آبتین
نه بصلیب بابک اندر شان سلیل — نه بناف نافک اندر ناف چین
در خم خام آورد یال نیال — در پی خنگ آورد تاج تکین
رمح او نقاب دلها تا کند — در درونشان گوهر خنجر دفین
تیر او با جان بدخواهان او — چون شهاب ثاقب و دیو لعین
لشکرش را بخت و دولت از یسار — موکبش را فتح و نصرت در یمین

دل قیصر

دست قیصر بند داو از پار دم — تخت خاقان آورد در پارگین
نه ز زخم گرزه شان قصری مشید — نه ز باد حمله شان حصنی حصین
هم همایون طالع او را ممد — هم مساعد اختر او را معین
تیغ عالم سوز و رمح جانگداز — فکر دوراندیش و رای دوربین
شهر قم فخر البلاد ام القری — کاسمانش کرد یکسان با زمین
شد چنان ویران که نهبای خراب — تا در آن بومی شود منزل گزین
گشت چون از حادثات روزگار — آنچنان شهری دل آرا اینچنین
جود شاهنشه پی آبادیش — دست همت برکشید از آستین
یکدو فرسنگ اولش در راه سیل — چون سکندر بست سدی بس متین
پس در آن فرخنده کشور بر فروخت — قصرها جان افزا و دلنشین
روضهٔ معصومه کامد منهدم — گردش اینک غیرت خلد برین
گنبدی افراختش از زر ناب — کاسمان از غیرتش باشد حزین
در غم از زرینه خشتش آفتاب — بر سحر که گشت خاکستر نشین
وان همایون قبهٔ زرین بود — راستی برتر ز عرش آستین
خواستم از حرمتش خوانم حرم — عقل گفتا ای چنان وای چنین
کرده آزا طاق باعزی قران — گشته این را صحن باغرت قرین
که حرم را هست این حرمت که هست — هم برین رکن یمانی را یمین

هم در آن بنیاد کرد این مدرسه — کز غمش فردوس باشد در انین
صحنش از دلکش حدایق چون بهشت — حجره‌ها چون حجله‌های حور عین
هم برکشی زان فلک فرسا مکان — زامر آن دارای اسکندر تمکین
این همایون قصر دلکش شد بنا — کآسمان بر آستانش سود جبین
منظرش چون کاخ نوشروان رفیع — پایه‌اش چون سد اسکندر رزین
یکطرف رودی که هر دم صد درود — بر زلالش آید از ماء معین
آب آن را خنده بر آب فرات — ریگ آن را طعنه بر در ثمین
وز دگر سویش همایون مدرسه — کآمدش سقفی بر از عرش برین
مدرسی در آن دلارا مدرسه — کش بخاک آب خضر باشد عجین
وندر آن در سایه پر ذباب — از حقارت جسته جا روح الامین
الغرض چون زامر آن صاحبقران — با زمین این آسمان آمد قرین
زد صبا از بهر تاریخش رقم — کآسمان دیگرست این بر زمین
تا بود ایوان کیوان سرفراز — تا بود گلزار جنت دلنشین
باد درگاهش بر از قصر زحل — باد درگاهش به از خلد برین
اندر آن بهر او خورشید دار — وندرین ناهید و مه رامشگرین

زهی چو چشم صبا چشم روشنان روشن — زگرد موکب فیروز شاهزاده حسن

فلک

فلک چو چاکر او شد زگرد موکب خویش — طراز پیکر او کرد کرته ادکن
در آن غبار سیه روی روشنش پیدا — چنانکه جوهر عقل از ضمیر اهرمن
زهی حریم توان پایه یافت کز انجم — فشاند دست فلک بر غمام آن دامن
چو آفتاب منور بروی ورای منیر — چو پادشاه فلک در تخلق و خلق حسن
طراز دامن سایل بود بگاه سخا — نثار عرصه گیتی بود بوقت سخن
بدست لعل فشانش فتحهای بدخش — ز لعل شهد نشانش لطیفه‌های یمن
بود چو جای گزیند بگوشه ایوان — بود چو جای گذارد بکوهه توسن
هزار یوسف کنعان عیان بیک جنبد — هزار رستم دستان نهان بیک جوشن
شدند انجم و گردون و مهر و مه زآغاز — سلاح رزم ترا تا شوند مستحسن
یکی بصورت درع و یکی بوضع کمان — یکی بهیات تیغ و یکی بشکل مجن
ستاره سیر سمند هلال نعلت را — کشند غرقه پی غرغاو مهر پروین
برید وهم چو دو سعی یک نفر آمد — رود چو جانب شام و شود ببوی یمن
کنار بزم تو زیب از عروس ملک گرفت — چنانکه محفل خسرو بشاهد ارمن
بکشت جود نوال تو خوشه چینی بود — فلک که گشت خداوندگار این خرمن
ز بهر دیده انجم زگرد موکب تو — سپهر سوده بشب ورد سرمه در هاون
نهاد مهر ز شرم تو نجر دان بلبان — اگرچه آمدت از لب بسنو زبوی لبن
کند مشابه عقل تو عقل اول را — چنانکه مؤبد برزین بکودک زن

زمین محمدت پادشاه بنده‌نواز / ز فیض تربیت شهریار خصم‌شکن
نمیشوند چو من شاعران فرید زمان / نمیشوند چو تو سروران طراز زمن
کجا دهد فرستان سرا چو نسرین بن / کجا کند در رویینه دز چو رویین تن
ز فیض نامیه گر پاک شد ز گل کرپا / لبعی ماشطه گر زن نهد بسر کرزن
عروس مدح مرا شاد کن ز برِ قبول / که مهر و ماه ختن نیست غیر مهر ختن
تو میروی و دلم در قفای موکب تو / بدان صفت که مسافر رود ز دلبوی وطن
قوام جسم جهانی بود بجان و بود / بافرین تو پاینده آفرینش من
صبا بدل بدعا کن ثنای خویش که هست / ثمن قلیل گرانمایه پایه مثمن
ز نرخ بخیره مزن ای سلیم و ریش مخار / هوای یوسف دارد که بها کلاف رسن
مدام تا که کند آفتاب عالمتاب / جهان چو رای جهاندار بهر سحر روشن
خجسته روی تو ای آفتاب اوج مهی / بزر سایه چتر پدر فروغ افکن

خصم شه را چون کمر بر قصد جان بست آسمان / شیغ خون آشام خورزان بر میان بست آسمان
پیکرش را تا ز هم ریزد بنات النعش وار / پرچم سمین پروین بر سنان بست آسمان
سینه‌اش را تا کند آماج گاه حادثات / زه ز خط استوا زان بر کمان بست آسمان
چار ارکانش کند با چار ارکان تا کرن / شش جهت بر روش از دور قران بست آسمان
کیست داند آن جهاندار شهنشه که ازل / بدسگالش را میان بر قصد جان بست آسمان

اردشیر دل

اردشیر دل کش ز عدل / لب ز نام نامی نوشیروان بست آسمان
نقش داغش چنین مرد و زن زد روزگار / طوق طوعش بر رقاب انس و جن بست آسمان
تکیه زد آن مهدی مهد عدالت تا بمهد / ظلم را دجال‌سان در اصفهان بست آسمان
این جهان با این جهانبان نامزد کرد از نخست / بس بادم عقد حوا در جنان بست آسمان
علت غائی بخستین فکرت آخر فطرتست / ملک را زان زین ملک زیور چنان بست آسمان
هم از و عهد طبایع از هیاکل بر فراشت / هم از و عهد عناصر با روان بست آسمان
عقده گر از دست حل عقده‌های ملک چیست / عقده‌هایی کش بر مه خیزران بست آسمان
دست او تا خوان سلوت داد پیش و از آن / من و سلوا را از آن دستارخوان بست آسمان
چون نظر کو هرش در خیر امکان نیافت / قفل نومیدی بکان کن فکان بست آسمان
خاکپایش را برای کحل چشم روشنان / نرخ بر سرمایه دریا و کان بست آسمان
گفت کیوان گرچه سود است این سودا ولی / بر جمادی چند نرخ نقد جان بست آسمان
مشتری گفت ار منم بازار او را مشتری / نرخ یوسف بر کلاف ریسمان بست آسمان
گفت بهرام ارچه نام ما بغارت شد بلند / لیک از این غارتگری ما را دکان بست آسمان
آفتاب افروخت زین شادی که گرد / هم قسم بر آن که نرخی رایگان بست آسمان
زهره از نازش که بهر طرب گیسوی منت / زانکه او وا دل بزلف دلستان بست آسمان
تیر در فکرت که این مسجود شاهان و تب / تا چه شد کان نرخ نالایق بر آن بست آسمان
مه بخشم آمد که حاصل چیست از این ترهات / کاین بهار اچنین با آنچنان بست آسمان

باش اگر یکذره زان با صد چنین قیمت دهد
آن زمان گویم کار زان یا گران است آسمان

دوش گذشتم بخاطر گر چه این نیلی پرند
همچو برقع بر رخ سیماب سان است آسمان

یا مگر از رشک خرگاه جلال شهریار
معجر ماتم تبارک جاودان است آسمان

عقل کنعانی ز کردار زبانش از شرف
نیلگون برقع در ایام الزمان است آسمان

دست قدرت تا که ایوان جلالش بر کشید
اطلس خضرا چو شادروان بر آن است آسمان

با علو آستان عالیش با صد نیاز
خواجه تاشی را ز عهد آستان است آسمان

آستان شه با آن پیمان چو گردد سرفراز
دامن اجلال از آن بر لامکان است آسمان

تکیه زد سلطان انجم چون براورنگ
وز گل آیین بر بساط بوستان است آسمان

زد قدم بر تخت خورشید آفتاب خسروان
لب بر تخت طاقدیس از شرم آن است آسمان

گرد خورشیدی بر آن تابان زد در تابناک
زیور از آن قیروان تا قیروان است آسمان

چون زد آتش زیر دیدار چابک عقل گفت
مهد عیسی را بچارم آسمان است آسمان

شد چو عیسی متهم چون بر خدایی در زمین
زان ره دیو از شهاب جان ستان است آسمان

در گمان افتاد آخر از صفات آن او
بس یقینی نقش بر لوح گمان است آسمان

رفته رفته راه رهبان ملت رسا گرفت
زان ز خور زنار و از مه طیلسان است آسمان

روز کین گر آسمان سا کرد گردان در زمین
پرده گیلی برخسار زمان است آسمان

از نفیر شیر و از بیم گرز گاوسار
بر نفیر گاو دم راه فغان است آسمان

در بن موخیلیان نیلگون را از فرق
راست پنداری که بنیاد عقیلان است آسمان

چون نهنگان بر فراز کوهسار شیر اوژنان
بر نهنگان راه از آن شیر اوژنان است آسمان

ز ابر تیغ خونفشان آن نهنگان بلا
بر زمانه کله دریا فشان است آسمان

شاه هفت اقلیم رخش پیل پیکر در جهان
رخش جبه را ره بسپلان دمان است آسمان

رایت فتح آیتش چون آسمان فرسای گشت
مهچه از مه پرچم از پروین بر آن است آسمان

با سمند آسمان گرد زمین پیمای او
کش ز حفظ ایزدی برگستوان است آسمان

چرخ و اختر را رکاب اندر رکاب آورد بخت
فتح و نصرت را عنان اندر عنان است آسمان

رایتش را با ظفر عهد و وفاداری بکین
چون دو یار دستیار مهربان است آسمان

خنجرش را با اجل پیمان انبازی برزم
چون دو انباز حریص کاردان است آسمان

در سنانش تارک مهراج و رای آمد بتخت
از کمندش گردن چیپال و خان است آسمان

چون سرافشان دید تیغش در دین کار را
لب زیاد در زیش برگ خزان است آسمان

چون سلیمان کشته تیغ شهنشه را تو تخت
کش بسر از پر کرکس سایبان است آسمان

از پس آن کز شکنج کالبد جانش رهاند
صف برش از دام و دد در رهگذران است آسمان

گردن خاقان چین را از فراز زنده پیل
در خم خام سوار سیستان است آسمان

کی دهم نسبت بخاقانش که در یکجان کند
صد سوار سیستان در هر زمان است آسمان

ای شهنشاهی که از روی تفاخر بر درت
پرده داری میان در کهکشان است آسمان

پیش خرگاه جلالت چون سپنجی آسمان
نه روانی گر پرند و پرنیان است آسمان

با علو پایه قدر تو گویی عقل را
پای فکرت در عقال خاکدان است آسمان

چون زگیسوی وشاقان تو باد آورد بوی | دم زباد دود عود و بوی بان لب آسمان
چون برابروی غلامان تو قهر افکند چین | لب ز ذکر هستی هر قهرمان لب آسمان
چون ز رای روشنت کسب ضیا کرد آفتاب | چون ز خاک درگهت حرز میان لب آسمان
هم از آن زینت بر جسد افروز داد آفتاب | هم ازین زیور بفرق فرقدان لب آسمان
کرد از نام همایون تو حرفی چند وام | ای بی کشش بر درفش کاویان لب آسمان
بود از نیروی آن گرفته ابر بکی | کردن ضحا در بند گران لب آسمان
تا ز دم دم از ثنای ذات پاک شهریار | زیور از شعر م بشعرای یمان لب آسمان
بر چراغ آسمان تا دود در جرم آورم | کله سمان پی شکن دخان لب آسمان
ترجمان وحی منزل نیست جز کلک مرا | وحی منزل بر زبان ترجمان لب آسمان
تا زبان بگشودم از نیروی مدح شهریار | هر سخندان را ز شرم من زبان لب آسمان
زین لالی تا گسستم رشته پروین مرا | از پرن پیرایه بر کلک و بنان لب آسمان
تا که مذکور است این در نامه نام آورم | دست بهمان را به نیروی فلان لب آسمان
باد مذکور آنکه از بیچاره کند چاکرت | روز هیجا کردن گردنکشان لب آسمان

دو آفتاب کز و تازه شد زمین و زمان | یکی بکاخ حمل شد یکی بگاه کیان
یکی مباشر آثار سیر هفت افلاک | یکی مکاشف اسرار ربط چار ارکان
یکی چراغ شبستان عیسی مریم | یکی فروغ تجلای موسی عمران
یکی نتیجه انوار قدرت ایزد | یکی خلاصه آثار رحمت یزدان
مطیع سیر یکی شد ظهور لیل و نهار | طفیل ذات یکی شد حدوث کون و مکان
ز خاره پر گهر آمد از آن دفاین این | ز خاک خار ثمر آمد ازین نتایج آن
فواید اثر آن بود مرهم جسم | رواج کرم این بود مفرح جان
از آن کواکب تابان همه کشیده کام | ازین مواکب شاهان همه کشیده عنان
هم از مآثر آن شاخ پر گل و نسرین | هم از مکارم این کاخ پر در و مرجان
ز فیض آن شده عالم چو عرصه جنت | ز عدل این شده گیتی چو روضه رضوان
غنی ز تربیت آن مدام سایل بحر | فقیر از کرم این همیشه خازن کان
ازین مدایح توام دلا خموشی به | که تا ز شرک نپیچی زبان ازین برهان
میان این دو چه نسبت یکی مشاهده کن | کزین کمال مشاهد شود ازان نقصان
یکی نظاره رویش ز چشم بارد اشک | یکی شمایل خلقش بجسم ماند جان
یکی لقای شتابش دهد شتاب بقا | یکی زمان حیاتش بود حیات زمان
بروی تابان بفروزدان چو از خاور | به رای رخشان بنشیند این چو در ایوان
چه رشکها که بر روی آن ز خاور | چه طعنها که زند رای این بطلعت آن
باین دقیقه مگر راه مدح آن پویم | که بوده بهر حدوث زمان این بیان
گزیده فتحعلی شاه آنکه نصرت و فتح | بظل رایت منصور او گزیده مکان
جهان گشای خدیوی که خسروان شد | به پیشگاه جلالش چو پیشکار میان

یگانه ملک ستانی که همچو بار خدای　　بوحدت آمده در ملک کشورستانان
زند بقلب یلان آتش از یسار و یمین　　چو آورد به یمین از یسار برق یمان
بخاک منتش رخ احرار دهر بجله گذار　　بخنجر آتش لب ابرار عهد بوسه زنان
ز فضل حشمت او محو کرده سیر سپهر　　ز عدل و رحمت او در نوشته دور زمان
صحیفهای مراسم برسم اسکندر　　صحیفهای موسم باسم نوشروان
فروغ آتش تیغش بدیده ابطال　　خیال آب سنانش بسینه شجعان
عیان چو شعله نیران بلجه دریا　　نهان چو لجه دریا بمشعله نیران
بروز عید همایون زمین تخت چو خواست　　زند تخت حمل تکیه خسرو کیهان
بحکم نافذش ار آسمان شد تختی را　　که چون سپهر بخورشید شد فروغ افشان
شبیه شمسه آن کشتی آفتاب منیر　　گر آفتاب شدی از فراز عرش عیان
نظیر پایه آن بودی آسمان بلند　　گر آسمان نه نگون بودی و نه سرگردان
بچرخ و عرش و بکان و بمهر چون نبود　　چگونه نسبت این تخت گوهرین کنم آن
بچرخ رفعت عرش و بعرش کوکب چرخ　　بکان اشعه مهر و بمهر گوهر کان
ز زرگران بدایع نگار زرین چنگ　　که ساحریست از ایشان بیان تبیان
چهار هدهد عرش آشیان در و گهر　　گرفته جا به یمین و یسار شمسه آن
تبارک الله از آن چار هدهدی که کنند　　بصد هزار سلیمان رموز ملک چنان
در آن دو پله اژدر مثال او ز دهن　　از آن بمعجز معراج منکران ایمان

اشارتی است که این تخت شاه شیر شکر　　که زیر پا سپرد فرق اژدهای دمان
بر آن سریر گهر دور سندی که بود　　پدید هر گهرش چون بر آسمان کیوان
دیافشاند بکمیت چرخ از پی زیب　　هر آن گهر که به پرورد در صدف عمان
نشست خسرو گیتی بر این تخت سعید　　صباح عید چنین بر فراز گاه جهان
مسیح وار چو جا شد چرخ چو خورشیدش　　بیک سپهر بما تا دو مهر کرد قران
چه مهر مهر جبینا بخشش کش نظیر　　چو مهر مهر جهانتاب تاج مهر نشان
بپای تخت شهی شاهزادگان جسته　　چو قدسیان مقرب بپای عرش مکان
همه بر اوج سپهر جلال بدر منیر　　همه بصحن ریاض کمال سرو روان
همه بفکرت و ادراک سالخورده و کهن　　همه بفطرت و اقبال خورد سال و جوان
تمام یوسف عهد و تمام عیسی مهد　　همه چو گوهر عقل و همه چو جوهر جان
سحاب برتر از انجم کسی ندیده و به یمن　　فراز این همه انجم سحاب درافشان
ز یکطرف وزرا در نظام ملک زمین　　ز یکطرف شعرا در ثنای شاه جهان
چو در جناب فلکسای موسوی ما روان　　که در رکاب همایون احمدی حسان
ببارگاه و شاقان نظم مجلس عید　　چو لعبتان بهشتی بجلوه گاه جنان
زمین بدر ثمین از نوال شاه زمن　　چو سطح چرخ برین پر کواکب رخشان
ز بوسه لب شاهان چو طعنها که رسد　　زمین حضرت او را بگنبد گردان
ز نقش چین جبین صحن خرگهش دارد　　عیان نگار رواخش موج آب روان

ز هر طرف برده اسکندری بعزم خضر | ز فیض خاک درش آب چشمه حیوان
چو سطح بارگه آیینه سپهر بچشم | ملون آمده از عکس جامه الوان
پرند پوش در آن هر کنار پرویزی | که اطلس فلکش گشته پروزدان
در آن بساط همای نشاط سایه فکن | اگر به بزم سلیمان صبور در طیران
بباد رفته در آن گنجهای بادآور | بجا که رفته اگر از کلیم گنج روان
ز شوق آنکه بجای درم فشانندش | بصبح دست فلک شد از آن ستاره فشان
ز شرم آنکه طبقها بگردش آید | بشام قرصه خور گشت از آنجا که نهان
گذشت آنکه بناچار بود صوفی را | بدلق ژنده مباهات و خرقه خلقان
گذشته شیخ ز دستار چون نمی نگرد | که داده بار گران در بهای رطل گران
ردا و سبحه ز کف داده و ثقل و می بگرد سلک | چه سود که بزاهد رسید ازین نقصان
ز جامهای زر اندود و جام زرین گشت | بسا قبای نگران آفتاب دلنگران
پی اشارت تحویل از اشارت شاه | گلوی نای غزلخوان و نای کوس نوکن
برون بارگه او وسیع میدانی | که آسمانش چو گو مثبت در خم چوگان
بصحنش اژدر شدر فغان تنین دم | ز لوتهای شرربار برکشیده فغان
در آن فضای زخمپاره های آتشبار | هزار دوزخ نقشیده در فضای جهان
کلیم وار هوا را شد از شراره آن | ید بیضا پر تو بیضا و پیکر ثعبان
زده ز اژدر آتش فشان بجای جهان | کشیده و بختی افلاک کوه بر کوهان

برای تهنیت عید قاطنین فلک | بباب کنین زمین هر یکی گشاده زبان
ز هر دیار طبقهای گوهر آورده | ببارگاه جهاندار حضرت سلطان
چو بود در نظر او بضاعتی مزجات | چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان
دمی ز دست گهرپاش شاه یافت زوال | چو ز آفتاب جهانتاب اختر تابان
رهی که بود تهی دست بر در افشاندن | جواهری که بماند بدهر جاویدان
بلی لآلی منظوم بحر طبع صباست | جواهری که نیابد ز بذل شاه زیان
غرض بطالع میمون بصبح عید سعید | قدم بگاه کیان زد چو شاه که دربان
نوشت کلک صبا از برای تاریخش | نهاد فتح شه قدم بگاه کیان
ز بخت تخت ملوکست تا طراز زمین | ز عهد عید سعیدست تا نشاط زمان
بلند باد چو این تخت بخت عالم پیر | سعید باد چو این عید عید شاه جوان

دم باد بهاری شد چو روح القدس در گلشن | وز آن شد مریم گلبن بعیسی شد گل آبستن
لباس باغ بوقلمون دواج راغ سقلاطون | جبال از سبزه میناگون تلال از لاله مینوگون
فروزان سوری و رعنا از دوحه خضرا | چنان کین لاله حمرا ازین فیروزه گون گلشن
شمیم بوستان دلبر نسیم باغ جان پرور | صبا را عود در مجمر هوا را مشک در دامن
کمان رستم از گردون نمایان گشته در هامون | سراپا گشته غرق خون چو روتین تن بیژن
کلالستان که در روی بود در بر تن همچنین ختنان | ز سبز ارنگ خنجر زد بهارش چاک بر جوشن

چمن چون بزم خماران مروق باده یاران — درختان همچو میخوران زیاری دست در کردن
می‌فشان ابر از لاله می‌الکین ساغر لاله — چو بربط سار در ناله چو ارغن زاغ در شیون
درختان همچو رقاصان چابکدست رقص افکن — عنادل چون نواسنجان دستان ساز دستان زن
زمینای سحابش داد صهبا ساقی دوران — زمستی شاهد گل چاک زد بر جیب پیراهن
فروزان گشت چون رخسار ساقی لاله نعمان — پریشان گشت چون دستار مستان خیری و سوسن
زمین آمد نگار آری از ابر آذاری — چو اقطار زمین از شهریار آسمان مسکن
جهان آرای جم ایمن که بروی رد رد تحسین — نگارد موبد برزین سراید کودک برزن
شهنشاه جهان خاقان که گاه مهر و کین آمد — به بزم اندر سیاووش و بروز اندر تهمتن
دهد دست گهر ریزش بایوان مخزن قارون — درد تیر شرر خیزش بمیدان جوشن قارن
فشانده و رسخن لعل گهر بارش در مخزن — شکسته از سخاوت دست در پاشش در مخزن
بحکم او نهد گردن بجوم گنبد گردون — به رای او خورد ایمان فروغ وادی ایمن
زسهمش مهر زود چون زن عیان با مکوس مغفر — زبیمش چرخ روئین تن نهان از تیغ چون آهن
فضای رزم در پیچا بچشمش محفل باده — خروش کوس در گوشش بگوشش نغمه ارغن
جهی از خاک پایت سروران را زیور افسر — زهی از طوق طوعت گردنان را زینت و زیور
ترا یاری زکس ناید بغیر از یاری ایزد — ترا منت زکس نبود بغیر از قادر ذوالمن
زپاست در کنام شیر شرزه گور را منزل — زباست در نهام مار گرزه مور را مسکن
فضای بارگاهت در حوادث دهر را ملجا — حریم آستانت در بلوا پی خلق را مامن

فضای

فضای بارگاهت آن ارم آمد که از جنت — دهد تشویر خاک پاک آن بر جنت لادن
حریم آستانت آن حرم باشد که از حرمت — فشاند بر حماش آسمان از اختران ارزن
عروس مملکت در حجله کام تو خوش بادا — بلی مشکوی شیرین خوش بود با شاه ارمن
به بزم دوستانت گر شکفته یابد لب پر نور — چراغ ماه دید از مهر روز افروز کی روغن
برستم باشدت مثنی بروز کینه اندیشی — بدشمن آیدت مثنی اگر بهمن بود دشمن
بود رمح تو در میدان یکی ثعبان برق افشان — بناکامی سپارد جان بکام اژدها بهمن
سپهر خسروی یار ظل ذیل لت شاد روان — عروس خاوری را نعل رخش لت او رخن
بمیدان خنگ گیتی گرد تو چون برق در جولان — بایوان دست گوهر بار تو چون ابر در بهمن
ضمیر عالم آرایت ضیاء الملک والمله — حریم عرش فرسایت معاذ الدین و الدنین
در دولت بحر را غیرت حرمت چرخ را خجلت — بنانت بذل را منبع بنانت فضل را معدن
در رفعت راز گردون باه آرد پرچم از رو — همدت را کشد خورشید غاشیه فاور بر رو
زشرح مکرمات شد بیانها عاجز و قاصر — زذکر مأثرات شد زبانها اخرس و الکن
در آن ساعت که در میدان زگرد موکب گردان — غبار فتنه بر خیزد بر زمین این کهنه پرویزن
شود بهرام و کیوان را در این ایوان مینا — زتیغ لعل گون برتن قبا پیروزه پیراهن
زبیم پیک پران زسهم صارم بران — نهد گردون گردنده به بند گردنان گردن
به بزم رزم سازد بر همی پیمانه هستی — یلان را گردش این مغفت
زخون پردلان گیتی عیان با حمله حمرا — زگرد گردنان گردون نهان در گرته ادکن

معصم تارک رمح از سر یلان شیر تاب
ملبس پیکر تیر از تن شیران پیل افکن

زکین کیوان غلامان خاره را آرنده بجا ده
زخون بهرام خویان خاک را سازنده بهر من

ز نوک ناوک پران ز سهم توسن گردان
روان برآسمانها جان نهان در خاکها بدن

چنان داند بلا را ستی در برکه هستی
اجل گردد چو ازید کو اجل گردد بپا بیخ خان

ز بیم آید درونها تفته و تابنده چون کانون
زکین گردد روانها تیره و تاریک چون گلخن

دران دریای طوفان زای خون بجای غسل
حبابی خنگ تنین خنگ شیر جنگ اهرمن

فروزان طلعت بید ایمان کرد ظلمانی
لبان جان جبریل از درون جسم اهرمن

سرا زاسر جنید ازی چو تازی ابرش از اسیر
یلان را جسم بگدازی چو رانی توسن از امن

بضرب گرز خون دل در آن هنگام هایل
زخشتان پهلوانان را بپالائی چو پالاودن

ز تیغ و تیر در هامون براری درد از اعدا
چو نار لاهب از خاشاک و برق خاطف از خرمن

کند از صدمه گرزت قران در خاک پا وان
بود گر خصم بر کوه قرین در رزم با قارن

ز تیغ و تیر در هامون غذای دام و در سازی
سر شیران پیل افکن تن پیلان شیر اوژن

نخست از مردم زابل برآمد بانگ آمنا
ز اعجاز شجاعت چون کشائی لب بمن این

بحمد الله در ایام تو خوب و زشت و نیک و بد
بیامیزد بدوران تو شیخ و شاب و مرد و زن

بهر گلشن خرامانند دست افشان و پاکوبان
بهر برزن نشسته باشند دستان بان و دستان زن

صبا باشد ثنای آن برون از حیز امکان
گرفتم نظم تو آمد بدیع و نغز و مستحسن

زبان بربند از مدح و ثنا دست دعا بگشا
که اخصر در بر دانا بود از مختصر احسن

بهکن

بکیوان تا بود عزت همین طالع میمون
بدوران تا بود ذلت زکید اختر زمین

محبان ترا بر گاه خرسندی بود منزل
حسودان ترا در چاه مسکینی بود مسکن

زمین طالع میمون و سیر اختر فرخ
سپهرت پایه اورنگ و مهرت گوهر گرزن

باز شد آراسته انجمن گلستان
یوسف گل شد بشاخ انجمن آرای آن

داور یاقوت تاج شد بزمرد سریر
ابر ز بهر نثار گشت جواهر فشان

داد بگلشن طراز لاله سوری و سرو
سود بهاون صبا عنبر سارا و بان

ابر بهاری کشید مطرد چینی پرند
برق یمانی درید پرده مشکین دخان

آمده از سبز کشت گنبد مینا زمین
گشته زاردی بهشت روضه مینو نشان

سرو شد افراخته لاله شد افروخته
زان قد خسرو پدید زین رخ شیرین عیان

گل شده یوسف بنظر دهر چو یعقوب پیر
باد بران چون بشیر پیک بشارت رسان

قمره با لحن خوش مطرب بزم چمن
فاخته با صد نوا عاشق سرو چمان

ابر پریشان خرام آمده عاشق صفت
ناله رعدش بدل آتش برقش بجان

از پی تسخیر باغ خسرو اردی بهشت
آخته از سبزه تیغ تاخته بر مهرگان

در طلب ضیمران سیم فشان نسترن
پیش رخ سرخ گل پای بگل ضیمران

ابر جواهر فشان پیل جواهر کش است
برق کجک زن بر آن بر بط پیلبان

صلصل و ساری بباغ آمده در رفع داغ
سنبل و سوری براغ خواسته از خفقان

بر لب سغدی لب ساز عود قماری بوز — باده رنگین بخواه مدح شهنشه بخوان

گردش گردون پدید کرد سه عید سعید — کار از آن سه عید زال جهان شد جوان

عید نخستین بنام آمده عید صیام — از مه نو کرده جام از پی عیش آسمان

عشرت سی روزگان فوت نشد سی روزه — بهر قضا روی خلق بر در پیر مغان

از گل و لاله حمل بست حلی و حلل — شد چو حجت حمل خسرو سیارگان

عید سیم دلپذیر عید جلوس ملک — بهمن دستان خرد خسرو رستم نشان

کرد ز بهر جلوس انجمن از روم و روس — شد فلکش خاکبوس شد ملکش مدح خوان

پادشهان صف بصف خاسته از هر طرف — تاجوران جابجا صف زده از هر کران

خسرو جمشید فر شاه فریدون گهر — تاج کیانی بسر بر سر تخت کیان

شاه سیاوش هوش ماه سکندر سریر — خسرو هوشنگ هنگ داور دارا نشان

طوس فر پرویز بزر کسری کاوس کوس — شیده پیران خرد تور تهمتن توان

بزم فیروز جنگ نوح در هوشنگ هنگ — قارن آرش خدنگ دارش قاآن کمان

سنجر انجم نگین خسرو گردون مکین — داور بحر آستین سرور عرش آستان

یوسف مصر جمال عیسی مهد کمال — حیدر شرع جلال احمد معراج شان

شاه منوچهر چهر   مهر — بر در او چون سپهر بسته بخدمت میان

در کنفش از حادثات آمده دار السلام — حضرتش از نایبات آمده دار الامان

چرخ سبک پا شتاب شد چو عنانش سبک — خاک گران پا درنگ شد چو رکابش گران

مشرق اقبال را ماهی و ماه تمام — کاخ اجلال را سروی و سرو روان

رفعت قدرش برید بال همای خیال — سطوت جاهش شکست پای سفیر گمان

شد چو ممالک نورد از ملکان خم گرفت — کشور ملک العرش کرد ممالک ملک جهان

بازوی او را معین دشمن او را کمین — غیرت او را قرین صحت او را ضمان

حیدر خیبر گشا مهدی دجال کش — موسی دریا شکاف عیسی گردون مکان

همت سکندر همال شاه سکندر جلال — ملک سلیمان مثال میر سلیمان نشان

مصدر نفع و ضرر زیور تاج و کمر — سرور جن و بشر داور کون و مکان

سوده بخاک درش ناصیه فغفور و رای — داشته در موکبش غاشیه خاقان و خان

بر درش از انکسار کرده فرید و قتار — در رهش از افتخار گشته دوان اردوان

یمن بمنیش برد حاصل مستورهم — لیس لیارش دهد مایه گنجورگان

بهره بر جود او آمده طغرل تکین — ریزه خور خوان او گشته قزل ارسلان

بچه ضیغم برید سطوت او از غزال — چنگل شاهین شکست صولتش از ماکیان

ای ملکی کز ملوک قدر تو ممتاز گشت — چون ز سها آفتاب چون ز مکان لامکان

مهر ترا هر سری کرده مکان چون خرد — حکم تو بر هر تنی گشته روان چون روان

حاجب صدر ترا خیل ملک در رکاب — رایض قدر ترا خنگ فلک زیر ران

جامه جود ترا اطلس چرخ آستین — قصر جلال ترا قبه عرش آستان

بر فلک احترام روی تو ماه تمام — در چمن احتشام قد تو سرو چمان

خوانده جلالت قیصر پایه گردون سپر
برده زجودت فقیر مایه گنج روان

کان کف تو سحاب ریخته در خوشاب
یافته زان شیخ و شاب بهره بسی بی‌زیان

خسرو کاوس و جم ناصیه سایان در
حاتم و یحیی و معن رتبه خوران خوان

با کف تو وقت بزم حاتم طائی بخیل
با دل تو روز رزم رستم دستان جبان

خرگه قدر ترا چرخ مقرنس رواق
درگه صدر ترا اترک فلک پاسبان

بخت عدوی ترا فتنه نکو همبرست
هر دو بمهد عدم رفته بخواب گران

دامن احباب را ای ملک ملک گیر
خرمن حساد را ای شه گیتی ستان

دست گهربار تو ابری و ابر مطیر
تیغ شررپاش تو برقی و برق جهان

هست سپهرت غلام کرده بکام خرام
گر نکند این چنین ور نبود آنچنان

بقلبش از کتف غاشیه آفتاب
بکمیلش از کمر منطقه کهکشان

در نظر همتت سهل بود کاو زند
کاه زتوران خراج کاه زروم ارمغان

کز پی تقبیل خاک آمده از چارسوی
قاصد فغفور و رای نامه خاقان خان

روز جدال و قتال روزی که از حملها
چرخ شود پایمال خاک شود چرخ سان

خیره شود گوش چرخ که زفغان و خروش
تیره شود چهر مهر که زغبار و دخان

کوس خروشان زند نعره چو رعد بهار
تیغ یمانی کند جلوه چو برق یمان

خنجر هندی برد خنجر هر رزم ساز
نیزه خطی درد پهلوی هر پهلوان

کاو زمین را کنند زهره دلیران ز گرز
شیر فلک را درند سینه یلان از سنان

معرکه چون انجمن خون می و ساغر مجن
تیر یلان باز آن نسر فلک با کیان

شیر علم بشکند ضیغم گردون کنام
زاغ کمان بشکرد کرکس چرخ آشیان

پرده گردون درد نعره رویینه خم
افتد گیتی شود دهشته آخر زمان

از اثر آن وغا سنگ حوادث قضا
بارد ازین منجنیق بر سر آن خاکدان

چون تو در آن روز کین جلوه کنی از کمین
برق یمان در یمین کوه روان زیر ران

ز آتش تیغت شود شعله دوزخ پدید
جنبش حیثیت کند شورش محشر عیان

در بر بازوی تو کوه شود کم زکاه
با دم شمشیر تو درع کم از پرنیان

شد کشی از نیام تیغ قیامت قیام
زال بگرید بسام سام بلرزد بجان

صدر سواران کنی چاک زسهم سبک
گرده گردان کنی نرم زگرز گران

نیزه تو با قضا گشته موافق ضمیر
خنجر تو با اجل آمده همداستان

افعی رمح ترا سینه دشمن مقام
طایر تیر ترا دیده خصم آشیان

چهر تو در روی زین مهر سپهر برین
تیغ تو در روز کین بحر و نهنگ دمان

تیغ تو آتش روز جنگ بگذرد از تنگ تنگ
خصم کرا زد بخنگ نه سپر آسمان

ای ملک دادگر آمده در خیر و شر
حکم قضا و قدر حکم ترا توامان

گرچه زیستی صبا بود بقا روان قرین
گرچه زرنج و عنا داشت بحجت قران

چون تو فکندی باوج تو خورشید لطف
از کرمت درگذشت فرق زمی از فرقدان

غیر ثنایت سزا نیست که گوید سخن
لیک چه پیچ منتهاست به که ببندد زبان

تا ز نسیم بهار سبزه شود مرغزار   تا ز سموم خزان زرد شود بوستان
باد محبت ترا روضه شادی بهار   باد عدوی ترا دوحه هستی خزان
بر تو مفوض کناد ایزد پاک از کرم   داوری وحش و طیر خسروی انس و جان

چرا انگلیس نباشد دل چرا خرم نگردد جان   که هم از بازی اختر که هم از بازی یزدان
بحسرت سوی جنت شد ز تخت خسروی [illegible]   بعشرت زیب مسند شد بقیصر قیصری خاقان
جهان شد جای دارایی که بودش عزم اسکندر   جهان شد ملک جمشیدی که هستش عدل نوشروان
اگر گردی ز بیم تیغ آن شیر فلک شیون   کند از ضرب گرز این کنون گاو فلک افغان
چو شد کاوس شد کیخسرو روشن روان داور   چو شد گشتاسب گردید ارشیر شیردل سلطان
ز لطف آن شدی گریان بزال زابلی نیرم   ز بذل این بود خندان بمعن زایده شایان
بناکامی شهادت یافت جمشید فریدون فن   بسلطانی سعادت داد دارای سکندر شان
زمان در گریه شد از سوک آن چون ابر در بهمن   زمین در خنده شد از سور این چون باغ در نیسان
بگردون رفته روح جم چو جسم عیسی مریم   بگیتی تافت چتر کی چو دست موسی عمران
روان آن فراز چرخ چون پرتو فکن بیضا   سنان این بدشت رزم چون نیش فشان ثعبان
اگر شاهی سخا پرور چو جان رفت از این کشور   ز سلطانی کرم گستر بجسم عالم آمد جان
گران را بحر جود آمد چو بحر فکر بی ساحل   مر این را دست احسان شد چو دست وهم بی پایان
شهنشاه کهن چون کرد میل سدره طوبی   جهاندار جوان آراست صدر مسند و ایوان

ز گرز آن کمرگر شد بفرق سروران مغفر   ز تیغ آن قبا آمد بجسم پردلان خفتان
بجنت رفت دارای جهاندار جهان داور   بشادی خواست خاقان فلک ملک ملک دربان
ز خاکپای آن گر شد عبیر سنبل حورا   ز گرد رخش این گردید کحل نرگس غلمان
گر از فر فریدونی تهی شد حوزه عالم   شد از چهر منوچهری منور ساحت کیوان
با عدا باد گرز آن چو فوج عاد را صرصر   بدشمن آب تیغ این چو قوم نوح را طوفان
عنان کی سبک شد سوی [illegible]   رکاب این گران شد سوی هفت اقلیم [illegible]
شد آن بر گنبد مینا بسیر روضه مینو   زد این بر ذروه شاهی علم در عالم امکان
ز اورنگ شهنشاهی و ایوان جهانبانی   ملکشاه زمان چون رفت آمد سنجر دوران
فتادی گر ز بارا از سهم آن دم مهره   برآمد شرزه شیران را ز بیم این ز دهن دندان
نصیر دین و دولت کرد در باغ جنان [illegible]   ظهیر ملک و ملت داد بر ملک جهان فرمان
گر آن زد پنج نوبت در سه طارم گردون   نهاد این چار بالش بر بساط گنبد گردان
چو کسری را انوشیروانی [illegible] شد شبستان هستی   سلیمانی ز ملک فارس آمد فارس میدان
بمجلس عفو ایزد باد آن را باد با [illegible]   بگیتی شیر گردون باد این را شیر شادروان
غرض شاه کهن چون شد بسوی گلشن جنت   شد از شاه جوان عالم بسان روضه رضوان
رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش   ز تخت آقا محمد خان شد و بنشست بابا خان

بچاه باختر چون یوسف خورشید شد پنهان   زلیخای فلک را اشک انجم ریخت بر دامان

نهان شد رومی رعنا بر کافور گون دیبا / عیان شد هندوی زیبا به پیکر نیلگون کیهان
شد از این باغ مینون نهان این لاله روشن / شکفت از صحن این گلشن هزاران نرگس فتان
چو رفت این ترک غارتگر بسوی کشور دیگر / سپهر جوهری گوهر ز انجم ریخت بر دامان
بر آمد ناگهان از در یکی هندو تنی دلبر / هزارش رشته گوهر طراز زلف مشک افشان
بروی این سیه طارم عیان شد هر کجا انجم / چنان از اشک کرده گم عذار عاشقی از هجران
عیان دیدم درین گلزار رعنا یک سیه گیسو / هزاران سیم پیکر لعبتان عنبرین چوگان
بدست کینه هر یک بهر تن خورده صد خنجر / ز شست فتنه هر تن بهر تن مانده صد پیکان
سپهر از ماه و انجم ثانی جولانگهی آمد / که بر روی پی سپر آمد سمند سرور دوران
شهنشاه کرم گستر سپهر جاه را محور / خدیو معدلت گستر جهان بکرم خاقان
فلک قدری که معمار قدر بنهاد از قدرت / ز رفعت پایه قدرش فراز طارم کیوان
جهانداری که بهرامن کور و رحت آمد / ز کام گرگ و ضیغم کاز قهرش کشته دندان
جوان بختی که در این گلشن جان پرور دلکش / نهال قامتش را از آب جان پرورده ابر نیسان
جوان طبعی که چون ابر کفش گوهرفشان گردد / شود هر بینوایی بی نیاز از گوهر هر کان
خردمندی که چون در بزم دانش گستر آید / نیاید عقل پیرش در نظر چون کودک نادان
سرافرازی که در خم کمند خم انجم دارد / بگاه کینه چون گردون گردان گردن گردان
بزم و رزم ابر دست و برق تیغ او بارد / گهر چون ابر در بهمن شرر چون برق در نیسان
شکافد تیغ او بر سر سران را همچون مغفر / بدوزد تیر او در بر یلان را جوشن خفتان

ز قهر و لطف مستعجل گداز دو جان و سوز دل / از آن آسان شود مشکل ازین مشکل شود آسان
از آتش خصم تا بدر که باشد کاه هستی او / بگرز و برز چون برزد نه لشکر و رای جوان کیهان
باحسان و سخای وی بگیتی هرگز آید نی / کریمی از بنی طی یا جوادی از بنی شیبان
بگیتی چار چیز آمد خجل از چار چیز او / ستایش مر خداوندی که داد این چار از احسان
ز فرش فر افریدون ز عزمش عزم اسکندر / ز دانش رای کیخسرو ز عدلش عدل نوشروان
بود کز لطف و قهر و خلق و بزم او شود ظاهر / سزد کز رای و قدر و حلم و عزم او بود حیران
زلال چشمه کوثر شرار شعله دوزخ / شمیم ساحت جنت فضای روضه رضوان
فروغ نیر اعظم علو پایه کرسی / قرار مرکز ساکن مدار گنبد گردان
بدفترخانه هستی بود رد و قبول او / ممیز قضا توقیع و فرمان قدر عنوان
گران مقبول رای افتد دهد توقیعش از اجرا / ور این مردود طبع افتد کشد خطش بر بطلان
ایا ترک فلک خرگاه قدرت را یکی چاکر / الا هندوی گردون بام قصرت را یکی دربان
اگرچه ساحت عزت را شد منزل و ماوی / ولی قصر جلالت را بر اوج آسمان ایوان
چگونه شرح احسانت توان بنوشت در دفتر / چگونه ذکر انعامت توان بنگاشت در دیوان
که هم دریای احسانت چو بحر فکر بی ساحل / که هم بیدای انعامت چو دشت وهم بی پایان
شود گر باد لطفت بگذرد بر ساحت دوزخ / شود گر برق قهرت در جهد بر روضه رضوان
شرار شعله نیران زلال چشمه کوثر / زلال چشمه کوثر شرار شعله نیران
ثنا بد جرخ سرکش بنده ات را روی از طاعت / نه پیچد دهر توسن پا کرت را گردن از فرمان

وگر نابد شود از زخم تیغ منفصل اعضا وگر بیچه شود از ضرب گرزت منقطع ارکان
چو زد چون شیر پیکر رایتت را باد در شقه رسد چون پیل پیکر مرکبت را نوبت جولان
در آید لرزه شیران را ز سهمش لرزه بر اعضا در افتد زنده پیلان را ز هیمش رعشه بر ابدان
ز نعل مرکبانت گاه تک سیماب سان خارا ز تیغ خون فشانت وقت کین شنگرف گون سندان
بخجلت مهر تابانت بود از شمسهٔ رایت بغیرت شیر گردونت بود از شیر شادروان
بسوزاند بجنت برق قهرت سدره و طوبی برویاند ز دوزخ ابر لطفت لاله و ریحان
بایوان جام صهبایت یکی پرتو فکن بیضا بمیدان رمح جانسوزت یکی آتش فشان ثعبان
خوی افشان باشد از شرم بنانت ابر در دوران سیه روز آمد از رشک بنانت چشمهٔ حیوان
که جود و سخا باشد کفت معدن دلت مخزن که بذل و عطا آمد یمینت یم یسارت کان
هم از انعام عامت در جهان خورسند هر مسکین هم از معمار عدلت در زمین آباد هر ویران
نیم من در شمار آن که مدحت در شمار آرم تواند آنکه بشمارد شمار قطره باران
گر از تشریح اخلاقت شوم خاموش معذورم که آمد شرح اوصافت برون از حیز امکان
کنم ختم سخن را زین غزل تا هر کسی داند که در نظمم به نیرویت غزل پردازم و مدح خوان
چو فریاد و فغانم ره ندارد در دل جانان کنم افغان ز فریاد کنم فریاد از افغان
دلم در سینه نالان بود چون یونس از ماهی تنم در کلبهٔ احزان بود چون یوسف از زندان
گرفتاری به بند تو زهی دولت زهی قربان رهایی از کمند تو زهی حسرت زهی حرمان
بود کوی تو ام مقصود اگر دیر است اگر کعبه بود عشق تو ام آیین اگر کفر است اگر ایمان

گدای کوی دلبر را گدای کوی صد قیصر اسیر بند جانان را اسیر بند صد خاقان
حدیث جنت و دوزخ بگو با عاشق واعظ که باشد جنت عاشق وصال و دوزخش هجران
تنی کانجا نه رنج از عشق دارد رنج بی راحت دلی کان را نه درد از دوست از درد بی درمان
صبا زد نقد جان خود نثار پای جانان چو خضرت گر سر باشد هوای عمر جاویدان
گدازد تا بدام از هجر تن فرسای دلبر دل فزاید تا مدام از وصل جان افزای جانان جان
گدازد جسم اعدای ترا پیوسته از هجران فزاید جان احباب ترا همواره وصل آن

دو عید میرسدت ای ری از یسار و یمین یکی ز ماه سپهر و یکی ز مهر برین
چه عید عید صیام از هلال چرخ مکان چه عید عید ورود از خدیو عرش مکین
یکی بروضهٔ شها نمایش بنیان یکی بروضه جانها فزایش تزئین
لب و رشاهد ترسا چو زاهد ترسان لب و کودک برزن چو موبد برزین
بهر چه نعمت و نازی ستوده ملک ارزان بهر چه فر و شکوه ای خجسته کشور زین
بهر گرنج دبستان چو کاخ کالجر بهر سرای سپنجی چو قصر قسطنطین
بباغها مورد بارگاه ختا بکاخهای ممرد نگارخانه چین
ز شرم آب زلالش چو ارتش تسنیم بکام اهل جهان چون مر انگبین
صدای شهپر جبریل راز گوشهٔ عرش بگوش رامش آن به گه تا زبام طنین
هزار برج مشاهد مشاهدت بحساب نشیب کنگرهٔ یک فراز چرخ برین

چه روضه که زایزد تراست رتبه جنان / چه عرصه که زیزدان تراست پایه چنین

اگر ز فرقدت صاحبقران دین پرور / بماه و نجم شدی با هزار ربح قرین

که باز سوی ای ری سپاه باز آور / کنون شوی بر جهین مژده رهین درین [غلط]

که باز سوی تو ای ری سپاه باز آور / دیت بفر شهنشاه شد چه فروردین

ز جنگ روس که بد رسید در هر انجمنم / ز شیر پرده رایت جگر بشیر عرین

رخ آورد بتو باز اسب شاه پیل افکن / پیادگان رکابش سواره چون فرزین

دو شاهزاده شیر اوژن نهنگ آویز / که در هزار قرانشان ندیده چرخ برین

شکسته ناخن هر تن هزار سد سدید / کشاده خنجر هر یک هزار حصن حصین

هزار دختر خورشید رو اسیر شکنج / هزار مادر کافر مو قرین انین

بجسم پیلان کام هژبر کرده مغاک / ز خون شیران خاک نبرد کرده عجین

دگر ز پیکر مردود گرز کوه آب / شوند جوشن و زین بارازان و خرزین (?)

ز خون خصم دلیران دگر غنیمه گرای / پیاده یار نکویان دگر مشاطه گزین

ز بسکه غالیه آید گرانبها ز تتار / چه طعنها که زند از مشک هر رشین

پیاده باد ز یاران پرده کی قارون / چه شیخ فالک باز و چه زال فال گزین

برابروان مقوس یکی کنار دلیل / بزلفکان مجعد یکی فراز جبین

هزار لعبت خورشید روز گوشه بام / دو گوش داده ببانگ نشاط کامد این

بیاد شیران آهو وشان بپای نشاط / بهم رشته زکاوزین سرون سرین

هزار ماه مسلسل ز زلفکان چینی / ز روی مهر مطوق ز بازوان سیمین

ز موی شوی همی بنگری انوشه روان / ز درع باز همی بنگری کشاده جبین

یکی بسنبل پر پیچ و تاب کرده زه ای / یکی بفندق بچاده رنگ زاید چین

دگر بفر فریدونی آفتاب ملوک / ده زنار کف خنصر طراز تاج و نگین

طراز خطبه و سکه شکوه افسر و گاه / نظام دولت و دنیا قوام ملت و دین

ابو المظفر غازی / که هر کهین درش خواجه جهین نوئین

ز مایه اش چو کند ارم بشرم روح القدس / ز پایه چو سرایم برشک علیین

چو او ز مهر سر آید فلک ملک حضرت / چو او بخشم گراید جهان جهان تحسین

شکوه لشکر خود بنگرد چو گاه جهاد / در آرروی چنین است جان سدر حصین

صفی که او ز هژبران صفدر آراید / بروز کارد بدیاد در صف صفین

بگرد هستی به گوهران به پر خنگ / زده به تیره پروین گرا کوان پرچین

تنی ز پرده و پرچین او زرسته بجان / بلی رها شوان شد ز حلقه تنین

به پیش برق پرندش به تیره کرده نبرد / بر صهیل سمندش به بهین عرصه کین

فروغ مهر فلک ماه جادوی نخشب / نوای صور دویم بانگ بربط رامین

بوم روم فرود آتش دشنه و خنجر / بر زم روس غریو آتش شده و در غنین

گوانش رزم گرا لیک در در خار زم / یلانش پاره فکن لیک درد صفین

بنزد قدرش ماه از فلک انوشروان / به پیش جاهش خور ز آسمان گشاده جبین

بلی مسدس موم است چون فلک بکس
بلی مشیمه مام است چون جهان بجنین

بغیر چشم خدا بین مبین بمنظر او
که او ز فر خداوندی است پیش بین

نه جز ز دین نبی راز کوی لیل و نهار
بجز براه خدا کام نزل شهور و سنین

عروس ملک در آغوش خسروی تسلیح
که گوهران پرند آورادش کابین

زهی خدیو مؤید که گرد موکب تو
طراز چتر نیال است و فرق تاج نگین

چه نسبت است ترا با سکندر و دارا
که او ز آینه بزدود زنگ و تو ز آیین

در آن زمان که کمانهای سخت دم نزند
شود گشاده ز ترکان شخ کمان زه کین

خدنگهای شرربار پرفشان ز هوا
شهاب وار بآهنگ دیوهای لعین

ز سم ختلی گردون خرام کیهان پوی
شود لطیفت گردون بدل طبیعت تمکین

ز گردهای گران سنگ در فراز سپهر
نجم چه موس زمیزان آسمان تا بهین

هزار برق یمانی بجز من جا نها
ز تیغهای فروزنده در یسار و یمین

خروش شیران در گوش پردلان شنید
کمند یلان در چشم گردنان تنین

شکسته کرده یلان ز گرز و ناج
دریده سینه شیران ز خنجر زوبین

ز دست سینه فروز و نشسته جوشن سوز
ز حلقه حلق گرای و ز ترک زین آرین

سنان کیوان سوز و خدنگ خاره گذر
کمند تنین پیچ و پرند زهراگین

بخشم کوکب کوب و بناله آهکه مزن
یکی با بانگ درشت و یکی بصوت حزین

در آن هزاهز کین ای تهمتن غاره
برآوری ز کمین کام ترکش گردون زین

ز آفتاب پرند آور آوری ز کوان
هزار پر کله جفت خاک از پروین

ز لبس برآوری از جان آتش دود
شود بدوده خود موبه کرنیای چین

چو آن تکاور تازی بجز ان تازی
شرنگ مرگ چو شکر بکامشان شیرین

صبا بثنای شهنشاه ختم کن بدعا
که بر دعای تو خاناده بر سروش آمین

همیشه تا که بود ماه را فروغ از مهر
مدام تا که بود چرخ را ز مه تزیین

برای دارا شهزادگان اهل جهان
ز روی خسرو بر تخت خسروی آیین

ز روزگار بد اهزا عید چنان
ز شهریار گیتی هزار عید چنین

عید است و شاه رستان بر گاه ماه را آستین
دارا عیان در استان دریا نهان در آستین

عید است و دولت غازه گر سالی جمال فتح
شاهی که بر این خاک در امروز شان ساجدین

عید است و شاه ذوالجلال از فر و فال لایزال
آراسته اورنگ و نیال افراخته بهیم نگین

عید است و عشرت را بقا بر درگه شه رهنما
در دم نوای مرحبا بر لب سرود آفرین

عید است و دارا را بدر رادان گیتی بر
تا بنگری لکشریف زر تا بگذری دیبای چین

عید است و فر کر بر نگار راز بادشاه کامگار
اورنگ شاهان در یسار آهنگ شیران در یمین

عید است و شاهان جهان گویند در این آستان
برخواست بانگ باران خنشته شاه بهین

عید است و از نوبت سرا زاوای کوس و بانگ نای
در کاخ هفت اختر صدا در طاس گردون طنین

عید است و بر تخت شهی آن بخت خسرو فرهی
گردون به بخت او رهی اختر به بخت او رهین

از مهر و مه خرگاه جم آرزم گلزار ارم — مهری بگیسو خم بخم ماهی به برجم چین بچین
شهزادگان خورشید فر پر کله بروین سپر — بر جانشان پا تا بسر در آفرین جان آفرین
بر زآسمانشان پایگه بل آسمانشان خاک ره — دیدار رشک مهر و مه گفتار زار داود دین
هر مخزن و هر مان زر بر گاه چون بندند کمر — هر باره و بدرود در برباره چون بندند زین
بر شان چو معن زایده گوید ز بذل مایده — چند چو رنشان فایده کرد ز نهر ان نگین
کشور مهان پا تا بسر زیبا ز دیباهای زر — با مایه گوهرشان ز فر پایه بهر طین شان
در خرگه شاهنشهی بر پا سراسر چون رهی — تا هر چه بینی فرهی در عرصه هر یک جبین
خاصه سخن آرای مرو از چهره بالا مهر و سرو — آن سرور آرادی تذرو آن مهر امردی قرین
شه را همین بر آستان بانشه سرایان آسمان — گوهرفشان بر آستان چندانکه شه از آستین
فضل و هنر آب و گلش آسان از آن هر مشکلش — گنج جواهر در دلش گنجور قدرت را امین
در پیشگاهی کآسمان بنهاده سر بر آستان — عکسی از آن باغ جنان فرشی بر آن باغ برین
شاهنشه فرخنده خو با صدر اعظم راز گو — گلبرگ رو کافور مو آن پس گران مایه متین
برحسب سان خورشید سان در صحن این درگاه جا — چون پور سر بر جا چون راد را دامن متین
دارد ز فر این و آن مهر و کله مهر روان — منشور آن نوشیروان طغرای آن یا طغرل
کار آگهی فرخ لقا از آن صفا مانده صفا — بر رنج درویشی دوا بر گنج سلطانی امین
برتر ز گردون پایه اش افزون ز انجم مایه اش — زین دو همین پیرایه اش روی نکو رای رزین
در بارگه بر سرکشان آذر کشان شه فرقشان — از جامه آن گوهرفشان از پایه این گردن کشان

زیب بساط شه نشاط آری نشاط و انبساط — اطفال معنی را قماط از کلک وا زجرا مکین
هر طفل معنی کآورد گر بخروش از جان خرد — مدهوش چون بگذرد ناقص ثمن منثمن ثمین
چون زامر شه زرینه کلک آرد جواهر سلک سلک — آن را انواع ملک و ملک این را نماز آن و این
بر طرف سیمین آبدان زرین لب اطفی روان — نه طاس مینا گون بدان نه گوهر اکلیل نگین
در ساتکین ها جا بجا تا خط ازرق با صفا — نوشین کلاه مشک سا شیرین شرابی آنچنین
هر سو و شاقی دلستان با ساغر شرب روان — در شرم از آن باغ جنان در رشک آن ماه متین
در آن همایون انجمن ترکان بر آتش جان آن — غلمان و فکر اهرمن تسنیم و ذکر پاکین
بر ابط نوازان بر بری سحار در رامشگری — در چشم فتان ساحری از چهره ارکان دین
لولو وشان سیمتن با باغهای پر سمن — مشکین کمندی پر شکن با شاخهای یاسمین
چنگی و نیر نگش نگر چنگ خوش آهنگش نگر — هر چنگ بر چنگش نگر با میهد و شرح ازو
آن نازنین نوشخند از چهره و چنگ دلپسند — از رنگ نقش را مجند از دم چنگ آهنین
پیلان چو شد در نفیر از کوه تن دریای قیر — از عاج دندان جوی شیر از شیر زهر آذرگین
اندام ها ابل آسمان خرطوم پیلا کهکشان — در دشت چون کوه روان در کوه چون باد بزین
هان ای خداوند نظر از حکم شاه شد فر — هم کوه در چنبر نگر هم باد در زنجیر بین
میدان در باغ جنان زین انجمن دای جنان — زهره آن مام آسمان باغ جنان از آن چنین
در آن بهشتی انجمن آتش فشان دوزخ فکن — چراغهای روی تن جرارهای آهنین
آن مور تن تنین همی زنبور زاد کین همی — زو ارژدر بر زین همی در جان اژدرها برن

زان ذره زین زره کان اژدها زاید فره   هستی گره اندر گره در کار هر حصن حصین
برق دخانش در هوا از نور سرخ وارد ها   یا ترک و زنگی از دغا در هم فتاده خشمگین
لیک از الم رنجور من زار در حسرت دور من   در آن شب دیجور من زار از غم رنجور حزین
دیوی مرا رهزن همی از سردی اهرمن   من کور و آن دزمن همی چون دیو کرد از کور من
کز در درآمد ناگهان پیری ز سادات جهان   کای سخت جان برخیز هان ای ست
گنج سعادت را بری چون گنج   تو کور کورانه چو دی خواهیش زان خوش
از پند پیر پرخرد آگه شدم از نیک و بد   ناد ان دون نادان رد حبل القرین نعم المعین
زاهنگ ره با فرهی بر باره زین برزدهی   اگنده خو دندان تهی لاغر میان فربه سرین
برق زمین پو چون زمان کردی ز آتش آسمان   آن در تگ چون کمان من در کمین چون نقش
راهی بهر کامش اجل درمانده چون خر در وحل   از بیم دزدان دغل از سهم دیوان لعین
پایان بری از بخت که سود جبین بر جاه و جای   دیدم بهشتی خاک ری از فر شاه فرودین
هرسوی از باغ و چمن خوش نازنین کش ارغوان   باکوهر طوبا بهمن با طینت فردوس طین
خرگاه جم افراخته خسرو چو جم بال آخته   گیتیش برنی ساخته گردونش خاکی جرعه چین
بس گفتهای پهلوی کز آن کهن یا بد نوی   در بارگاه خسروی از هم نوایان متین
من نیز زین زرین قلم کردم کمی خدمت رقم   این تلخ و آن شیرین بهم چون از پدر
راوی برسم باستان بر ابر خسرو داستان   شاه آفتاب راستان کاه آسمان راستین
مشعلشه کش بر راه آهنگ مهر و روی ماه   افلاک در پر کلاه آفاق در زیر نگین

زد تکیه تا بر تخت جم آن احمد جبریل دم   خانه ملک عجم آسوده آمد از حنین
در ملک ملک لایزال امثالش انبار محال   از ذات پاک ذوالجلال اجلالش آیات متین
در کان و یم برگ و نوا سیمرغ دان و کیمیا   این را امین آزا کوا آن پیار این المین
درگاه شه خرگاه جم باشد پس پشت شاه هم   این را جلوه خان در حرم آن را جلودار کمین
تیغش بکف کشورستان کلکش زدم گوهرفشان   گریان اجل خندان چو آن خندان اجل گریان این
عزمش چو ره پوید بپا از پس قلم روز قضا   لنگان چو پیری با عصا پویان چو طفلی بابرین
روزی که از مار و دسر جرارهای چاره   آید ز هر جا جان شکر گردو هر جا دلنشین
اسفندیار از هیچ روی یکه را از آن اندیشه کی   چرخ دو شاخ او سپه تیر گزین او گزین
گرفارن آید شیر جنگ آهنگ شه جوید بجنگ   از زخم گرز گلاو زنگ ارد تقار و فش قرین
با شاه ناسازان همی گر نازی تازان همی   دیدیم بس نازان همی روباه زوس آن پوستین
گر از جفای آسمان زین پس چون برق یمان   هر سو خدنگی در کمان هر جا کمانی از کمین
امروز دارای زمن کش آفرین بر جان و تن   در شش جهت با مرد و زن بر هفت اختر صد جبین
یا پادشا را هان صبا پرایه ده از دعا   تا آید این از آسمان روح الامین آمین
تا از سر ای صاحب خرد سعید شود   این نکته روشن ترسرد لعبی جوشن از نقطه
در کام خصمش از فنا پیوسته   در جام یارش از لقا همواره نون و او
تا عید آغاز بهار آید ز دور روزگار   ایام سال شهریار از رم ماه فرودین
آوازه اش چون ماه و مهر آوازه کوش   امیش از دولت شهور اندیش از دولت سنین

گشت زاغ شب چو از بنگاه مغرب پرفشان   بست باز روز را بر پر سیمرغ آشیان

شد زمین چون پر زاغ از باختر تا خاختر   شد فلک چون چنگ باز از قیروان تا قیروان

یا چنان یا بی رکرد موکب خسرو چنین   یا چنین یا بی ز دور دوری دارا چنان

قیروان یا اختر من قیروان از دود آه   آسمان یا دامن من پر گهر رشک ارغوان

یا مگر با بخت محرومان زمین شد متحد   یا مگر با روز مهجوران زمان شد توامان

هر کسی سرخوش در آن شب با طرب فی بزم کوی   هر تنی خرم در آن شب با حریفی کرده ای

غیر من کز هجر بودم جان و جانی ناشکیب   غیر من کز درد بودم جسم و جسمی ناتوان

از سرشک چشم من کاوزمین والحذر   از سهام آه من شیر سپهر والامان

من ز درد هجر در افغان که فراش قضا   دامن این لاجوردی خیمه برزد با کهان

رخ بچاه باختر این زاغ قطران فی نهفت   شد ز کوه باختر این باز زرین پر عیان

ناگهانم پیکی آمد چست چون باد بهار   نامه زیب معنیش نغز چون دُر یمان

نامه خطش چو خط دلستان دلفریب   نامه رازش چو راز دلفریبان دلستان

نامه نه از اختر تابان سپهر اندر سپهر

نامه نه عود قماری قافله در قافله   نامه نه مشک تتاری کاروان در کاروان

نامه نه جوق غزالان حرم را جلوه گاه   نامه نه فوج تذروان ارم را آشیان

گرچه نقد جان بپای بخشش نزدیدم ولی   گنج دادم شایگان و جان گرفتم رایگان

برگرفتم مهر مهرآسا ز عنوانش بمهر   گوی شد پر عود و عنبر کاخ شد پر مشک و بان

گشت چشمم با کمی فرخ قصیده مقترن   کز بلندی کرده بر شعری شعرا اقتران

شهسواران کنایاتش رکاب اندر رکاب   خسروان استعاراتش عنان اندر عنان

کلک زرین برادر یا خداوند مهین   ماند از نامم در آن سیمین ورق کلکش نشان

همچو نام نامور تابنده چهر او حسن   همچو چشم مهوشان فرخنده بخت او جوان

آن قضا رایی که بنهادست معمار قدر   پایه قصر جلالش از ورای لامکان

آن سرافرازی که بهر خارش نقاش صنع   بسته در این کارگه نقش وجود انس و جان

روزگار از امتزاج صفت خوی او جان   کی تواند او رسد او را قرین در صد قران

ای خداوندی که کیوان راست در تعظیم سهم   طفل شادروان ایوان جلالت طیلسان

ای باستقلال در ملک خرد فرمانروای   ای باستحقاق در اقلیم دانش قهرمان

آستان آسمان سای تو باد دار السلام   بارگاه عرش فرسای تو باد دار الامان

زایرانش فارغ اند از ناسزات روزگار   ساکنانش ایمن اند از حادثات آسمان

هر که بد روی تو رای او و کین پرده دار   هر که بر رای تو روی او و پا بر آستان

چهر او گر مهر روشن تنگ روی تیره خاک   پای او گر خاک تاری فرق فرقدان

آفتاب حضرت یا مرهای سیم و زر   آسمان و در کهت یا گنجهای بحر و کان

آن دهد زیور برخود را بزرتاری زر   این کند زینت تن خود را به نیلی پرنیان

تا مگر بخشی کوی چاکری در بارگاه   تا مگر بینی دگوی بنده در آستان

آتش عشقم بدل افروخت آن شیرین نگار
کامد آن از دوده کلک تو و سحر بیان

سوی خرگاه نگارین تو پوییدم ز شوق
بو که آساید دل از هجر که نیستم زان مکان

مه تو چون دیدم که از اندوه آن نگارین باز گشت
هر نگارش را چو من بند خموشی بر زبان

اینچنین گفتم بدان از دلنوازی یارکوی
اینچنین گفتم بدان از مهربانی مدح خوان

کاین همایون آسمان کامد زمین را آفرین
از شکوه آستانت طعنه‌ها بر آسمان

عالمی کانجا فرازت کوه بر دوش خرد
کشوری کانجا نشیب جاده در راه گمان

عقل را در جاده آن ابتلا در ابتلا
وهم را در خطبه این امتحان در امتحان

صفحات را از نگارین عرصه‌های جانفزا
خرگهت را از نوا این پرده‌های داستان

نغز بسته نقش کین مانی بسقلابی زند
خوش زده پر زنگ خنگ اندر بخنی بر زبان

جوقه اندر جوقه جوشان مرد بارو پیر گرز
کله اندر کله پیچان گرد با شکیل دخان

پی تنازع شرزه شیران را حسام اندر حسام
پی تخاصم زنده پیلان را سنان اندر سنان

چشم گیتی را سیل از بس غبار اندر غبار
گوش گردون را صمم از بس فغان اندر فغان

این غلامان را نفس کش از کلو کسل نفس
آن خروشان پی زبان کش از قفا کش بر زبان

جان معتوران خاشیت غضب با پی در زم
نای مجروحان ... نغوان

گر نه فردوس از چه در صحنت نگار بزول
گر نه جنت از چه در باغت بهار بی خزان

پرده اندر پرده ترکان ختا از بهر کار
حلقه اندر حلقه خوبان ختن از بهر آن

در تماثیل تو جانی و در آن جان عقل چه
در تصاویر تو جسمی و در آن جسم چه جان

از ره

آتش سردت بکانون فهمی ارین غضب
آب خشکت در شمر تنین همین آسمان

در تو خوبان ممثل یا بهشت اندر بهشت
در تو ترکان مصور یا جنان اندر جنان

هر چه در اختر فروغ از چهرگان شاه چشمشین
هر چه در عنبر شمیم از زلفکان شاهد خیان

هر کجا آید معاین لمعه لمعه نور و نار
هر کجا مولا مشاهد توده توده مشک و بان

من در این بایا در ربت گاه چشم و ...
من در آن از فرجاهت گاه روی تابان

گر بیان منطق من در سؤال از آن بگر
که زبان حال آن در پاسخ من در بیان

من سراپایان کانیک انیک نامه آواره داد
او خروشان کاری آری مژده من نقد جان

ای که از جان تو در و انگمان و اداث
ای که از چهر تو حیران آفتاب و آسمان

تا جدا ماندم ز گلزار وصالت شاه هم
چهر کاهی چو خیری اشک خونین ارغوان

تا نهان گشتی ز چشم از چشم خون پالای من
صد هزاران چشمه خون شد بدامان ط

گرچه مالامال باشد ساغر از غدر ...
لیک چون هیچ اجا جم پی توانی عذب البیان

نه هوای نارپستان نه غم سیب زنخ
چون توام که چهره ام اشکی اشکم نار دان

من چنین در مهر تو ای مهرپرور با گل
تو چنان بر جای گنهای خوب گوهر جگر آن

من چرا دل ناتوان دارم که بفتاری ...
هم به نیروی تو دارم کیفران تو آن

هم قسم بر خاک پای شه که فرتاج مات
گر تو خورسندی ز من من نیز هستم شادمان

تا برد باد خزانی زینت دشت و چمن
تا دهد ابر بهاری زیب باغ و بوستان

دشمنانت را خزانی باد یارب پی بهار
دوستانت را بهاری باد یارب بی خزان

باد اعدای ترا دردی و درد جانگزای / باد احباب ترا عیشی و عیش جاودان

شد زمین و آسمان امن و امان / از چه از داد شهریار زمان

بو المظفر شهنشه غازی / ذو المعارج خدایگان جهان

آفتاب جهان بطلعت و رای / کدخدای جهان بسیرت و سان

تاجدار جهان ستان دارا / ملک بخش و ملک شکن خاقان

نام مهتعلی سهش بر زر / لیک شاهنشه جهان بربان

امن و تیغش حکایت می و شیر / ملک و دادش علاقه تن و جان

چون که رزم فرزین همند / چون پی داد رنجگاه کیان

پی سپارش هوش افکند / پیکارش جان نوشیروان

چون گروهش گران کنند رکاب / چون سپاهش سبک کنند عنان

دشت در دشت شیر باچنگال / کوه در کوه پیل با دندان

دره در دره مار در جوشش / پرده در پرده شیر در خفتان

رمح با جانشان شود چو قرین / تیر با قوسشان کند چو قران

اختر از تراوش و قیفال / آسمان را کشاکش و شریان

مش سلاش هیلهای درم / بر شیر انش شیرهای ژیان

همقطاران پیل کرمابه / همنوایان شیر شادروان

با موالف چو همرکاب بسود / با مخالف چو همعنان بزیان

شهد حنظل فروز شان بقلم / زهر تریاک سوز شان بسنان

روضه را که کین شان آذر / سوره را که مهر شان نیسان

آب آن خواجه تاشش تا سعیر / خاک این مشوای باغ جنان

هفت دوزخ شراره از این / هشت جنت لطیفه از آن

خاندان شهنشه آفاق / دودمان خلاصه دوران

از ملک زادگان چرخ نگین / از جهان خسروان عرش مکان

آذر افروز چشمه کوثر / غیرت اندوز روضه رضوان

خاصه از خسرو قدر قدرت / خاصه از داور قضا فرمان

شاهزاده حسن گزیده شاه / از چه از رای پیر و بخت جوان

آنکه خلقش بهر زمین که نسیم / کو صلاصال تیره غالیه زان

آنکه طبعش بهر جهان که شمال / قیر و قطران و بوی عنبر و بان

هرچه مستور در قدر ظاهر / هرچه پوشیده در قضا عریان

مجد را اصل و عقل را گوهر / ملک را ایج و ملک را بنیان

گاه نظام شرع برسند / گاه قلاع کفر برمیدان

قادرش جان بحکم هفت اختر / قابضش تن بقبض چار ارکان

بهر ش در نیاز خسرو رای / بفرش در نماز قیصر و خان

آستانش چو تکیه گاه تمکین / پاسبانش چو پیشوای طغان

اختر آسمان پادشهی / زاده پاک او هلاکو خان

خورد و او را الم سینه افلاک / طفل وا او را منیجه کیهان

دوحه بخت را همایون بر / روضه مجد را بهین ریحان

تا سپارد به تخت زرین کام / تا نشاند به خنگ ختلی ران

تیز کام زمانه در هنجار / سخت ران ستاره بر یکران

اینک اینک مشاهد آن ایام / اینک اینک معاین آن دوران

کو بمیدان چو آتشین ضیغم / کو بمیدان چو آتشین ثعبان

جان فروزد ز شیرهای دژم / تن گدازد ز پیلهای دمان

روم ازان یار زاری و شیون / هند ازان جفت ناله و افغان

گر موالف قرین سلوت و سور / ور مخالف رهین هون و هوان

پی جان مخالف دارا / مهر جسم معاند سلطان

رخش رخشانش آستین صرصر / تیغ برانش آلگون نیران

آسمان لونش نهیب در سر سام / آفتاب از هراس در یرقان

چند گویم صبا که چرخ بلند / چند رانم صبا که خور تابان

دم ز آیات آن فرا سنهد / راز حیرات این زبان لرزان

از بزرگان دین درین خوردی / هر کجا دید روضه ویران

کنج

گنج قارون فشاند و کرد قرینش / پای با قارون و بام با کیوان

روضه صالح آسمان و زمین / کاندران خفته آفتاب زمان

آفتابی که نور آن عصمت / شهریاری که حکم آن قرآن

احمد مرسلش نیای گزین / موسی جعفرش پدر ز جهان

پرتو نور عیسی مریم / جوهر نار موسی عمران

دانش و طینتش چو موج و بحر / عصمت و گوهرش چو گوهر و کان

وهم از اوج جاه او واله / عقل در کنه ذات او حیران

جان او آفتاب چرخ خرد / تن او آسمان عالم جان

این و اقطاع هشت جنت عین / آن و تحویل هفت گردون بان

آسمانی بقبه مستور / آفتابی بذره پنهان

دید چون پست گنبدش که نیز / برتر از اوج گنبد گردان

داد فرمان که تا برافرازند / اندران آستان عرش نشان

روضه رشک روضه حرمین / گنبدی شرم گنبد هرمان

خاکش از رزم عنبر و لادن / ریگش از رنگ لؤلؤ و مرجان

شد بکم روزگاری از کرمش / صدره از سدره برترش ایوان

حرمش شد بدان خطر که بود / بحرمش حرم ستایش خوان

حضرتش شد بدان صفت که شود / بزمینش آسمان نیایش ران

عرصه اش یافت آن صفا کرد   خاک آن آب روضه رضوان
العرض دید زیور اتمام   چون از آن زیب عالم امکان
داد فرمان که تا صبا تاریخ   هر بنیان او کند بیان
گفت آباد باد و محکم   حرم صالح از هلاکو خان
آن همایون پسر بکام پدر   باد گیتی فروز جاویدان
آفتاب جهان بروی و برای   هر دو از ظل سایه یزدان

ویحک ای زیر زمین کرمک روی بین   سوده بر پای تو سر کنگره عرش برین
شمسه طاق تو کز زیب و نگار انگلیون   قبه سقف تو کز قدر و خطر علیین
آفتابیست که افروخته از عالم خاک   آسمانیست که افراخته از طینت طین
باد مشکین تو از نفحه فرخار رهی   خاک مشکوی تو از نافه تاتار رهین
میکسار تو که در رنج خمار این کن   گلستان تو که از باد خزان فارغ بین
خجلت اندوز ز طلعت بدل بهرمن   آذر افروز ز صفوت حرم فروزد برین
از نگار تو که ترکان خطا یاد خط   چین آذرم برابرو زده صورتگر چین
نامه فربه پر عنقاست اوج فلک   شاهباز فر تو پر چو زد از جوف زمین
دو یکیت از زد ارم را بشناسش ششدر   بیدق شاه فلک را بشانه فرزین
پیل و کرک تو هم او پر و لا زد در خشم   شیر و گور تو هم آورد و لا زره کین

باد مشکین دم تو جان جهان تروح   خاک جان پرور تو راحت جان زا تن
منجنیزی که سپهری و سپهر آرایست   آفتاب بخشش رشته گسل از پروین
شاه شاهان جهان که بملک   چون خداوند قران بهره ندارد از دین
ذو المعارج فلک عالی خاقان بزرگ   بو المظفر ملک غازی و دارای یقین
آنکه پوینده سپهرش همه در پر کلاه   آنکه پاینده زمینش همه در زیر نگین
آنکه آیات الهیش بطینت مکنون   آنکه آثار خدائیش بگوهر تضمین
او با ساکش و زلزال از او در خارزم   او بار آتش و دلوال از او در تقسین
گر به رزمش نگرد خنجر بهرام و نیام   گر به بزمش گذرد خنجر ناهید و این
ژاله ابر حسامش چه فنا بر چه بکفر   پرتو مهر درفشش چه بقا بر چه بدین
داد دارای زمین تا که بیاد شه نهان   عدل کسری زمان تا که بانصاف ضمین
مور را نقش قدم سلسله پیل دمان   گور را بانگ حزین زلزله شیر عرین
هر حسامی که قدر سخت کشاید ز نیام   هر کمانی که قضا راست کشاید ز کمین
زخم آن بر چه بفرق آنکه بجانش مخواه   تیر آن بر چه بچشم آنکه بملکش بدبین
تا جهانی نه بدوران بکه بر زال کنب   تا زمانی نه ز گردون بکه بر پیر حزین
بره نایبه زوسد قدر در هنجار   بدر حادثه رد قفل قضا برزقتن
بر دل خصم شهنشاه زمان گرچه بنال   بر سر دشمن دارای زمین گرچه تکین
زده فرمانش مضراب زد نباله مهیم   زده منشورش نشار زد ندانه تین

پیش کریاس ملک وسعت و افلاک و جهان بر افلاک جنان نسبت او ارحام و جنین
اندکی از عدت او هر چه در ادوار شهور اندکی از مدت او هر چه در ایام سنین
کر بایوانش مقر احمد شرع اجلال ور بمیدانش کذر حیدر صف صفین
چون بگردون نگهش چرخ نوان از تندر چون بجنبش سپهش خاک نهان در تنین
دهر نالان بچه بر واهیه کالنجر چرخ نالان بکه بر حادثه قسطنطین
چون در آن واهیه کز سهم غریوش نفیر چون در آن حادثه کز هم خروشان فرعین
لب ضرغام دژ آهنگ و کف اژدر دم دم تنین دم آسنج و دم بازین
از غو شیردلان جان ملک پر ز غریو از دم پیل تنان طاس فلک پر ز طنین
شیرمردان همه در خانه ز برق جهان بادپایان همه بر آتش کین باد برین
یکطرف نای دلیران زنکالش بغریو یکطرف جان اسیران ز نیایش بانین
رخش رخشان شهنشه بیمین لب پر برق جانسوز یمانی به یسار و بیمین
مهر دولت را از فر جبینش پرتو چرخ نصرت را از پر کلاهش پروین
زد یکی زخمه و پیلان همه را داد بکو زد یکی حمله و شیران همه را داد ازین
چون شهنشه را در معرکه یابد چنان چون جهانبان را در مرحله بیند چنین
پر دلان را همه جراره تن و تیغ و سپر خسروان را همه حراقه جان تاج و نگین
ای صبا مدحت خورشید و زبان الکن ای صبا موکب جمشید و سرای مسکین
کل بخورشید منه اکرت دانش این راه افلاک مپیما اکرت بینش این

بیکران

بیکران مرحله و پویه پیران بعصا پر خطر بادیه و خطوه طفلان بسرین
دم فرو بند کز اطفال نباشی در شرم کف بر آور که ز جبریل نیوشی آمین
تا که در مصطبه ساغر زند پیشادی دهر تا که در معرکه زوبین زند پکوشش و کین
زهر در کام نکوخواه جهانبان تریاق مژه در چشم بداندیش شهنشه زوبین

تعالی الله سلیمان زمان خاقان بن خاقان بنامیزد و بناکانش همه تا بوالبشر سلطان
شهنشاه جهان آنکه در در گیتی پذیرای شهنشاهیش شاهان از بن دندان
غرض چون آن شهنشه زیب بخش تخت جم آمد تو گفتی جمشید آئین از آن بازا ایوان
هنر را گشت در دوران او آراسته رسته سخن را گشت در دوران او پیراسته دکان
بهر جا فاضلی کامل بپچید از در جاهل بهر جا مغلقی دانا بتابید از بر نادان
همه کردند بر درگاه او پنهان خود پیدا بفرمان جهاندارای پیدا این پنهان دان
همه راندند با چوگان بمیدان دری تازی ولی از من شد این گو با سمان کوی چوگان
بفرمانش همایون نامه آراستم دلکش که از شاهنشه دوران شهنشه نامه نام آن
ز گوهرهای گوناگون یکی دریای ژرف آهنگ بر رفته و بسته نابخوان کرت اندیشه برهان
نوشتم نیز در آن نامه نامی چند از آبا بکام نامشان افشاندم آب چشمه حیوان
که مر آثارشان را بر رفته دیدم و خواندم چه در دیوان هر شاعر چه در تاریخ هر دهقان
کنون این لاف لاطایل نگارم بر پر عنقا کنون این راز بیحاصل سپارم در پریشان

زبان آن جهان بندم نگارلعبت دفتر ... زنام آن شهان کز خط طراز شاهد دیوان
نخستین خسروان از نامور شاهان در آن نامه ... خدیو غیر دل فضلعلی شه خسرو ارکان
بزرم اندر کف دی چون دو کف عالم‌افروزان ... برزم اندر قشردی چون دوران گرده بکران
سپهر اندر سپهر آثار رحمت بر یکی مسند ... جهان اندر جهان آیات حشمت در یکی جهان
دل شاهان ایران که زرای پر او برنا ... تن ترکان توران که زتیغ او بریان
پس از او پاک فرزندش حسن شاه که دوران ... بزرگانش سر و ندی جهاندارای کیهانبان
نگون خورشید سای اختر زمهر بهرام خو خسرو ... چو زان دارای مهر افسر مه اختر برادر کیوان
همش اورنگ جهانبان جاکر را چشم بر راه ... همش کشور خدایان چاکری گوش بر فرمان
گزین زال بر سودای همتاش زو دارو ... سنان سام بر سر سام انبارش زود درمان
ده و دو پاک فرزندش ز لشت پاک پیدا شد ... که ده تن مهر گرکش دو تن کشورستان سلطان
یکی دوزان جهانسوز جهاندار و جهانداور ... شهنشه را پدر دنیا و دین را مایه و سامان
زبس خونریز پیلان زا بهجا ساز مندش تیغ ... زبس باد اسپ شیران رنجو زیرا آمندش جان
جهانی را که حرخش آن هوا بن غیبت روین ... سپهر برا که مهرش افرینش معدن بر جان
همال او محمد شاه آن دارای دریادل ... که جان پاک در روشن تنش دریا دو ازیران
زدو دوده شاهان سپه کرد اختر رخشان ... به پرویزش چو شد پیرایه پرافسر رخشان
سنان مار سار او بچشم خسروان بیع ... حسام ابرگون او بچون سرور السلطان
ازین نه آسمان وزین سپنجی گیتی شد ... همه زان پنج نوبت کوب هفت اقلیم و چار ارکان

که تا پایان ز اصلاب همایون شان پدید آمد ... چو دارای سکندر در چو خاقان سکمال شان
همه اصلی که فرع خویشتن شان علت هستی ... بلی خیر البشر بو البشر پیرایه بند ارجان
شهنشاه جهان فتحعلی شه آنکه از ازد ... وجودش علت غائی بکون عالم امکان
از و گیتی وزین پیراهن عودی زین عاطق ... از وحشی وزین دراعه کحلی فلک عریان
از و کردی و بوم روم پر زاری و در شیون ... از و ترک و مرز هند پر غوغا و پر افغان
ملک روی دولتش تائید هم بالین و هم بستر ... لعقد رو حشمتش تائید وهم بوم هم پیمان
همه روی زمین بسپرد در کام جهان پیما ... همه ملک زمین بگرفت از تیغ شرافشان
ز بانگ کوس او آشوب در ارکان هفت اختر ... ز سم رخش او زلزال در بنیان چار ارکان
چهل فرزند داد اورا همه فرزانه گیتی ... چهل گردون داد اورا همه پیرایه کیهان
ز سهم تیرشان موبان بروم اندر دم قیصر ... ز بیم تیغشان لرزان بچین اندر تن خاقان
زمین از کامشان هر هفت سای گنبد مینا ... هوا از چهرشان پیرایه بند روضه رضوان
برزم خسروی اندر همه با عزم اسکندر ... برزم کسروی اندر همه با داد نوشروان
همه روشن روان خاصه حسن شاه آنکه در حشمت ... فلک در پرچم مغفر زبس در برد خفتان
حسامش با منافق‌ها چه برق خاطف و خرمن ... خدنگش با مخالف همچه تخم و آتش پنهان
از و سودی دکریان هر باشر مکین برم ... از و جودی و موبان مرجان بر موی کین ارکان
از و مهری و در گیتی سپهر اندر سپهر الآ ... از و گیتی و در کیهان جهان اندر جهان سلطان
چو جنبد باد کرزاو بتو فد چرخ از صر صر ... چو باره ابر تیغ او بجنبد خاک از طوفان

چه صرصر زان غباری بیقراران هر گز سان کن چه طوفان زان حبابی پیمدار این سپند گردان
سپهر مکرمت را آفتابی پرتوش رحمت جهان سلطنت را آسمانی بخشش احسان
چو باد از لعل میگونش می اکنون چرخ را ساغر چو راز از روی گلرنگش گل اکنون دهر را دامان
ببین نوباوه آن شاه وش شهزاده والا مسلسل مو ملایک خو بهشتی رو هلاکو خان
کنونش گرچه اختر بین خردمند سریر آرا کنونش گرچه زامر آموز دانای دبیرستان
ولی از حشمت دارایی و باطل شوکت کسری ولی از دانشش رمزی و عاطل حکمت لقمان
بچشم اندر کشیده کحل شیرش دایه از مکحل بکام اندر چشانده شیر مجدش مادر از پستان
بدین طفلی به نیرو پنجه بحداز که از نیرم بدین خوردی ز دانش خرده گیر ار که بر دستان
بر پیر خرد از کودکی از فر و فرهنگش بجدلان نام مهراج و به بطلان نامه مهران
کشد زیر دورانش حجت تا کران دوران را به یکران سپهر اختر در آید چون فشارد ران
گرانش پرنیان اکنون بنازک تن ولی روزی پرندش فتنه خارا فند بکش آفت سندان
پی دورش قدر ریزد زمان را آب در کوزه پی عهدش قضا آرد فلک را توشه در انبان
یکی سوزد بمجمر عود کا نیک سرداورش یکی سایه بهاون نیل کا نیک ماه او تابان
زمین خندان که میم فرزاو نکش در بین فلک یازان که یا زم سر زده همیش در بن بیان
همی انگشت زن ناهید کش می در قدح آذر همی انگشت کش خورشید کش زین بر بسند ابان
یکی همواره برآید ازین ره پرده ارغن یکی پیوسته آراید ازین در عرصه کیهان
سرود آن بدین کان روز کار خوش در آید نوای این بدان کان عهد دلکش خجسته باد

که او بر کوه بگران فروزد چهر مهر آسا صهیل اندر خمش آرد نوای کوه بر کوهان
زمین را که فلک مپند بخنگ این شخنغم فلک را که زمین پاید بکام این تشین ثعبان
سر شعش بگافد شیر گردون را گهی سینه بن از محش دراند کاو کیتی را گهی کوهان
چو بازد شیخ خارا در زمین پر لعل و پر بد چو تازد خاک که سپکر فلک پر قبر و پر قطران
بتابد آفتاب از ره خرامد چون بره خرم بریزد آسمان ارزهم گرایدچون بکیمن ضبعان
کنون بگذر ز آیاتی که او را اندران گردش کنون بسراز آثاری که او را اندرین دوران
ازو خرسند اگر از سیر اختر خاطری غمگین ازو آباد اگر از دور گردون سکینی ویران
شد این حمام از ان ایما بنا و هم از آن ایوالی شد این مسجد از ان فرمان بپا چه جعل از این اركان
ارم را از طراوت آن مثالی گشود در خور حرم را از شرافت آن همالی فرح و شایان
مر آن را گلخنی گز رشک آن گلزار در آذر مر این را گلشنی گز شرم آن فردوس در نیران
بر کلجام یکی اختر سپاس آسا نیایش گر بمحراب یکی گردون نماز آور ستایش خوان
غرض تا ریخشا ز آمنشی طبع صبا گفتا بود باید این گرمابه و مسجد هلاکو خان
سپاس و دوده خسرو صبا چون خرز دانشد از ان چون حکم شاهنشه شنید لاجرم در جان
سخن گر ز هوای دل اگر آسان نتی کل ولیکن چون بمراد جان اگر مشکل بود آسان
ثنا شاز بجان گفتی دعا شانزا بر او کف که آید بانک آیت روش و ظهر کوس از آن جان
ملک تا پاک راه امر و نهی حضرت ایزد فلک تا گوی خم صولجان و قدرت یزدان
هم آن شان از فراز عرش یکی در خورده کوش هم این شان از فضای دهر گوی در خم چوگان

درین دوران که این شد چون جمع صحیفه کیهان
بکیهان هشت آیین چو شاهنشاه کیهان بان

فراخای زمین تنگ از چه از انصاف حیات — تهی گاه فلک پر از چه از احسان بی پایان
ستوه از پرنیان بر تن خشن پوشان رشک پوش — سخن از آسمان بر دم رسن ریسان پس پایان
ز لطفش انکه خداوند جهان در عرصه گیتی — ز داد آن شهنشاه زمان در پهنه کیهان
قرین در دین و در دیدن اگر موسی اگر فرعون — امین در ملک و در ملت اگر هارون اگر هامان
ستم گر بجز روی ابای کردی در ره سر — جفا گر کوه آهن پای کاهی در بر طوفان
هراسان باشش مهر از نهیب کاهش شبنم — گریزان پرتو ماه از هراس ریزش کتان
زمین از تاب در چون آسمان از تابش خورشید — جهان از باد دی چون بوستان از تابش نیسان
امل را آب خود کامی قدر آورده در کوزه — اجل را نان کم کامی قضا بنهاده در انبان
نوشته نامه تیمار اختر بر پر عنقا — سپرده تارک پیداد گردون در پی سندان
حوادث را به راه اندر هزاران باره آهن — نوایب را به پیش اندر هزاران وادی نیران
ز بیم گور بر پشت غزال آسایش ضیغم — ز سهم مور در نای نهنگ آرامش ثعبان
سراپا دیده که زمینوش انور چشمه روشن — خرابی زاید که نز کیوانش بر تر کنگر ایوان
ابو الفتح زمن خورشید گاه شیردل کی دل — ابوالنصر زمان عباس شاه پاک جان کی جان
ز اژدرهای ملک او بار حصن ملکت دارا — ز اژدرهای ملت خوار سد ملت یزدان
جوانبختی که چون بر کوه کوس فروز خ — جهانگیری که چون برگرده یکران فشارد ران

زمین را تا قرار استی عیان با ماه و با ماهی — فلک را تا مدار استی نهان در قیر و در قطران
اسیر جود او فاقه چو او را جای بر مسند — شکار رمح او رامح چو او را پای در میدان
بلی وارد یرنج ابن سنج با دم عیسی مریم — بلی تنین جادو خوار چوب موسی عمران
زمینی را که رخشش برق شد درش آفرین تنین — سپهری را که تیغش ابر بارانش آتشین سرطان
چه تنین جنگها خنجر چه خنجر آفت خارا — چه سرطان کاز اژدهن چه نوش فرسندان
یکی ره تا بد از چترش بجای مهر از چادر — یکی دم بارد از تیغش بجای ابر در نیسان
از آن پیوسته روز و شب فلک پرماه و پرخورشید — از این همواره سال همه زمین پر لعل و پر مرجان
به بزم اندرش فرخ پی چو فر گوهرین مسند — به رزم اندرش روشن تن چو زیب تیره گون خفتان
سروشی هوش بخشا بر سپهری آفتاب انجم — بهشتی دوزخ آرا در حصاری آهنین ارکان
بسر مهکان شیر اوژن چو زابر وش تیغ اما — بسر بازان پیل افکن چو زاوشن تیغ فرمان
نوایب در شوا شوران به شهها گوان عنان — حوادث در ردار ردارزن بجوشهای پایان ط
لشکر اندرش تا نکری تنین رویین تن — به پرکار اندرش تا گذری ثعبان آهن جان
همه مرحله را بر زین بخیلک و نیروی رستم — همه مرچاره را در کین نهنگ دانش دستان
بفرمان شهنشه بسپرد گرد شتا ستین — با یمای جهانبانان در شود گر بحر با بیران
بتن اندرش آن تیمار و اندر رحمت و پرش — بجان اندرش آن آزار و آذر حب رضوان
اگر زین خاک مردم خوار روید خون فشان کرام — اگر زین چرخ کژدم سار بارد کینه کش کیوان
دمی شان باد کرزاو چو قوم عاد را صرصر — نمی شان آب تیغ او چو فوج نوح را طوفان

بکیهان مهر اگر تابد ولا او رانه پرایما   بگردون ماه اگر پوید ولا او رانه بر فرمان

ز ایمایش میان دریای آتش رشحه شبنم   ز فرمانش به بن زنجیر آهن رشته کتان

سپهر از فر او فرموش کرد از فر سکندر   جهان از داد او فراموش گشت از داد نوشروان

بلی نبود همال زنده پیلان پیل گرمابه   بلی نبود نظیر شرزه شیران شیر شادروان

یکی گردش بچشم اندرش وگر دونش در چنبر   یکی جنبش بدم اندرش و شاهان را تنش از زندان

بلی چون دود افگن آتش آرا کوه در چنبا   بلی چون مار افسا اژدر افگن گرزه در انبان

سقاک الله درین   که گیتی حرم از دارا   تعالی الله درین دولت که ملک محکم از خاقان

ولا عهد شهنشاه زمین منظور هفت اختر   گزین فرزند دارای زمان مقصود چار ارکان

به نیلی کش نماز آور همی بر مشتری قلزم   برودی کش در و دارا همی بر خواهکی عمان

کش دولت دراز محزن وان دو ور   بنام ایزد چه آن بوینده پل پاینده در بنیان

چه پل از بس زرین اسکندر از مبانی کان واله   چه پل از بس متین اقلیدس از اشکال آن حیران

چه پل هر کنگرش بشر فلک را دشنه سینه   چه پل هر پایه اش گاو زمین را آفت کوهان

چه پل هر چشمه اش را کاخ نوشروان نماز آور   چه پل هر پایه اش را سد اسکندر نیایش خوان

چه پل چون بختیان بر پشت آن پویان تمنی   سرو و خار کنشان با نوای ماه بر کوهان

چه پل چون کاروان را با وج آن عروج اندر   به رتو شکر معراج جسمانی همین برهان

چه پل بر بسته از پیکر گاو زمین رهم   و یا گوری تناور را شکسته پنجه غضبان

چه پل تنین چرخ او بار بر دند انجنش   اگر با قصر فرعونی از ثعبان سوی ثعبان

غرض چون زیور اتمام پذیرفت این همایون پل   زجود او گزد دنیا و دین را زیور و سامان

رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش   که از عباس شه نو شد بنای این پل ویران

بود تا آسمان چنبری برپا و پوینده   بود تا آفتاب خاوری پویا و نور افشان

چو آن همواره بخت و تخت او پاینده و برپا   چو آن پیوسته روی و رای او تابنده و رخشان

علت ایجاد عالم شهریار انس و جان   اشرف اولاد آدم پادشاه کن فکان

نام او   چون بدینار و درم   کنیت ابوالمظفر چون بگفتار و بیان

آنکه گیتی را بعینه پادشاه داد گر   آنکه کیهان را بعینه کدخدای مهربان

با سریرش خاکساری آسمان عرش سای   با ضمیرش قیرگونه آفتاب قیروان

آسمان ارنی فزودی چون سریرش سرفراز   آفتاب ارنی سفالی چون ضمیرش نظمران

در و غار بر کوهه توسن فروزد چون دو برق   در غزا بر کرده یکران فشارد چون دو ران

بخت و دولت در عنان او رکاب اندر گریز   فتح و نصرت در رکاب اندر عنان او روان

لامکانش تکیه گاه و قدسیانش تکیه گاه   آسکونش آستین و آسمانش آستان

آب شبنم را مهر را در عهد او نا حرق   تار کتان ماه را در دور او ماردهان

از قسم عزم را از و در کام ثعبان جو بکا   کرکس کین را از وبر پر سیمرغ آشیان

جور را گر آهن سلب خشم در تف آهن گداز   ظلم را گر آتش افشان داد او در یم آتش نشان

نقش پای مور بندد آهن پل در دم   زخم کار گور تنگ تار کی شیر ژیان

ز مهر جانفزای و مهر از عدل و دادش فاخر   خار خارا کاو چرخ از باس و باسش پرنیان
پیر و برنا را حدیث از گرز قارن بر ضمیر   زشت و دشوار از زبان از گنج قارون بر زبان
کهتران را نام در گیهان روان بر مهتری   که کشان را کام بر گردون عیان بر کهکشان
هم خشن پوشان نهفته تن بشرب عبقری   هم تهی پایان نهاده پا بفرق فرقدان
دو که ان جویان دکه زن نیزه بازان بگو   ماکیان داران برزن بازپران باکیان
گرچه نیابی شکلی زابجد در نظر جز خیم جو   گرچه نیابی حرفی زبت بر دهان جز نون نان
لعل شان اینک سرایان بذله در النظام   سمعشان اینک نیوشا نکته سمع الکیان
حرفشان رد و قبول هر خطیب مرزی   رازشان تعدیل و جرح هر لطیف نکته دان
مفلس و منعم چنین در حضرت آن تاجدار   کهتر و مهتر چنان در دولت آن قهرمان
بر بد و نیک اینچنین آری فروزد آفتاب   بر که و مه انچنان آری خرامد آسمان
اندرین گردش گرو در پشت آهو هر گزند   اندرین دوران گرو بر پر عنقا هر زیان
دهر را شهزاده آزاده دارای جواب   شاه را فرزند فرخ رخ حسن خان جوان
انکه از دستش چه جودی بحر ویران کان خراب   انکه از تیغش چو برقی کوه نالان یم نوان
از کفش سازی و گوهر قافله در قافله   از لبش رازی و شکر کاروان در کاروان
هر کجا لطفش گران اندر گران جاه و جلال   هر کجا قهرش جهان اندر جهان هول و هوان
راز چون از عزم او افکنده سر او آسیاب   یاد چون از داد او آزرمگین نوشیروان
بهر بدخواهان خونریز آتش سوزا چنگ   بهر درویشان مسکین سبعه الوان بخوان

طغی

طغی از توحید جانش زان چه انوار یقین   جوید از کیهان فضلش زین چو دریای گمان
رنگ سم تازیانش انجم گردون زمین   کحل چشم آسمانش گرد ایام الزمان
چیست چون در زین تازی برکشد مصری حسام   راست چون با گوش ختلی او رخطی سنان
خاک در زلزال از بس صیحه ای الفرار   چرخ در ولوال از بس نالهای الامان
زو کمانی وز کمانداران کمین اندر کمین   زو کمینی وز کمین گیر کمان اندر کمان
چون روان سیل دمان کوهسار از بن در رقص   چون جهان برق یمان کوهسار در [illegible]
سرو و سنبل موسلسل باکش ارغون میرزا   ارغنون بزم دانش ارغوان باغ جان
گرچه اینک خورد سال و در شبستانش قرار   گرچه اینک لوح خوان و در دبستان [illegible]
روز شاهان تیره سازد مار ساز جانفزو   عقل را دان خیره آرد رنگ [illegible]
چون ز روی او فروزد آسمانها مهر و ماه   چون ز روی او شمیم کاروانها مشکبان
نرگس فتان او مر شرم را در چشم گل   شکر رخشان او مر مجد را بر تن روان
هم ز دستش برق خندان بر که برابر بهار   هم ز روشن ابر گریان بر چه بر برق یمان
در بجود کام او بر کام او تاج سپهر   در نماز مهد او از بخت او تخت کیان
بهر او فرزانه فرزندان خداوند زمین   بهر آن فرخنده دلبندان کنار [illegible]
ساخت این باغ همایون رشک گلزار ارم   گشت این گلزار دلکش غیرت باغ جنان
خاک آن مر خاک جنت داد از خجلت بباد   آب آن مر آب حیوان کرد از ظلمت نهان
چشمه های شکرینش ساغر شیرین شراب   لاله های اذرنیش مجمر مشکین دخان

قصرهای عرش سایش جمله علیین طراز   نقشهای قصرهایش جمله انگلیون نشان
نوبهار گنج بارش از فروغ نوبهار   قبله جای زندسروش با نوای زندخوان
خارکن خوان بلبلش در جلوه گاه سرخ گل   ارغنون زن شارکش بر شاخسار ارغوان
روضه اش خرم بهشتی خاصه گاه فرودین   عرصه اش رنگین بهاری گر چه ماه مهرگان
پیش سروش قامت طوبی و شاخ بید بن   نزد سیبش دیده آید و اشک ناردان
باغ ارغونیه اش نام آمد از آن نامور   تا بارغون میرزا منسوب باشد جاودان
جست چون تاریخش از من گفت خندان کلک صبا   باغ ارغونیه را باید در آن سازی بیان
من سرودم کی ملک نامش فرودست از عدد   گفت با این نام من تاریخ بسرایم بیان
گفتم این اعجاز باشد وان سزای دیگرست بس   در سخن من ساحرم نبود باعجازم توان
از یکی مصرع دو تاریخش رقم زد اینچنین   باغ ارغونیه ما جاودان زیب جهان
چون شنیدم خاک بوسیدم نماز آوردمش   گفتم از جان آفرین آفرین بادا بجان
با خرد انباز آری اینچنین است اینچنین   در سخن اعجاز آری اینچنان است اینچنان
تا نشینند از در عزت بکاخ و بارگاه   تا خرامند از ره عزت بباغ و بوستان
بادتان در بارگه باعز سلطانی قرار   بادتان در بوستان با عیش خاقانی مکان

ای ملک رتبت و خورشید کلاه   ای فلک مسند جمشید نگین
کون او آمده خلعت بزمان   عهد او کامده زیور بزمین

از ازل مرحله پیمای سهور   تا ابد قافله سالار سنین
داد کر   که نیال   تاجور خسرو غازی که نگین
داده از خاک درش زیب عذار   کرده از درش رشک فچین
گاه بخشش چو یمین زیب تخت   گاه کوشش چو تنش زیور زین
خاک از گنج ولی زر اگند   چرخ از جان عدو تیر اگین
در زمین لشکر فشاند از مهر   از فلک لشکر فرازد از کین
گاو را شکند از سیم سرون   شیر را بر درد از رمح سرین
نور رویش که بدان مهر رهی   پرتو حشمش که بدان چرخ رهین
افتاب فلکی را پرتو   آسمان ملکی را پروین
گاه اورد شهنشاه جهان   روز نا ورد خداوند مهین
چون بجا باران وریا اهان   چون لبر بگان در غیابین
آسمان خجه آتش افروز   آسکون دلکه اذر برزین
آهنین از درشان بربه لیار   آتشین از قمشان بربه بین
ابر کین را همه ازدم شدر   گنج دین را همه ازتن بتنین
همه پیلان دمان روز کمان   همه شیران ژیان گاه کمین
پیل را از آتش اگر بود کنام   شیر را از آهن اگر بود عرین
آن شهنشاه دلارا منظر   آن خداوند همایون آیین

بعز اندر آمدش چنان — بجا داد اندر باطنش چنین
که ملک یاور آن یاور ملک — که فلک ناصر آن ناصر دین
هم زمین داور افلاک مکان — هم زمان زیور اجرام مکین
پی آرایش هر مه سیما — پی آسایش هر زهره جبین
ساخت این روضهٔ مینو مانند — کرد این مشکوی فردوس آیین
کاخهایش ز نگار انگلیون — قصرهایش ز علو علیین
از چه گردید بفلاک کرده قرین — از چه گردید بجنان کرده قرین
باشان مرحله کرو پی — بوستان جلوه که حور العین
کرد این قصر زمرد مانند — ز امر شه خامهٔ صورتگر چین
نام هم قصر زمرد بگزید — خاطر پاک شهنشاه گزین
الغرض گفت صبا تاریخش — بود این قصر شهنشاه زمین
تا بود طلعت اجرام منیر — تا بود گنبد افلاک رزین
مهر رخسار خداوند جهان — قصر اجلال شهنشاه چنین

تبارک الله ازین روزگار فرخ همیون — که روز بر که و مه میر و فرخنده همایون
ستاره گردید و موید ز شرم ملک گشته — زمانه خندد و گوید الطراز آل فریقون
هوا ز نام همی کشش حزم بجوی یا سیاوش — زمین ز کام شهی چشم حشم بفر فریدون

مبارک مهر و بیان و فا معطر و بویا — بشیر مجد و بشهد کرم مخمر و معجون
خدایگان سلاطین دهر — که آفتاب ملوک است و ظل قادر بیچون
رخ آفتاب شگرف و مخاطبش نزاید — فراز آسمان بلند و مکارمش همه زاید و افزون
ز مطلع فلکی نجم او چو ساطع و طالع — بنامه ملکی نام او چو حسن مضمون
ستاره‌های بزرگی ز او جهان همه آفاق — فسانه‌های کیانی ز نامه‌اش همه افزون
دلش چو طور و کیهان تجلیش همه ظاهر — کفش چو بحر و گیتی از آن ملش همه آمون
بدشتش اندر لشکر چو موج و بیشه دریا — بچرخش اندر اختر چو ریگ و عرصه هامون
تن زمانه ز گردانش در سنابک او تن — سر ستاره ز کانش در علاقه نگون
درین زمان همیون که روی شاهد گیتی — ز جام جود جهاندار جم شگفته و گلگون
ز شاهزاده محمد تقی که رایض حکمش — لگام کرده ز نیر و لگام توسن گردون
بزرگوار خدایا فرشته سیرت و دولت — جهان شکار کیانی نجسته شیمه و قانون
بکعبت پروین سایش نماز سنگ تبرزد — بلعل شکر بارش شاخ طبرزدون
بدور ماه جمالش فرشتگان همه رهبن — بگرد ماه لوا لشکش ستارگان همه خوش
ز جاه او چه سرایی ز سیر او چه برتر — بجود او چه گرایی ز حصر عاقله افزون
لبش چو حقه شکر از چه از لطایف و حکمش — کفش چو رشته کسل از چه از لالی مکنون
همی تو گویی بار و فلک جواهر انجم — همی تو گویی بار و زمین خزاین قارون
گرش بزار و سایل چنین مکارم چه — گرش بصبا در و دار و دخنان آبادی چون

شود زمانه نورد از نهیب شیون معلن
شود ستاره گرای از هراس صیحه چو بون

چو در شنا ملکان را خبر وان گذشته
مثل زنند بزرگان که شیمه آمد و قارون

ازین نورد فریدون نقش چهره خوانم کو کیم
رکیب سایه یزدان کجا دیا پایه پایون

خدایگانا من بنده در ستایش و تهنیت
بعجز معترفم از چه از ستاره واژون

اگرچه نظم کار ز او فرشته شاید و عاشق
اگرچه نثرم کاین را زمایه مایل و مفتون

تاب تاب خامه صابر حدیث نامه و انشی
با آب نامه صابی نظیر جامه و صابون

ولا زبنامه گر آرم ز سحر سامری آئین
ز شرم موبم و شویم با آب دیده تر چون

نیاورم چو سزاوار استان محبت
کنم بموی زنخ داستان موسی و هارون

سپاس مانم و آیم بمدعا و دعا ت
سخن ز خلد برین رانم و سزای ستون

کنون بهوش نیوشید اگر وه عاشقین
که تا در آید و دانا بوصف منظم اکنون

بحث رفت اشارت که خازنانش برین را
چو دامن فلک آرند از جواهر مخزون

مهندسانش از آن پس برای محکمک آورا
که کائنات مرا زامبایع آمد و مرهون

کنند رب بر وجرد قصر خلد برین را
بروز کاری و روزی خجسته طالع میمون

شد این بنای همیون و نام خلد برین بخشش
چو شد بخلد برین از شرف مشابه و مقرون

مجاوران بهشت از بهشت گشته و خشته
مسافران سپهر از سپهر تفته و محزون

بدان چو راه سپار زنده دیده عبرت را
در آن چو پایی گذارند سینه خجلت کانون

ز سحر خامه آذر براز نامه دیبا
ز کلک جادوی مانی طراز پرده گلگون

بصفحه

لصبفه‌های مصور هزار لعبت زیبا
نگارهای منقش هزار شاهد موزون

به پرده‌های نگارین مثال خسرو شیرین
بدیده‌های نوآیین نگار لیلی و مجنون

سپهر ساز فضایش نگاه اذر رو همتن
بهشت وار هوایش بماه ارد و کانون

دران فضا که با آیات فیض آمده مملو
در آن هوا که با رواح قدس آمده مشحون

بهشت و حور و سپهر و ستاره واله و شیدا
گهی معاین ایدون گهی مشاهد آن دون

غرض بطالع فرخنده و باختر فرخ
چو آن به پایان آمد زرب و زرب اداون

صبا نگارش تاریخ را بصفحه رقم زد
که همچو خلد برین آمد این بنای همایون

همیشه تا که حلاوت باصل شکر مدغم
همواره تا که مرارت بذات افیون مکنون

بود سعادت احباب او حلاوت شکر
بود شقاعت اعدای او مرارت افیون

قصری از آئینه بار از پی قیصر عیان
یا ز قصور جنت این جای گزیده حوران

یا که زمین گرای شد عرش نظارم زان
این شرف و بهاد و فر تابش نور حق در آن

تا که ز و آب روان صورت آسمان آزرد
از پی رامش تنی سیرت آفتاب جان

یا که مهر و داد و دین این فلک نشین
خواست ز مبدع زمین درحرم امن ان

یا ز مانه داد جم گوشه ابروان بخم
صرح ممرد از عدم یافته جود در زمان

پرتو ذره دنی بر تن مهر پیرهن
سایه سده کنی بر سر بدره طیلسان

واسطه امان بلی می نبود بجز حنین
تکیه که جهان بلی می نسزد بجز جهان

بوم وی آسمان کرا آمد و بام عرش سما   کنبد ضمیران نما از بر قبه اش عیان
یازده دست داورش از در پیش سرش   زین حم ضیمران فرش یکدو سه دسته ضیمران
روضه حرمش ارم نیز ارمش نماز بر   منظر عالیش حرم نیز حرمش سپاس خوان
سایه آستانه اش مایه راحش زمین   تیمه آسمانه اش خواجه تیمش آسمان
چنبر حلقه درش سایه آسمان فرش   پر کرنای آفتاب افسر فرق فرقدان
عرش برین بفرش آن کرد زدا باستین   چرخ کهن ببام آن اوج سراز باستان
سایه آن ز فرهی تا شده مایه مهی   حجله زاغ و تیره چه ظل هما و استخوان
ز آینه سکندری مطلع ماه و مشتری   زانکه برسم چاکری بسته سکندرش میان
پرتو مهر و نور مه در بر سایه اش شده   عرش حریمش چنانکه حفظ خدایش پاسبان
کرده بجوف چرخ کی چرخ حجم استوار   یا که روان پاک وی در تن اهرمن نهان
از چه ز سیر ذروه اش پای ملک کسسته   بر چه بپای پایه اش دست فلک کهن فشان
با حرم شیندش کشته وثاق متقن   با فلک محددش کرده رواق اقران
کرچه بعرش اخترش کرد سپک قران پی   لیک نیاردش دکر چرخ قرین بصد قران
منزل منعمی که او داهب رزق نیک   مسکن مکرمی که او در اش جان انس و جان
منظر پور مندرش ناصیه سای سکه   موجه بحر اخضرش غاشیه دار ابدان
افسر تارک ملک سایه هر ذباب این   قبه خرکه فلک پایه هر حباب آن
هم ز حباب کبریا خیل سران درین بها   هم ززناب فیض زا آب بقا در آن روان

پایه عرش

پایه عرش راستین رایت فشانده آستین   هم تمکن یقین هم تحرک کمان
چند صبا بخوری کنج دراری دری   شد ز تو از دردری بند زبان ازین بیان
خیره ز شرح کنه ذات آمدیش چو خشک دوم   زین سپس مکر شوی ز اب صفات زبان
سایه آن کرفته جا بر سر سایه خدا   سمه آن نهاده سر بر پی مایه امان
ماه لوای سلطنت حیدر رود شکوه فر   شادروای کبریا احمد عرش قدر دان
داور اعظم آنکه او زیب فزای خسروی   مشعلی آنکه وی بار خدای خسروان
آنکه بدو داد او نایبه نافع ضرر   آنکه بعهد عدل او حادثه واقع زبان
کرک حوادث رهخوار بچشم اژدها   این کله را هم از خدا ماکه شبان خدایکان
خاک رهش چو نه فلک مطلع مهر فرودفر   جود کفش چو چار که مایه کون کن فکان
سوده بحضرت اندرش ناصیه سنجر و کین   برده بموکب اندرش غاشیه طغرل طغان
ذات چو نور احمدی نور چه نار موسوی   ملک خدای راستین روی مدار آسمان
داد خلاصه زمان تا که بامن شد زمن   پاس شهنشه زمین تاکه بیاش ضمان
آتش تفته مهر را رشحه شبنم سمن   از قمم کرزه ماه را رشته نازک کتان
آمده آفرینش در بر هستی آفرین   واسطه نگارش ماشطه جمال جان
روز کمان که کین کز دل تیره کرد کین   برق کنا ره مین رشک استاره یمان
آذر شمع مهندوی دایه برق فرودین   نفخه نای پهلوی خواجه باد مهرکان
از چه ز روی بیدلان قسمت چرخ سندروس   از چه ز تیغ داوران بهره خاک بهرمان

درکف ترک تیر زن جنبش شعله حسام
از بر کوش بارکی باتش تیش سنان

در ظلمات گرد کین زهره گداز اهرمن
در خطرات سهمگین هوش فروز برغمان

از رگ نای واژگون جوشش خون نیه دوش
در بر ترک جنگجو عرصه رزم برم سان

کاسه کوس کسروی ساغر باده فنا
صیحه سنج بحری نغمه پرده زمان

رسته چنبر قدر حسته خنجر قضا
ان بعزیوا اتصال این بانین الامان

در فلوات جانگزا کز فلک جنابه زا
فتنه جنابه با فنا همون حنیبه با بیان

باره چو شه برآورد چرخ چو چنبر آورد
جز ز جگر در آورد چرخ کشد ز دل فغان

پیلک از آن چو پر زند شعله بکوه و در زند
صور تخت بر زند خاک سیاه بر دهان

چین فکند چو بر برد باد اجل ز چارسو
ز آتش اکون او بر تن خاکیان بزن

کرد [illegible] رش نبک چون فرسپهر ملک
رنج فرنجک و فلک درد دوار و خالدان

سکه ملک بدشت کین مرد فکن بشت زرن
از غم مردم زمین الحذر و آسمان نوان

[illegible] ماه شاه رد زهره بر ابل اربرد
دخمه رستم آورد پیشه دار پرنیان

نصر فروغ اخترش فتح بنام اندرش
برق ستم نگاورش ماه درفش کاویان

باره شهریار من کاه نگاوری کین
آتش اگر ندیده منبع آب اعتلان

چم زکرزشش جهته بیز زبانش در کمین
یافت چو پیلک قضا از خم ابروش کمان

پور شهنشه زمن صورت دیر تش حسن
اسم برسم مقترن رسم باسم توامان

پرتو آفتاب دین جنبش آسمان کین
مایه ز آتش زمین افت فتنه زمان

چون بمجاهران کان زمزمه لب زهی
چون بهار زان کین همهمه بزم زمان

پایه برد بفرقدان کاخ زمره سره
کوه زند با آسمان دشت ز قلزم دمان

سکه دهد بگنج زر خاک گران کند سبک
سکه بر دلفوج جان چرخ سود سبک گران

کرد ملک اشارتید داد بدان بشارتی
تا که کند عمارتی از پی شه شایگان

از در امتثال شه ان دو رخ چو مهر و مه
سود بخاک مشکیه یافت روان رایگان

حست ز گنج سیم و زر زامر ملک گشاده در
ریخت بسازان گهر دیده برار اختران

گرد ستاره گزین اخت باسمان زمین
خواند شهنشه آفرین بر تن و جان چاکران

تارک او بمهر در نزد جذیو مهرور
کام چو زین بهشت فرد یدز پور کامران

هم پی ضبط سال آن کرد صبا چنین رقم
فتحعلی شه جهان بانیه آسمان جان

یاکه ز گوهر خرد این دل تیره [illegible]
یاکه ز جوهر روان این تن جسته [illegible]

مهجه اخترش ببر چشم ستاره را بصر
گرد نگاورش بفر جسم زمانه را روان

بچون

عید از بهشت راستین بر کام شاه راستان | گنج سعادت باستین روی ارادت باستان

عید از جهان فرهی آمد چنین سا چون رهی | بر حضرت شاهنشهی بر سنت شاهنشهان

عید از طرب انگشت کش بر چهره شاه فرش | کاین این همون مهر کش گش مهر خاور [illegible]

عید از حریم کبریا آمد برخ فرو بها | در درگه کیهان خدا هم نامجو هم کامران

عید آن همون روز جم از فر دارای عجم | از نام جم بر پشت دم از ماه [illegible] جان

عید است یکسان روز و شب در خاک و در افلاک [illegible] | همون ز نگاری سلب که در نگارش پرنیان

عید آمده جبرئیل فر کیهان نهان در زیر پر | از فیض برش کوه و در شرم ارم سنگ [illegible]

عید است و شاه راستین برگاه ماه و آستین | کاش پناه راستین کامش براه راستان

عید است و بر اورنگ زر نور خدایی داده فر | کیهان خدایا [illegible] بر بسته چو [illegible] میان

عید است و بانگ جودنای از انجمن انجم گرای | آوای بربط جان فزای آهنگ بزم [illegible] آسمان

عید است دارا [illegible] بر ارسلان طغر الکتین | طرف کله بشکسته این بند کمر بربسته آن

عید است و انده اسیری هر سو خطیبی | در خطبه اسکندری بر نام دارا خطبه خوان

عید است و شه در انجمن با میر مرو اندر سخن | از آن و این روشن پرن گوئی که بارد ز آسمان

عید از دم مستی فراگشت آفرین خوان صبا | زان آفرین فیض هوا داد آفرینش روان

عید است و دامان دمن آگنده از سیم سمن | چون از گهر دامان من از خسرو گوهرفشان

[illegible] کش ملک تسبیح خوان [illegible] | گر جنگ یازد با فلک گردون سگالد [illegible]

شاهی که در ملک اهم دریای شیرین کرم | ماهی که بر چرخ قدم خورشید تابان [illegible]

کلکم که فضال بنا باز آفرینش جانفزا | دانش که [illegible] بر آفرینش عنفوان

چشمش که روحی محرم چون نور مریم [illegible] | جانش که صنوی از قدم با عقل اول توامان

انجا که رایش مقتدا بوجهل با پس [illegible] | انجا که دادش [illegible] ضحاک با نوشیروان

در کام تنین چرخ در آنجا که از [illegible] | بر پر عنقا مهر بر آنجا که از نامش نشان

تیغ زمرد گون سپر آن بوالعجب اژدر سپه | گر آسمان زنگه بر خاک بارد بهرمان

[illegible] تنان کز جنگجو زی خنگ گرد آهنگ [illegible] | [illegible] خود [illegible] چون حکم بر [illegible]

کردی اگر دارای روس آهنگ شه [illegible] | از [illegible] طوس آراسته [illegible]

کو جاودان در بحر و بر [illegible] | زیبای شه مرغزار [illegible] شکفت [illegible]

چون تیغ دین آرای شه دید و [illegible] | آورده رو بر رای شه با گنجهای شایگان

اینک رسولانش همراز شاه با تشریف زر | شه شیر ازان گنج گهر فشاند بروی رایگان

زور [illegible] کین بر پادشه زآهنگ کین | جبرئیل بر دیو زین البرز بر باد بزان

چون آورد جنبش بدم یا گوشه ابرو بخشم | بارد هوا پیل [illegible] ارد زمین شیر ژیان

خارا شکاف از کارها در کین بر این شاه ها | آجال را انبارها آفات را همداستان

شیر اوژن و پرخاشخر پیل افکن و صف‌شکر   از باختر تا باختر از قیروان تا قیروان
برتارک و تن خود و گبر از جان گران ز آهن تبر   اوج فنا را تیره ابر ابر بلا را عسقلان
یک برد کرد در رزمگه زینگونه شیران سپه   افلاک در بر کله اجرام در نوک سنان
هر سو بسی یا زندیال از آن دلیران در دوال   آن را غریو اتصال این را امین الامان
مردم گسسته سلسله زی ماه و زی ماهی لیه   جان قافله در قافله تن کاروان در کاروان
امروز کامد در فلک از یک جو در دهلاک   بدر دو دل گردون تنگ چاک تیر چرخ کمان
شاهنشه رزم آزما از خون برانگیزد زجا   مردای اسی رعوا برق سنانش بر عمان
زان خسرو لشکر شکن تا حشر از انجمن   نه گور ماند نه کفن نه نام ماند نه نشان
خامش صبا زن های و هو دریا چه ابنا چو   چند از مه و خور راز گو کاین است آن الحان
باری وفا آور بدم کرن نجم شرکان بهم   با آن کریم ذو النعم بر این خدیو کامران
از شاه انجم تا افراور نک گردون هر سحر   انجم ز قربش از نظر در این بلند ایوان
شاهان کیهان چون رهی در حضرت شاهنشهی   جاوید شه بافرهی بر پایه کاه کیان
بر تر ز گردون پایه‌اش افزون ز دریا مایه‌اش   شهزادگان در سایه‌اش آزادگان استان

بدل کش عهد شاهنشاه کیهان   بفرخ دور افریدون دوران
ابو النصر زمان   جوانبخت و روان بخش و جهانبان
خور آشوب جد الشش بر طلب بین   چو ز آهنگ نبردش بر بدم ها ن

ببارد چرخ پیل افکال صف شکم   برارد خاک شیر اوبار ثعبان
بیک فرمان آن سلطان عالم   بیک ایمای آن دارای کیهان
بهر جا لشکری گلزار گلشن   بهر سو بگذری خرگاه و دیوان
سقاک الله همه با فر و فر دوش   تعالی الله همه با قدر عمدان
پناه ملک و دین عباس شاه انکه   بیک جوشن دو گیتی مرد پهنان
برزم اندر قبای سکرد هوش   به بزم اندر بلای قلزم و کان
چو دود دیش آفتاب از برق شمشیر   چو گوئیش آسمان در خم چوگان
حسام خسروی را فر و گوهر   خدنگ داوری را پر و پیکان
باهنگی چو برخیزد نبرد   با یمانی چو بنشیند بایوان
جهان آسکون ز آشوب جنبش   زمین چون آسمان زالین و سامان
چو رعدش ناله رعد جگر در   چو ابرش گریه تیغ سرافشان
هم از آن ناله بالد ملک خسرو   هم از آن گریه خندد دین یزدان
زمین ملک تر کی چون دس کیر   فضای دین تازی چون چمن ان
دمی بالد چو نالد رعد آذار   چمن خندد چو گرید ابر نیسان
بروزی کز هراهر خاک درواي   بوقتی کز رد ار دو چرخ حیران
ز پران تیغ کین تو زان بدنبال   ز بیجان گرد عفر تیان خلان
بر جان وش صف عبرای ساکن   نقطران کون سلب گردون کران

همی آگاند این پوینده منظر   همی تابنده این پاینده زندان
کتاب در کتاب جان و جسم   قوافل در قوافل جسم بی جان
ز چرخ دال پشت از دال پر تیر   نبرد دال از افراز کیوان
سپاس آرا روان رود کشتاسب   به تیر و شصت دست پور دستان
چو او تیر از فلک بوشش تهمتن   به نیرنگ برادر آفرین خوان
در آن هنگامه هایل که کردد   ز خون صحرای کین دریای عمان
بسر پیکان جانسوزش چو ایما   بسر بازان کین تو زش چو فرمان
بتوفد دهر از جوشنده تیغش   بسوزد چرخ از سوزنده نیران
بابر از نای خارا کاف تندر   بدشت از برق دریا سوز طوفان
بهر لشکر که آرد روی روشن   بهر جانب که راند رخش رخشان
ز تیغش آسمان با نیل نیلم   ز رخمش خاکدان با بحر مرجان
ازو دم بگسلد موسی بفرعون   ازو دل بر درد هارون بهامان
به بزم اندر چنانش فر و فرهنگ   برزم اندر چنینش سیر و سامان
زمین خرم ازو چون راغ جنت   جهان آباد ازو چون باغ رضوان
فراز جاه او از هفت منظر   فزون ز فیض او از چار ارکان
بهر ویران ازو کاخی حرم سای   بهر هامون ازو باغی ارم سان
بهر جا زد بنائی نغز بنیاد   بهر سو زد اساسی سخت بنیان

خراب

خراب هفت کشور زان خداوند   همه آباد خاصه آذربیجان
سعید آباد جائی دید دلکش   ولی از استداد دهر ویران
چو چشم جود آن دارای غازی   ز گردون بوم و باش دید یکسان
بجای آن همایون جای افراخت   بنایی جهان بین جهان بان
نگاه تیر و ماه دی که سوزد   ز حر و برد هامون سنگ و سندان
ظلالش رهروان را راحت تن   جمالش کاروان را راحت جان
ز تفسیده چون طاق دراین   ز دی افسرده چون جفت بانج
کرش طوبی شمارد اهیت بهجت   کرش فردوس خواند اهیت هزیان
وثاقش خواجه قصر خورنق   رواقش قبله صرح سلیمان
غرض چون زیور انجام پذرفت   درین صحرا ازان دریای احسان
صبا از بهر تاریخش رقم زد   که از عباس شه بنیاد این خوان
بود تا کام رحمت ست پیوند   بود تا رنج درمان سخت پیمان
نکوخواهان او با کام و رحمت   بداندیشان او با رنج و درمان

ای نام تو اختر همایون   ای اختر شاه از تو میمون
چون کرد کلاه گوشه ات شاه   زین نام با آفتاب مقرون
برجیس هفت پایه منبر   بعد از حمد خدای بیچون

آراست چنین سخن بفرهنگ / بر سایه حق روانش مرهون
کانیک شده اختر اختر ازا / در مایه ز آفتاب افزون
کز شاهنشه شد حسن شاه / موسوم باختر همیون
ای از سخنت نباله لولو / اری از کرمت بصیحه سیحون
ای در تو متانت سکندر / ای در تو فطانت فلاطون
دلاله خلق لست حنت / مشاطه جاه لست کردون
جسمی نه که در رهت نه برخی / جانا که بر رخت نه مفتون
اجرام ز نور رای تو تار / افلاک بحجب جاه تو دون
مهری تو و ممکنات ذرات / ماهی تو و کاینات برهون
بر شرع قویم از تو آئین / بر عرف قدیم از تو قانون
در کوی تو کز سپهر برتر / در حیش تو کز ستاره افزون
در جرگه چاکران ملک شه / از فرقه بندگان فریقون
سیاره نظم از تو افلاک / افسانه نثر از تو افسون
بر خامه صابر از تو آذر / بر نامه صاید از تو صابون
فکر تو بباغ جان شبانهنگ / ذکر تو بجیش غم شبیخون
رشح قلمت بهوش جلاب / خاک قدمت بروح معجون
گر کام ستارگان نه در بند / گر جام نه آسمان نه وارون

امانی

امان بدرت ز چرخ زایر / انبان ز لبت لشهد مشحون
در رزم زنیا چو گرز قارن / هم قافله آسمان لقارون
در بزم دهی چو گنج جمشید / آفاق نهان بدر مکنون
کس با تو نیاورم مقارن / امان نکنم قرین امون
با شیر ژیان چو پنجه یازی / افرید و نیاید شیر مایون
عقلت که عقیله عقول است / لیلا و بران عقول مجنون
ای لطف تو از بهار خوشتر / ای جود تو از شمار بیرون
بر نامه صریر خامه تو / جانبخش تر از نوای قانون
خاصه چو عطیت صبا را / از معنی لفظ پاک مشحون
تا هست سخن ز چاه یوسف / تا هست خبر ز نون ذوالنون
یار تو ز چاه زیورگاه / خصم تو به بحر طعمه نون

ای بلند ایوان زرین ای همایون بارگاه
از تو می نازد زمین بر آسمان های جاه

مهبط ظل نور ازان زایل شود وقت زوال
گر نهفت چشم بد خورشیدش آید در پناه

کی نهم او را مقابل با تو ای زرین سپهر
چون تو جان بخشی و این ایوان همین عمر کاه

باشدش زانجم هزاران دیده حسرت نگر
تا کند بر خشت زرینت بصد حسرت نگاه

چون فلک طوف حریمت کرده در هر صبحدم
چون زحل هندوی بامش گشته در هر شامگاه

سایه‌ات پوشیده بر جسم فلک نیلی پرند
شمسه‌ات بنهاده بر فرق زحل زرین کلاه

از غم این کز تو بود در تو چون خشت زری
آسمان را تیره دارد آفتاب از دود آه

زین تغابن گرچه تیغی نیست بر درگاه تو
گشته زان از پنجه خورشید گردون را سپاه

گر خصوصیت برتری جوید باوج لامکان
عرش و کرسی را انجا که آستانت داد گواه

تا کنندش خشت زرین تو این زرینه خشت
هر سحر خود را دهد عرض از پس این بارگاه

چون بنومیدی کشد امید آن هر شامگه
خویشتن را سرنگون زین غم در اندازد بچاه

بر تو شد نیک اختری ختم ای بلند ایوان که نیک
شاه دین را مضجعی دارای دنیا را پناه

لوحش الله زین دو شاه پاک گوهر اندرو
تا بجوار این امام آن تا بآدم پادشاه

اختر برج رسول و گوهر درج بتول
پیشوای حسین بن علی روحی فداه

آفتاب خسروان آنکه هست
شاه کیوان پاسبان دارای گردون بارگاه

ذات او سرمایه د جوهر فاعل ز قدر
شخص او پیرایه نه منظر قابل ز جاه

هم ملایک در جناب او جناح اندر جناح
هم سلاطین در حریم این جباه اندر جباه

همبری با سقف عالی درگه آن حضرت چرخ — همسری با نعل تازی ابرش این کرده ماه

تا ابد فرتوت و حیرت هست آن یک زین صلابت — جاودان محزوم دبروحی این یک کناه

تاجداران خاکروب حضرت آن روز و شب — شهریاران خاکبوس درگه این سال و ماه

خواستم از فضل آن فضلی نگارم بر ورق — خواستم از جود این شرحی در آرم از شفاه

بازگفتم پرتو خورشید تابان و قدم — بازگفتم عرصه دریای عمان و شناه

چون حرم لبیک گویان در حریم اکرده — چون قضا النصر خوانان در لوای این سپاه

کرده این از خنک ختلی فرق فرقد زیر پای — کرده آن از گرز رویین قصر قیصر خاک راه

خواستم گویم سلیمان زونشان عقل گشت — مرد دانشمند داند مردم از مردم گیاه

شاه دین را چون مدام آن شاه دین بر درگه — از دل و جان خدمتی شایسته در درگاه و

داد فرمان تا که زرین چنگ عماران زر — بر فرازند این بلند ایوان زماهی تا بماه

کان تهی کرد از زر و آراست این ایوان — آن طراز ملک و دین این زینت دیهیم و گاه

نه خطا گفتم از این ایوان شرافت یافت زر — خاطیم خاطی که خاکم بر دهان زین اشتباه

گنج قارون در ره سلطان دین قربان باز — هم رخ او شرمگین و هم لب او عذرخواه

الغرض مذهب او چون زیور اتمام یافت — از مثال آفتاب خسروان ظل اله

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت — شد طلا ایوان شاه دین ز شاه دین پناه

در زمانی کین زمانه زیب و زیور یافته — شادی طبع جوان چرخ معمر یافته

روز نو از ساقی دوران بزم روزگار — پیر و برنا باده عشرت لبالب یافته

بس تمتع در گلستان جهان از خرمی — مرد و زن در سایه سرو و صنوبر یافته

زال محنت زای گردون مادر فرتوت دهر — عیش و شادی در مزاج خویش مضمر یافته

بس که از عیش و طرب هر خواجه آمد زرفشان — همچو قارون هر گدا خود را توانگر یافته

دلبر مغرور سوی کوی عاشق آمده — عاشق مهجور کام از وصل دلبر یافته

شیر را در بیشه دوران دیده همبر غزال — باز را انباز گیتی با کبوتر یافته

این تمتعها و راحتها و عشرتها جهان — جمله از عدل جهان دارای داور یافته

دادگر خسرو جمشید فر — کافر جمشید از خاک درش فر یافته

آنکه از نوبت زمان آستانش آسمان — گوش خود را پر خروش از سنجر یافته

آنکه تا بر آستانش سر نهاده است آسمان — روز و شب از مهر و مه بر تارک افسر یافته

آنکه تا کیوانش هندوی بر ایوان آمده — پایه از سیارگان بر چرخ برتر یافته

آنکه بر نام چو او پی خطبه دولت بخواند — مشتری تا جا بر این شش پایه منبر یافته

آنکه چون خنجر گذاران سپاه او نیافت — در نیام خویش تا بهرام خنجر یافته

آنکه روی آفتاب آمد همی دینار گون — تا همایون نام او راز یور زر یافته

آنکه چون رامشگران بزم عیش او ندید — زهره تا در بزم رامش رود و مزهر یافته

آنکه فردی همچو او در دفتر دانش نیافت — تا عطارد بر کف خود کلک و دفتر یافته

آنکه روی و رای او را دو جهانبانی بخت — ماه تا انوار از خورشید انور یافته

قوت اسلام از صمصام او آمد ولی
رونق از فتح علی دین هم یافته

گر سکندر ز امر حق سد ره یاجوج را
پا بر دو دستیار از هفت کشور یافته

عدل او در هفت کشور در ره یاجوج ظلم
خویشتن را ثانی سد سکندر یافته

حجله ابداع را تا حجله آرا شد قضا
کی چو او در بر عروس ملک شوهر یافته

تا مکلل تاجش از فرق همیون زیب یافت
زیور خود در افلاک با آن مزور یافته

تا مرصع تختش از ذات همیون شد بلند
خویش را با فرش عرش از پایه همبر یافته

هم در آن آتش که در میدان کین روشن شود
او سمند خویش را همچون سمندر یافته

هم در آن دریا که از خون یلان جاری شود
او چو ماهی باره خود را شناور یافته

مهد علیا مادر آن پادشاه دادگر
کاسمانش در صدف آن پاک گوهر یافته

آنکه کاخ سلطنت را همچو او مهجور به
تا کنون نه چرخ پر از سیر اختر یافته

کام سلطان هم ز شهد شیر او شیرین شده
نخل شاهی هم ز فیض ابر او بر یافته

گرچه آمد تارک او ز زیور معجر ولی
تاجداران را لبی در ظل چادر یافته

هفت گردون چهار خاتون یافت زیب مطلعش
نجم ایشان کنون در ظل چادر یافته

در حریم عصمتش چون آمد از نامحرمان
چشم خود را ز اختران گردون سمر یافته

یا بدر کاهش چو آمد در ذهاب و در ایاب
خویشتن را چو زعن که ماده که زیافته

در شبستان عفافش تا نباشد شرمگین
مریم از عیسی بخاطر عین دختر یافته

یاد از آن محرم حریم حرمتش را لحظه‌ای
گز ره تقویش عیسی را ابرا دریافته

لیک آن خیر النسا را آمده نعم النصیر
زینت از کلثوم با او مهر مادر یافته

بود بلقیس شبستان سلیمان زمان
مهد بلقیس از وجودش زیب و زیور یافته

آسمان از امتزاج هفت شوی و چار زن
نه لصبد قرنش قرین فرزند دیگر یافته

گفتمش در پاکدامانی نظیر است آفتاب
باز گفتم این سخن را عقل ابتر یافته

کی نظیرش آورد در پاکدامنی خرد
پرحجابی را که بس در بحر و در بر یافته

مشهد سلطان علی بن محمد را که عرش
از لب گرد و پایان خاکش مجدر یافته

همچو ماه از مهر سمش از شمسه ایوان آن
زآفتاب نور روی خود منور یافته

هر تنی کاسوده فارغبال در آن خاک پاک
خویشتن را فارغ از غوغای محشر یافته

اندر آن آسوده شاهی کاسمان افتخار
پاسبان آستانش صد چو قیصر یافته

با علو قصر جاه آسمان فرسای او
اوج گردون خویش را جرمی مکدر یافته

با فروغ مهر رای آفتاب آسای او
مهر تابان خویش را جرمی مکدر یافته

حوریان از خاک پاشش طیب گیسو ساخته
قدسیان از گرد راهش زیب شهپر یافته

هر که در سلک غلامان آمد او در سلک
خویشتن را روز حشر آزاد از آذر یافته

زایرانش از ملایک عود ساز و عطرساز
هم ز طوبی عود و هم از مهر مجمر یافته

قلب قلاب اسیر قید بی قیدی بدهر
از غبار درگهش کوگرد احمر یافته

بارگاهش قدسیان عرش را آمد مطاف
آسمان خود را در آن چون حلقه در یافته

از لطایف زمان بنیان این عالی بنا
بس خلل از گردش چرخ ستمگر یافته

کرد آبادش چنان آن مریم بلقیس قدر   کز بهشت جاودانش عقل خوشتر یافته
شد منقش آنچنان کش در و زنگار   رشک کاخ مانی و ایوان آذر یافته
از زلال جانفزایش خازن فردوس خلد   آب حسرت در دهان آب کوثر یافته
منظرش را آنچنان افراخته کز رفعتش   پایه خود پست از این هر هفت منظر یافته
شمسه ایوان آن نادیده شمس از آسمان   چهره خود را ز شرم او معصفر یافته
الغرض از مهد علیا یافت چون زیب این بنا   کاسمان با صحن آن خود را محقر یافته
منشی کلک صبا زد بهر تاریخش رقم   کاین بنا از مهد علیا زیوری زر یافته
تا ابد آن قصر این نیلگون خنگ فلک   هر سحر زرین ستام از مهر خاور یافته
خنگ دولت زیر ران پادشاه کامران   گردن گردون ز نعلش طوق در بر یافته
نخل او شیرین ثمر یعنی همایون نام او   شاخ امید از چنان فرزند مثمر یافته

عید است و بر در بارگه میران پدیدار آمده   شاهان گردون بارگه دربان دربار آمده
رایات عید افراخته شه بزم عشرت ساخته   کسری ز مدین تاخته سنجر ز سنجار آمده
عید آمد ار یکساله ره زد بوسه بر درگاه شه   یا عاشقی از دیر گه لب بر لب یار آمده
بزم طرب انگیخته جان با طرب آمیخته   لولو بحر من ریخته گوهر بخروار آمده
شهزادگان از رزم جا در بزم شان لب بسته گو   افروخته از شرم رو خامش ز گفتار آمده
هر یک سلیمان گوهری هر یک سکندر افسری   هر یک بفرخ کشوری دارا و دادار آمده

در آن

در آن همایون بارگه با پایه برتر ز مه   در ظل شاد روان شه خورشید آثار آمده
شاهان در آن از هر طرف چون بندگان بر بسته صف   وان آفتاب ابر کف زر بخش و دربار آمده
باشد وزیری همنوا موسی کف هارون دها   چون آصف بن برخیا با جم بگفتار آمده
همواره در آن انجمن با رای اعظم رای زن   پیوسته از نطق کشف اسرار آمده
بس منشیان پی بدل هر یک عطارد در محل   هم در دو شان جرم زحل هم چرخ طومار آمده
دلشان امین راز من لبشان سخن پرداز من   در نامه شان اعجاز من از خامه سحار آمده
حضرت در آن صورتگران بر جسم صورت جان   مانا و آذر من در آن چون نقش دیوار آمده
در عرصه جان پرورش جاری بجوش مرگش   آب خضر کاسکندرش از جان طلبکار آمده
فواره در رهروان افشانده چون شه در سخن   زان دامن چرخ کهن پر در شهوار آمده
رعنا دشتان چون پری از رخ گلبرگ تری   از غمزه در غارتگری از طره طرار آمده
زرین طبقها پر ز زر بر دست هر زرین کمر   چون کهکشان هر رهگذر را آثار آشکار آمده
در انجمن بنگر که چون زر ریخته انجم فزون   رخسار خورد دینار گون از شرم دینار آمده
راوان در آن بسته ره آزاده صراحی صفت   در بارش از جشن صده خوشتر اسفندیار آمده
بر سده کاوس کی با تهنیت کی کوس و نی   نی نی که در درباروی صد کیقباد آمده
از نعره های کاو دم از ناله رود لبینه خم   کاو زمین ره کرده گم شیر فلک زار آمده
چون مریمی آن نای زد عیسی دمی دارد ببر   تا از دم عیسی اثر مضمر بمزمار آمده
ای پوست پوش نکته دان از پوست پوشان مغان   این دف که هر دم در فغان از سیلی یار آمده

از تو پیدا گیتی به تب گردون سنجابی لب — از دود شان در روز و شب هر دم پدید آمده
خمپاره‌ها آتش فشان تنین تن و تندر دهان — تنین و تندر بر جهان هر دم شرربار آمده
صفهای پیلان در نگر پیلان گردون در نگر — هر ستونی نگر کان از استون چار آمده
خرطوم هر پیل دمان زنجیر داد آسمان — یا اژدهای جان ستان از که نگونسار آمده
ترکان زرکش زرکشان افسرستان سرکشان — در جنبش شاه زرفشان ز اقطاع قطار آمده
در دری پر بایکان افشانده هر سو رایگان — شه داده گنج شایگان و از اخریدار آمده
مدح شهنشاه زمین چون وحی منزل دلنشین — راوی چو جبریل امین آیات اشعار آمده
صعلی شه کز محل هندوی خرگاهش زحل — گر پاس جاهش از ازل مسجود احرار آمده
شاهی که شاهانش بدر بر بسته خدمت را کمر — شه بر فراز تخت زر خورشید کردار آمده
در ملک دین از داورش دارای اسکندر فرش — وز صارم دارا درش آواره اوار آمده
قاجار و شه چون هم عدد دست اکید او خرد — زان شه گیتی تا ابد دارای قاجار آمده
ذات همایونش مکان دارد بجوف آسمان — زانسان که فخر کن فکان زنده‌ای در غار آمده
شخصش طراز تخت جم در عصر او گیتی ارم — آن ختم شاهان عجم این فخر اعصار آمده
قهرش ز دل چون دلبران قصار عمر دیگران — خال سویدا این در آن چون داغ قصار آمده
چون فتنه را در راه شه بر خویشتن وا … — چشم نکویان زین گنه پیوسته بیمار آمده
بر لشکر طوس ظفر هر کشور از کوشش نخست — زان داور روشن بدر لرزان بزنهار آمده
آن شهریار ابر کف برشد ز شاهان سلف — زانسان که حیدر در شرف افزون ز اعصار آمده

در ملک

در ملک و دین از داوری صیحه صیتش از زمین — چون ذوالفقار حیدری قلاع کفار آمده
در کشور معمور شه بر تارک مقهور شه — دندانه مشهور شه دندان افشار آمده
… زاب و آتش بحری نهنگان … — بر کشت اعدا گوهرش ابری شرربار آمده
کیوان وحشی بهرام خو … از کلکو … — مصری تنی گردست او مفتاح بهار آمده
زاهنگ … ملک نبود جز ابن الفضل — در موکبش ترک فلک با شمع خونخوار آمده
خصمش اگر قصر امل افراخت بر کاخ زحل — قصر خورنق از ازل حصنم سنمار آمده
از مهر و کینش جلوه گر حکم قضا اندر قدر — از آن و این کشتر ثمر اقبال و ادبار آمده
هر که کمانی از کین بر روی گشادی روز کین — بر قصد رامی زهر کین پیکان لسوفار آمده
تا شه کرم گستر شده گنجور کان مضطر شده — انجم چو سیم و زر شده گردون چو طیار آمده
از شاه نوشروان شیم کو نه شد از دست ستم — مین … چون بریم ز منشیان ستمکار
از خواسته ناخواسته گیتی چو خلد آراسته — چون خاک آخته خواسته در هر نظر خوار آمده
بر آستانش از طلب زین چرخ زنگاری سلب — سیار ثابت روز و شب ثابت چو سیار آمده
رازی که امثال آسمان کرد آشکار از نهان — روشن بر آن روشن روان پر از پا پار آمده
شاهنشه روی زمین آری چنین باید چنین — بر حق مهار اشد چنین و الحق سزاوار آمده
از رای قاهر خیر خیر از خسروان جستی ظفر — از آن بچشم چرخ پیر انجم چو مسمار آمده
ما نا بر آن فرخ شیم بگذشته وزان بر ده ستم — کز دم نسیم صبحدم عطار گلزار آمده
شام و سحر خود کسی جز مدح شاهم مو بینی — فاضلترش مدحت لبی ز او کار اسحار آمده

پایان ندارد چون ثنا دست دعا بگشا صبا   ای ثنا گو را دعا پایان گفتار آمده
باد از چهر مهر سان زیب زمین شاه زمان   چون خور که زیب آسمان از نور رخسار آمده

این منم از شوق ری جانم بپرواز آمده   کز خراسان سوی ری شاه جهان بار آمده
این منم کز سر ندانم پا و دارم رای ری   زانکه سوی ری شهنشاه سرافراز آمده
این منم کز آرزوی خاکبوس اندر رم   در بیابان طلب جان در تک و تاز آمده
این منم جز در ثنای خسرو کیتی بکف   سوی اندر بذله گوی و نکته پرداز آمده
این منم کز یمن مدح خسرو صاحب قران   در جهان جانم قرین نعمت و ناز آمده
این منم کز شکر جود ش قفل عجزم بر زبان   گرچه راز چرخ را مفتاح ابراز آمده
این منم کاندر گلستان ثنای شهریار   همنوای عندلیبان خوش آواز آمده
این منم کز شاه احمد گوهر از حسن مقال   همچو حسان در سخن از جمله ممتاز آمده
تا بری شاهنشه قارن کمان ارش خدنگ   با کمانداران یلان ناوک انداز آمده
در هوای آن کمانداران چو تیر چار پر   چار پره طایر و چشم بپرواز آمده
عرصهٔ ری از غبار رخش و از تشریف شاه   کلبهٔ عطار گشته تخت براز آمده
داور عرش آستان   گرد رخش   بر رخ گیتی در عیش و طرب باز آمده
از چه در شرع تو آمده آب و آتش سازگار   گرنه آب و آتش از عدل تو دمساز آمده
اندران بازار کامد عدل شه بازارگان   هشتمش گردون یکی پیمانه خراز آمده

از دل خارا ز شوق نام دارا سیم و زر   دست افشان پای کوبان در دم گاز آمده
زیب تا کنند از پایه او زنگ شاه   عرش با کرسی معارض اختر انباز آمده
سهل باشد بر درت کز از پی تفویض ملک   گه رسول مبث و گه پیک ایجاز آمده
کز برای انتظام هفت اقلیم سپهر   بر درت هر دم رسولی با صد اعزاز آمده
بر امید آنکه آرد باز توقیع قبول   دیده از انجم بر آتش تا سحر باز آمده
ز هر خنگ راهتین و بر لب لا سغدی بکف   با نوای دلکش و آهنگ شهناز آمده
اندران موقف که هر ترکتازی هر طرف   تا زبان ترک و تازی در تک و تاز آمده
رمح در دست دلاور اژدها پیکر شده   مرد بر پشت تگاور موسی اعجاز آمده
از نهیب شیر مردان ضیغم گردون در   بیشه ها از اندیشه چون روباه حراز آمده
عرصه گردون بچشم از پرچم جرارد و ش   زهر آگین چون زمین ملک اهواز آمده
سینه ها از آتش دل چون تنور آهنین   چون جگر در سینه تنور خباز آمده
صد هزاران شیر دل افکن در آن ناوردگاه   حمله را از جوشن و خنجر بر تن و گاز آمده
چون شد آن هنگامه کز اندیشهٔ شمشیر شاه   روحها از کالبدها خانه پرداز آمده
در میان تیغ و رمح شه خلاف آمد پدید   خصم از آن امیدوار از بخت ناساز آمده
هر تنی کافکنده سر انگشت در نبرد   از سر رمحت برغم آن سرافراز آمده
تیر چون دید آنچنان جا کرد در دلهای خصم   از کمانت هر گره کافتاده زان باز آمده
چون دو یار مهربان با جان و دل همراه را   گاه هم پرواز گشته گاه همراز آمده

گرز چون بشنید و رفت و مغز اعدا زکم   سرگران انیک بسوی همگنان باز آمده
از نهیبش تیغ و رمح از هیبتش تیر و کمان   رفته و در قتل اعدا جمله جانباز آمده
مشتر زآغاز بود هیچ انجامی مگر   خصم را انجام هستی پیش از آغاز آمده
ختم کردم بر دعایت   ن شمارا چون سخن   پیش دانا حسن از اطناب ایجاز آمده
در زمین تا از پی صید دراج و تذرو   زیب بازوی شهان شاهین و شهباز آمده
از پی صید مرادت از فضای آسمان   بازهای اختر هر دم به پرواز آمده

تا سپهر از مهر بر سر افسر زر یافته   کی چو این شاهنشه زرینه افسر یافته
شاه شاهنشه نشان فتحعلی شه کاسمان   در حریمش خویش را چون حلقه بر در یافته
آنکه گردی گرز جولانگاه خنگش خورده است   آسمانش توتیای چشم اختر یافته
آنکه گر نعلی ز سم مرکبانش گم شده   اخترانش گوشوار چرخ اخضر یافته
آن شهنشاهیست کز شبه و نظیرش آمده   دیده افلاک را از انجم مسمر یافته
ترک گردون تا درین مضمار صفدر آمده   کی چو او در صف کین صفدر او صفدر یافته
تا مصدر گشته بر این چار بالش آفتاب   کی بصدر سلطنت چون او مصدر یافته
ظل شادروان ایوان جلالش را ز قدر   طیلسان تارک خود عرش اکبر یافته
بر وجود کاینانش ذات مظهر آمده   بر جلال ذو الجلالش عقل مظهر یافته
گر باو چرخ مقام ساخت ز همسری   روزگار از شش جهت او را بشدید یافته

فخر

فخر دارا و سکندر بود از ایران و روم   کاین دو تن از خیل شاهان دو کشور یافته
ملک روم و کشور ایران درین فرخنده عهد   فخر فرزین پادشاه عدل گستر یافته
حاجبان آن سکندر چاکر دارا غلام   خواجه تاشش خویش دارا و سکندر یافته
گر حدیثی تلخش از شیرین عبارت سر زده   مصر یانش در دهان تنگ شکر یافته
ور غبار عنبرین از آستانش برده باد   رومیانش زیب تاج قیصر یافته
همتش باشد همایی کز علو مرتبت   بیضه افلاک را در سایه پر یافته
خنجرش آبیست آتش زا که در بستان ملک   فتنه جویانش روان در جوی خنجر یافته
روز هیجا کان پلنگ اوژن شیر اوژن به دشت   خاک را از خون بدخواهان مخمر یافته
کرده از خون یلان تیغش یکی دریا کزان   نه جز این پوشیده پیل اندیشه معبر یافته
از حسام او زمین و آسمان را روزگار   از تن و از جان توانا و توانگر یافته
از تن اعدای دین تیغ جهادش را سپهر   میزبان دام و دد در سفره بر یافته
طایر تیر سبک پرواز او را آشیان   از دل خود شیر مردان دلاور یافته
کج نهاد آن سوی او بر گستوان دار آمده   آن خدنگ راست رو بر گستوان در یافته
خواستم گویم نظیرش روز هیجا پیل و شیر   باز گفتم این سخن را عقل ابتر یافته
پیل را دندان کی هم صمصام و ناخج آمده   شیر کی چنگال و بازو بی خنجر یافته
نسخه منشور خود بر افسر طغرل تکین   حلقه فرمان خود در گوش سنجر یافته
بار کاهش را ز ترکان سهی قامت سپهر   غیرت کشمیر دیده رشک کشمر یافته

آستانش را ز شیران پلنگ آویز دهر / رشک از زن دیده با کهسار برتر یافته
لوحش الله ملک ترک و ملت تازی فشر / از دو دین پرور خدیو عدل کستر یافته
در عجم ملک امین از صمصام خسرو آمده / در عرب دین قوت از شمشیر حیدر یافته
آن سلیمانیت در ایوان و جمشیدی بکاخ / کز سلیمان خاتم از جمشید ساغر یافته
خضر از آن آبی که خورد و یافت عمر جاودان / شه ز دست ساقیان دور مکرر یافته
آنچه جست اسکندرش در ظلمت و آخر نیافت / شکر لله کو بزم خویشتن دریافته
کشور ایران که ویران چون دل بد خواه شد / چرخش از کشور خدایان شمگر یافته
یافته از لطمهٔ جور حریفان پیش از این / آنچه قوم عادش پس از آن زهرصرصر یافته
عدل او تا گشت معمارش جهان معمور شد / کانچنان معموره نه چرخ معمر یافته
خاصه شهر قم که خاک پاک او راه سپهر / در اثر بر قلب جان کوگرد احمر یافته
عرش فرسا قبه گردیده زیر آن زمین / کاسمان فرش حرمش عرش دیگر یافته
دختری زال سپهر خفته در وی کز شرف / خویشتن را افتخار هر سپهر یافته
دختری کز پاکی آن دختران اکبر از مسیح / حسرتی از جان پاک از رشک دختر یافته
دختری کامد طراز معجر عصمت سرش / آفتاب آسمان زان زیب معجر یافته
دختری از آل طه کز غبار زائرش / حوریان در روضه مشکین مو معنبر یافته
دختری کان معجر خیر النسا او وارث است / معجری کان زا سلیمان فخر افسر یافته
بضعه موسی بن جعفر فاطمه کش فاطمه / ثانی خویش خود از ذات مطهر یافته

این

این همه زیب و شرف آن روضهٔ عرش آستان / زان همایون بضعهٔ موسی بن جعفر یافته
اندرین دوران که روی نو عروس مملکت / زیور از عدل جهان آرای داور یافته
زین همایون روضه را لش سایهٔ دیوار عقل / سایبان آفتاب روز محشر یافته
این فلک قبه را کش آفتاب از خشت زر / ز اقتباس نور روی خود منور یافته
این دلارا قبه را کایش از بهر نثار / دامن افلاک از انجم پر ز گوهر یافته
این صفا صفه را کز پرتو افکن شمسه اش / آسمان خورشید را جرمی مکدر یافته
این مقدس عرش را کش قدر سیاه از رو / همچو عرش از فرش و فرش از عرش برتر یافته
این مطهر آستان را کاسمانش از غبار / توتیائی بهر چشم هفت اختر یافته
این جهان آرای ایوان را که کیوان از قضا / بر فرازش پاسبانی بس محقر یافته
این مبارک خانه را از منزلت روح الامین / از مجاور آستانش زیب شهپر یافته
این زمین زیور حرم این آسمان فر قبه را / جو دشته چون در خور این گونه زیور یافته
یافت از تذهیب آن از همت والا اختر / چون سعادت در نهاد خویش مضمر یافته
گرد از جود آن شهنشه کنجها از زر تهی / تا زمین این آسمان از زر احمر یافته
گر بصورت جای در جوف زمین دارد چه غم / چون معنی خویش را از افلاک برتر یافته
کی فزون جوید از این گنبد سیمین چرخ / زانکه قدر خویشتن زین گنبد زر یافته
آمد این چون گوهر مخزون گردون مخزنش / مخزن از مقدار مخزون زینت و فر یافته
در جهان آن گنبد پایه از یک خشت زر / خویشتن را چون بدین از پایه همسر یافته

صد هزاران خشت زرین زیب ازین گنبد گرفت … گر ز خشتی زر طراز این هفت منظر یافته
از زر ناب آسمانی در زمین آمد پدید … این همایون قبه تا از خشت زر فر یافته
پیش زرین خشت این زرینه خشت خاوری … هر سحر از شرم روی خود معصفر یافته
تا زمین زین آسمان سا قبه زر زیب یافت … رشکها بس آسمان از قبه زر یافته
از پی نظاره این گنبد زرین سپهر … صد هزاران چشم حسرت بین ز اختر یافته
العرض چون زیب زرین قبه عالی بنا … زان سلیمان گوهر جمشید چاکر یافته
جست از پیر خرد تاریخ تذهیبش صبا … کف ز زر از این همایون قبه زیور یافته
تا سر آید هر کسی زین بس که چشم روزگار … معشر انجم در این میدان اخضر یافته
یارب این گوید که از فیض ازل در آسمان … از سلاطین تا ابد شاه معشر یافته

یارب این جود است یا غارتگر دریاستی
یارب این طبع است یا دریای گوهرزاستی
یارب این ویران کن یم کش همین آید بنام … از چه با گنجور یم این کینه او را خواستی
یارب این ریزش که با پروردگان دارد به کف … کاین درستی یا خزف این لعل یا خاراستی
یارب از سوز دل خورشید جودش غافلست … کز غم پروردگان با چشم خون پالاستی
یارب آرد رحم بر دریا و کان گر دست او … خشک شد کام لب و تر دیده دریاستی
یارب این خسرو که بخشد خواسته ناخواسته … خود چه بخشیدی از او گر خواسته کس خواستی
یارب اگه نیست کو هر بار دستش روز بار … زر همه خار است این یا ذره خاراستی
گیتی با این مایه جود از شهریاران جواد … داور کشورستان دارای ملک آراستی
خسرو خاقان لقب دارای اسکندر حسب … کش بخجل اندر هزار اسکندر و داراستی
آنکه از خورشید رایش مهر در رهبار داد … بر سر دیوار حیرت مانده چون حرباستی
آنکه از رشک جلالش راه هر شامگاه … اشک خونین شفق بر نیلگون سیماستی
هست در جنبش ز شوق آستانش آسمان … سوی گل پیوسته آری جنبش اجزاستی
تا بنام نامیش هر نامه را انشا کند … منشیانرا از عطارد منشا انشاستی
نامه شاهان از آن نامیست کز کلک قضا … نام او بر نامه نام آوران طغراستی
گنج گوهر بر شناگو باز کرم فشاند به کف … ای لبالب سود اگه مارا اندرین سوداستی
ای قدر قدرت شهنشاهی که بر حکم قضا … چون قضا را بر قدر حکم تو در اجراستی

آفتاب هر سحر چون رخ نهد بر آستان / زان نکوبون اختر از اوالی والاستی
بر زر و سیم از کف جود سخی طاری رود / مهر و مه را رعشه بر تن لرزه بر عضاستی
نام خصمت گر در نامه شاهی چه عجم / نام جفت بولهب در نامه طه استی
ور سخن گویندت ای دارای اسکندر لکی / کس نگوید این سخن گر بخرد داناستی
گر نبودی نام از اکسیر عنقا در جهان / گفتمی شبه توچون اکسیر چون عنقاستی
از چه بربستند زاجرامش جلاجل بر میان / چرخ اگرنه بردرت یکی جهان پیماستی
از چه بنهادند زاجرامش سلاسل بر قدم / روح اگرنه در هوای خدمت شیداستی
صبح چون برگوهر این نیلگون تومن نشست / گفتم این شبدیز رخشه غره غراستی
کاسمان در دم بدوشش اورد تیر از فشاست / تا مگر گویندش این هم در خور هراستی
از بدایع نکته چند از خرد کردم سوال / کای مراد در حل هر عقد از تو منتهاستی
چیست آن برق شرربار از دل دریا عیان / کش نهان در هر شرر دریای طوفان زاستی
گرچه نبود گوهرش از لبد و میناولی / زان زمین و آسمان پرلبد و میناستی
از یسار آمد چو آن برق یمانی از یمین / تارک بهرام از ان چون پیکر جوزاستی
از یمین پوید چو آن ابر بهاری بر یسار / راست چون در حوت مریخ زحل سیماستی
که چو لیلی عارضش پوشیده در مشکین نقاب / که چو مجنون با تن عریان بهر صحراستی
از نهیب نام او که در رب چو برق افتاد گفت / در کف شاه جهان شمشیر برق آساستی
باز گفتم باز گو آن جوهر علوی کز ان / عقل کل در کنه آن چون وهم با درداستی

انکه

انکه در بزم تفکر وهم را با پیر عقل / بر سر آن جوهر علوی بسی غوغاستی
عقل بی برهان زبیم شرک در انکار و هم / وهم را بر عقل برهان گرچه آن یکتاستی
هرچه در تحقیق حق آرد محقق بر زبان / نگذرد از حق در حق او هر زبان گویاستی
گفت آری لیک بشنو ز ان حقیقت گو که گفت / صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی
از وجود آسمان ایجاد آن آمد مراد / از صدف مقصود آری لؤلؤ لالاستی
پا نهم را شد خرد در سجده در تعظیم و گفت / ذات پاک حامی دین خسرو دنیاستی
باز گفتم چیست آن شاهین پر شاهین شکار / کاشیان همنام او را بر فلک جوزاستی
گرچه پروازش بود از نیزه‌ای پر عقاب / لیک در صیدش کبوتر پرواز بی پرواستی
از دل بدخواه چون سر بر زند بیجاده رنگ / همچنان کز سنگ خارا لؤلؤ لالاستی
هم خورد از هجر یاران خون دل چون عاشقان / هم لبان دلبران در هر دلش ماواستی
جان شکر در شست چون ناوک دلاور زد / بی اثر در دست دشمن همچو آه ماستی
وصل از آن اگرنه بوسش طالبی از چه رو / هر که از وی بگذرد با چشم خون پالاستی
گفت این معنی زاعدای شهنشه باز پرس / آری آری جان این معنی دل اعداستی
باز گفتم باز گو زان آسمان عرش سای / کش بفرش اندر جهان عرش فلک زیباستی
آسمانی آفتابش صنعت اسکندری / وندران از هر طرف اسکندری پیداستی
سرفرازانش برهنه پای پیش آیند از آنک / میگاهش از شرف چون سینه سیناستی
از تمایل بگذشت و از وشاقان شکرف / کارگاه مانی خرگه میناستی

از دو خرم بوستانش از سکین پایه‌اش / هشت خلد ستی عیان نه آسمان پایستی
کفت وحک ملجا دین عرب ملک عجم / عرش فرسا بارگاه شاه ملک آرایستی
باز گفتم باز گو زان کان گوهر کش گهر / از فروغ مهر و نور مه در استغناستی
چون برون آرد از و بر نام دارا گوهرش / گوهر افشان بر مجاهز از کرم دارایستی
گرچه دریا منست کوهر را و لیکن هر زمان / زا نشش از زیرش دارای ملک آرایستی
لوحش الله گاه هستی حجله آراسته / وندر آن هر سو پری رویی جهان پیرایستی
که بامیدی که بندد عقد با حجاب شاه / هر زمان مشاطه حورا وشی عذر آیستی
گاه باشد پر گهر درجی که از ما شاعران / گوهرش را هم بهنب اندیشه یغماستی
گفت طبع لست کاو بر هر چه خواهی قادر است / گرچه عاجز در ثنای خسرو والاستی
باز گفتم باز گو زان خطبه گو بیان / کو طراز هر سخن در مقطع و مبدا استی
چون زبان قدسیان از یارب آرد در بیان / منطق روحانیان زآیین بلند آوایستی
غنچه را بس عقدها بر دل فتاد از غیرتش / تا بر آن آزاده سوسن ده زبان گویایستی
بر منابر هم بدان گویا زبان و خطبا / در کنایس هم بر آن نالان دل ترسایستی
هم از آن تحمید کو هر ذره از ذرات کن / هم از آن تسبیح خوان هر شی از اشیایستی
اعتصام الابدان لعبد از فرائض فرض / چون فرائض فرض از آن بر پیر و بر برنایستی
گفت ای نادان غافل این سوال از ما چه بود / آنچه دایم ورد تو پیوسته ذکر ماستی
عاجزی چون در ثنای ذات پاک شهریار / از ثنای او دعایش الیق و اولاستی

عذر من عجز است وزان لستم زبان از مدح شاه / گرچه جانم و مستی موج شه عذر آستی
باد یارب راه درگاهت مسیر خسروان / تا مسیر اختران بر گنبد خضراستی
حکم شه چون مرکز و برگرد آن دوران چرخ / تا مدار چرخ گرد مرکز غبراستی

وه که ای بارگه داد که از بار خدای / آسمان سای سرت زمین ضیعه سای
لوحش الله چه پیرایه تو ماهی پوی / حاطه الله سر هر کنگر تو ماه گرای
مهر گرایاس تراگوشه نشینی حیران / چرخ درگاه ترا حلقه بگوشی در وای
باد مشکین تو در گلشن جان غالیه بیز / خاک مشکوی تو در مغز خرد طبله سای
هرکجا منگر در تو سپهر ابر / هر کجا سکندرم در تو بهشتی را پای
من و بامت بسپهرم چه علیک و چه سلام / من و بومت ز بهشتم چه نوید و چه نوای
نه بارکان تو اطوار زمان ناپیه خیز / نه با شکال تو ادوار فلک حادثه زای
شادیت بی‌خطر از فتنه اندوه آور / مردمت بی‌خطر از گنبد مردم فرسای
شیر بر زاغ گل آگین تو گر روی آور / بوم بر بام همایون تو گر بال گشای
نفس آن شود آتش فکن ناف غزال / سایه این شود از رم ده بال همای
شوخ چشمان سپهر ای تو سپهری شکوه / خوب رویان بهشت ای تو بهشتی برای
آن تقلایی از این آید کلکو نه طلب / این بجایی از آن کرده پیرایه ربای
تا برافروزد از این طلعت مینو مانند / تا برآراید از آن پیکر سیماب آسای

نگرش مرهمی در سده درگاهت بار — نگرش بخششی در سایه دیوارت جای
آسمان سای و زمین پوی به پیرامن تو — از بزرگان و سران بارگه و پرده سرای
چرخ سان بیکه و که بر در تو خاک نشین — گرچه از پایه زمین در شان چرخ گرای
هم ز سرهنگان در پهنه تو هوپا هوی — هم ز سرباران در عرصه تو یا یا های
زهره و زهر کیوان زچه از روی خجم — چاک در پرده گردون زچه از زرین نای
گنج را جائی ای بارگه دولتیار — کاژدها خفته به پیرامن تو جای بجای
نیست آن گنج بجز فتحعلی شاه که هست — روز کین بر همه کان گنج فشان ملک گشای
چون بعز و ردین آن خسرو فزودین — روی پیدا کند از شیر ژیان ناپیدای
داد فرمان که درین عرصه مینو مانند — برفرازند یکی مستر خورنق آسای
پاس دارنده دیهیم شهنشه عباس — پاک فرزند همایونش نزل بنده رای
کرده بنیاد چنین بارگه چرخ شکوه — زامر فرخ پدر خویش نزل بار خدای
الغرض یافت چو آرایش اتمام قرین — زان ملک زاده با مر ملک ملک آرای
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت — بود این بارگه از فتحعلی شاه بپای
بوالمظفر ملک غازی دارای جهان — آنکه بر در فلکش حلقه بگوشی بروی
چه ملک شرع وی و نایره قیصر و خان — چه ملک داغ وی و ناصیه خسروری
چه ملک کردی ازو طوق بر گردن گی — چه ملک ترکی ازو حلقه کش گوش آری
چه ملک رحمت او نعمت هامون گستر — چه ملک ریزش او ساغر دریا پیمای

چه ملک

چه ملک مایه او را ملک آمد انباز — چه ملک پایه او را فلک آمد همتای
ملک و مایه او این چه خرد باوه مگوی — فلک و پایه او این چه سخن هرزه ملای
چه ملک آن که چو ما اهرمنی تیغ چوی — چه ملک آن چه برا اهرمنی آهن خای
آسمان بر پی آمال شهان سلسله بند — روزگار از در آجال جهان سلسله گشای
نجدکی پیر زوچه گوی دل لشکر — زحسامی پی فرزوچو یلی زنگ زدای
روم در ولوله از همهمه درادرد — زنگ در زلزله از زمزمه وایاوای
چهر در خیم سواران هماویز افکن — بانگ شیپور دلیران هماورد ربای
چشم او را چو عذار پری و روی ملک — گوش او را چه نوای دری و بانگ درای
لوحش الله پدری و پسری جان پرور — حافظ الله شجری و ثمری روح افزای
چه پدر مغفر رومی بسرش یا که کله — چه پسر جوشن چینی به برش یا که قبای
چه پدر از کرمش جام امل نوش آگین — چه پسر از سخطش چشم اجل خونپالای
چه پدر رگفته جلالش دل هر تیره روان — چه پسر بسته شکوهش دم هر هرزه درای
چه پدر رزم فرازش کیوان افروز — چه پسر جنگ کرایانش بهرام گرای
آن بعز و هنگ پسر حزم و ملکت پرور — این با هنگ پدر رهبر و ملت پیرای
تا صبا موکب سیاره و هنگام قدم — تا صبا موکب شاهنشه و بنگاه کمای
وصفشان ترانه گران باد که گنجینه پسند — مدحشان ترانه گنار آب بهاوند سای
عاجزی چون زثنا آن لسعاهت منویس — قادری چون بدعا این باراذت السرای

تا زمین است بپا افسر شان باد بسر تا سپهر است بسر دولتشان باد بپای

تو ای مرقع دلکش که بهشت برینی اگر بهشت برین نیست بدان بهشت قرینی
ز رقعه های منقش بهار کار خطائی ز قطعه های مصور نگارخانهٔ چینی
ز نوک خامهٔ مانی که بود سحر نگاری بر زمگاه تو هر سو پدید سحر مبینی
دلاوران تو هر جا عدو فکن ز نهیبی بهادران تو هر سو کمان کشا ز کمینی
فکنده آن تن ایرا ولی نه از ره خشمی دریده این دل آزا ولی نه از ره کینی
مثال جشن تو پیدا ز هر معین و یاری نگار بزم تو زیبا ز هر یسار و یمینی
دل موالی مفتون نه در صواب و خطائی دم شواهد جنبان نه در خیال و حنینی
سواد روشنشان از زلال نهر حریری وجود نازکشان از گل بهشت عجینی
ز شرم خط دلاویز هر صفحه نغزت صریر کلک عطارد ز نقش خویش امینی
بچشم تیر الفها که در رقاع گزینت بود ز سین مقوس ز رشک تیر گزینی
به خا و طای تو چون زاو را زنا فشاند به لام و با نسزاید حدیث نافی و سینی
حروف خط خوشت در خلال صفحهٔ زرین سیاوشی همه مانا در آتشی زمینی
صبا گزید ثنایت بهر ورق که نوشتی گزین آنکه شهنشاه دهر پاک گزینی
ملک نژاد محمد قلی شه آنکه ملاکش سپهر کینه ور از بیم پیر گوشه نشینی
بزرگ بار خدائی که آسمان جلالش جز آسمان نپسندد فرود خویش زمینی

زهی

زهی رواهب عزت ردای حشمت اورا لبس لطایف شوکت بهر شکنجی و چینی
بعزم بادشالش بامر برق نظرش بوقت پویه چو ماهی بگاه حفظ چو سینی
بزلف حور و سرانگشت آفتاب مسش بهشت گرد فشانی سپهر زاده جبینی
نورد پرتو خورشید و سر نم مهرش چو پویه بعصائی چو رفتنی بسر منی
بزم خنده لوالش سرود قلزم و کازا که در کمین کهستان بود بسیار و یمینی
بلی ز گردش گردون نه روزکار نخستی که بارور نبود آن بروز بار سینی
بعالمی که درون جاه او نخوانده چه از درود دکانی چه از صدور یقینی
بکشوری که هلالش خموش منطق و نیش چه از فسانه آگی چه از ترانه اینی
ندیده دیده گردون بروزگار نظیرش شهی بگوشه تختی یلی بخانه زینی
ز جود او به بخشش قضا نمود حنانی بهر شیمه ماهی که لب نقش جبینی
چراغ در ره کوران شبان تیره زادش فروغ دیده شیران بهر مغاک عرینی
دعا کزین به ثنایش که تا شود ز در ایمن ملائکیت که هر یک بپایه روح امینی
ز چشم اختر بهین مدام باد بکیتی سپهر و چهره جاهش چو نیلی و چو یمینی

بروزگار همایون شاه فرخ پی که باغ ملک چو آزار از و بآذر دی
بلند مرتبه غازی که وصف او نسزاید جز لقا در وحی
سپهر و جاه ملک در که خطاب و جواب ازان با بن اید و ازین با بن نی

زبسط دولت او بسط سازمین چنین / زعهد شوکت او مدت زمان لاشی

بگردش کر اندر هزار برده چون جم / بظل آتش اندر هزار بنده چون کی

گهی ز شیر فلک بر درد ز خنجر پوست / گهی ز گاو زمین بگسلد بناخن پی

ریاض دین و جهادش نظیر آب و چمن / عظام کفر و حسامش حدیث آتش و نی

چه غم ز دشمن ضحاک خوی بهمن کین / چو مار چار پر او باژدهای سپی

بنام آن ملک راد کرد مانکیش / اساس ملک ملوک از ممالک طی

بآفتاب قرین اختری همیون شد / که اختران همه گشتندش از قبیله حی

تبارک الله از آن اختر همایون فر / که آفتاب نماز آورد بمهچه وی

چو شد بپای نور دید در بساط زمین / بساط خسرو انجم بدست لسعت فی

چو تافت مهچه آن سه با آفتاب سرود / که شرم زیب جمالت برق افکن هی

ز داغ بندگی ماهش آفتاب ترنگ / برست و گفت بلی اخر الدوا الکی

سرای حاجی برش صد هزار مرد سپای / ز چار مادر اگر دختری بگیرد جدی

بزیر سایه این چتر آفتاب روان / چنانکه سایه روان با آفتاب آری

زمانه گفت که امروز بر که نصرت دین / قضا بسفت آن دیدگان زمان علی

چو گشت کشور شان مطلع چنین اختر / خجسته طالع راز ازهد اختر زی

غرض چو بر سر کی اختری همایون پی / صبا نوشت بتاریخ آن که اختر کی

مدام باد شهنشاه را برزم و به بزم / بپای تارک خصم و بدست ساغر می

ای کسوت خجسته ندانم چه جوهری

کز چاک جیب مطلع خورشید انوری

چون آفتاب در گوهری تو بود اگر / چرخی در آفتابی و بحری بگوهری

از پایه خواندمت چو آن پیکر ربیع / گر جای داشت جان دو عالم به پیکری

خود در تن تو نور خداوند مضمر است / مانا که جان روشن پاک پیمبری

گر گنبد یافت عایشه از موی روست / دیدار تو گرچه عایشه دوش عنبری

شیر است در تو همچو شیر آفتاب در / هم شیر را شکوهی و هم مهر را فری

چون شیر چرخ زیور است از آفتاب اگر / آن آفتاب پرور شیر پروری

گر در جهان فضل نه چرخ معظمی / گر در سپهر قدر نه خلد مصوری

در طینت تو از چه نهان است جنتی / در گوهر تو از چه عیان است کوثری

از پرتو آفتابی و از سایه آسمان / نه زین خطاست زین دو لعبت یا برتری

مهر و سپهر سایه بخاک افکنند و تو / بر سایه خدای همی سایه گستری

یک کوکبیست چو مهر که آن را بود زوال / هر چه زوال در تو تو مهر منوری

چون خوانمت سپهر که در جوف او هواست / جوف ترا ز ذات خدا است مظهری

زیب ملوک صحیح صحیحی ز شرف / جسمش ز نور است چو بر جسم زیوری

آن خسروی که دست تطاول چو پای / از دست داد اوست بپاینده چنبری

نه در برد بناخن خورشید بأس او / بر ذره نعارت اگر تابد اختری

عدلش نهاده تا بجهان پای گشته جفت
دامان هر ستمکش و دست ستمگری

هر دشمنی بغمزه چون یار مشفقی
هر رهزنی بکمشده چون خضر رهبری

آسوده ملک در کنف داد او بناز
چون کودکی رضیع در آغوش مادری

در بزم چون نشیند بر چار بالشی
در رزم چون برآید بر دیو پیکری

ماهی بود بعرشی و عرشی بحشمتی
مهری بود بکوهی و کوهی باختری

زادی و خسروش بران تاج و تختوی
مردی و مردمیش برین درع و مغفری

مرزی بیک اشارت و ملکی بیک سوال
گیرد ز مرزبانی و بخشد بچاکری

هر دم زمین بخت که از فیض حق بود
قایم بذات او چو عرض بر جوهری

از آستانش بوید و بر حضرتش رسد
با هیچ شکاری و با گنج سروری

آن را بپای موزه آهنگ ملکتی
این را بدست نامه تفویض کشوری

زین پیش اگرچه بود ز تأثیر حادثات
کشتی چو نای و چنگ و نهنگی و اژدری

منت خدای را که ز دادش کنون بهر
رضوان ز روضه باز کند هر زمان دری

نه دشنه بفتنه فرو ران کند رخی
نه تیر دکمنه کرایان کند سری

گوپال گاو پیکر و اوای گاو دم
همینه گوی آمد و زرینه مزمری

با صیت نام اوست چو خفاش و آفتاب
آوازه ملکشهی و صیت سنجری

تا آفتاب سر کشد از جیب خاوران
روشن چو آفتابی و جیبش چو خاوری

کیتی

گیتی که بود ز آتش بیداد گلخنی
منت خدای را که شد از داد گلشنی

نه ماه جز بمهر تابد بمنظری
نه مهر جز بکام فروزد بروزنی

زین پیش گرچه از ستم چرخ واژگون
مریم چو رشته شد و عیسی چو سوزنی

از عدل شهریار خراید کنون بمهر
ورنه امید مهر نباشد ز ایمنی

دارا عهد [illegible] کش ز عدل
نگشاده حادثات کمانی ز کمینی

شاهی که از نواب دوران قلزمی
جز آستان بارگهش هیچ مامنی

از آفتاب پرتو وزان رای ذره
از آسمان مجره وزان گوی برزنی

در روز بزم جای چو گیرد بمسندی
هنگام رزم پای چو آرد بتوسنی

چینی هزار کسری عادل بجز کهی
یابی هزار بهمن اسل بجوشنی

باشش ز دود زنگ ستم از جهان جنگ
جز زنگ خوردمی نتوان یافت ز آهنی

نه در جدال بر لب صمصام خنده
نه در قتال در دم شبپور شیونی

هر صبح سایلیش بهی دامن آسمان
هر شام خواجه بدر کشانده دامنی

نه راندش که دی بدرم بود سایلی
نه گویدش که دوش حه دادم از رتی

گرد ز سایلان کرمش سائل سوال
گوهر بنجزنی دهد و زر بمعدنی

دارای کنج گشت و خداوند کار ملک
مسکینی از نخاک درش یافت مسکنی

با طشت زر اگر رود از شرق تا بغرب
زالی چو زال چرخ نه بیند برهزنی

مقبل کسی که بر در باشدش وطن
کاقبال را بجز در او نیست موطنی

مهد ویی پاسبانش وسرهنگ بر تنش — از پایه کیقبادی و از مایه بهمنی
داودش زطوق خسرو ومالک رقاب شرق — چرخ از رجب خسروی افراخت گردنی
تا نیل سای مهره جاهش شود قضا — کیوان چو نیلی آمد و گردون چو هاونی
از امرا و چراغ علی خان که روی او — در بزم قرب شاه جهان شمع روشنی
هم از علامتش شده سرهنگ کشوری — هم از ارادتش شده دارای خرمنی
بر خاک پاک احمد موسی که در شام — با آن عبیر ساست چه مشکی چه لادنی
وان خاک پاک پاکتر از آب کوثرست — کز جان پاک تر آمد در آن تنی
از سیم ناب کرد ضریحی عیان که هست — هر کوی آن چو شمس ضحی پر تو افکنی
هر دم مشام یافت شمیم بهشت از آن — کز هر دریچه ایش گشادست روزنی
زان صنعت بدیع که ثانی نیابدش — در حیرت او فتاده هر استاد یک فنی
سر خدا چو مخزنی از سیم ناب یافت — از شاه عرش مسند خورشید گردنی
تاریخ آن ز پیر خرد خواست چون صبا — گفتا که دیده سر حق از سیم مخزنی

هوا شد ز تاثیر باد بهاری — دلاویز چون نافهای تتاری
بسی نقشها بست در باغ و صحرا — بنان بهار از بدایع نگاری
مزین برنگین جواهر ریاحین — مزور بزرین زراین براری
بهر شاخ گلبن خروش عنادل — بهر سرو رعنا فغان قماری

بجاهای

بجانهای غمگین دهد شادمانی — ز دلهای مسکین دهد بوکواری
گلشن ز ترویح باد ربیعی — به بستان ز تاثیر ابر بهاری
دم عیسوی نافه اندر منافه — زلال خضر جاری اندر مجاری
شده در چمن جاری از لاله ژاله — چو از روی خوبان خوی شرم جاری
عیان روی شیرین و صوت نکیسا — ز گلهای سوری و الحان ساری
فرح بخش چون باغ مینو حدایق — دلاویز چون چرخ مینا صحاری
شد از بس جهان تازه و خرم اکنون — برد آسمان از زمین شرمساری
بکهسار روید گل بوستانی — به بستان دمد لاله کوهساری
بهاون هوا رهست مشک ختائی — بمجمر صبا راست عود قماری
همانا که باد صبا وام کرده — ز کلک خداوند من مشکباری
محمد علی میرزای هنرور — که رویش بود مظهر لطف باری
خداوندگاری که گردون نخواند — جز او را بنام خداوندگاری
برازنده بالش حکمرانی — طرازنده مسند شهریاری
زهی سرفرازی که از بیم تیغت — زحل گشته در حصن گردون حصاری
خهی جنگجوئی که هنگام کوشش — رفرت شده ترک گردون حصاری
گریبان زند چاک در پیش جاهت — بهر صبحدم چرخ از شرمساری
کند رخ نهان مهر از شرم رایت — بهر شام که در حجاب تواری

زمین و سپهرت مطیع است و چاکر   برین هر دو فرمان و حکم تو جاری
گر آنرا کنی امر بر بی سکونی   ور اینرا کنی منع از بیقراری
زمین چون فلک گردد از تیزگامی   فلک چون زمین گردد از پایداری
ز گردون گرداننده بهرام و زهره   بصد شوق سازی و امیدواری
که آنرا اسباک و شاقان بخوانی   که این را بحرگ جواری درآری
یکی سال و مه در وثاق و شاقان   یکی روز و شب در جوار جواری
شود سرورا هر دم از رشک جاهت   تبی بر تن دشمنان تو تاری
که از سوز جاه آن تب بهر دم   شمارند عمر ابد جان سپاری
ببزم تو ناهید در نغمه سنجی   بعصر تو بهرام در پرده داری
بود بحر ژرف گهرزای طبعت   چو دریای اندیشه در بیکناری
ز هر موج دامان گیتی کند پر   ز رنگین جواهر ز روشن دراری
ز دلکش گهرهای جانبخش نظمت   گهر چون خزف شد ز بی اعتباری
بهر دم نبات تو از کلک زرین   عروسی نشاند بسیمین عماری
که از زلف مشکین عذارا باید   دل زار وامق بعذرا عذاری
دم عیسی شعر شعرا مثالت   کند روح در جسم افسرده ساری
چنین روز و شب سوده بر آستانت   بصد ناتوانی بصد خاکساری
باخذ دقایق سخن گوی طوسی   بکسب حقایق حکیم بخاری

تو چون

...ن چون مهر   تو چون عیسی و سروران چون حواری
سزد پس عقل تو از عقل اول   دهد نسبت خود بناقص عیاری
زمانی گر از مرحمت لطف خود را   بحال ضعیفان مسکین گماری
کند صعوه باری کند بره گرگی   کند پشه پیلی کند مور ماری
کنی طوق بر گردن شیر گردون   چو کلب معلم چو یوز شکاری
جلالت مدارا سخن راست گویم   سپهر ستم پیشه از کج مداری
دلم خسته دارد ز اندوه محنت   تنم بسته دارد بخواری و زاری
...ند بر لبم زهری وز هر قاتل   زند بر دلم زخمی وز زخم کاری
...روزگار من از گردش او   چو زلف نکویان پریشان و تاری
بهفتم بچرخ مقام رضا ده   مرا مهر درخشنده بر دو قماری
...ج طوفان خون در ...انه   ز خون دل ار دامنم را فشاری
...ی از جلوه گویی   نه کلک مرا شوق مدحت نگاری
...از جفاهای گردون   گذارد اگر جانم از دل فکاری
...دلخون شکایت نکردم   شکایت ز من نیست شایسته آری
...م زانکه از دل و جان سپهرم   بنا ساز کاری او ساز کاری
...لی طوطی طبع دستان گذارم   فراموش کرده است دستان گزاری
...سبکشت تا حشر گویا تا باشدش   نمیگردش از مدحت آینه داری

عروسان دوشیزه فکرت من — که هست از پریشانی و سوکواری

تن هر سر از کسوت و حله عاطل — سر هر تن از زیور حلیه عاری

ار در اندام شان عیبی ار هست باید — برد پرده پوشی ز من در گذاری

الا تا که از سعد و نحس کواکب — یکی راست عزت یکی راست خواری

محب تو در عزت و کامرانی — حسود تو در ذلت و خوار[illegible]

عیب دلا مایه نیک اختری — فخر جهان زا بجهان چه کری

انکه سپاره زحل از آسمان — حاجب او واره [illegible]

انکه بر منبر قدر [illegible] کون — گشته بنامش خطیب مشتری

انکه ز رحم خنجر [illegible] سپهر — [illegible] بهرام کند [illegible]

انکه ز سر همه ایوان او — بر سر خورشید کند [illegible]

انکه بزم طرب [illegible] — زهره طرا اید پی رامشگری

انکه [illegible] — [illegible]

انکه بعهد [illegible] کند [illegible] او — تارکنان بر دل [illegible]

سرور جم رتبه محمد علی — ایکه بذات تو سزد سروری

آمده در چنبر حکمت اسیر — گردن [illegible] چنبری

کارگذاران درت اختران — [illegible] اختری

[illegible]

